برنامه سعادت

ترجمه

کشف المحجه ابن طاوس قدس سره

ناشر

کتابفروشی مرتضوی

کتاب

((برنامه سعادت))

ترجمهٔ کتاب

وصیت عالم ربانی سیدبن طاووس قدس سره

بفرزند خود بنام

((کشف المحجة لثمرة المهجة))

مترجم

بندهٔ ذلیل فانی، سیدمحمدباقر شهیدی

گلپایگانی

المکتبة المرتضویه لاحیاء الآثار الجعفریه

چاپخانه حیدری ـ افست

۰۲۰۶۴۳

شرح حال (مؤلف) قدس سره الشریف

نام و نسب شریف او، هو رضی الدین ابوالقاسم علی بن سعدالدین ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابی عبدالله محمد الطاووس بن اسحاق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داود (۱) بن الحسن المثنی بن الامام الحسن المجتبی بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام

ومعروف است بسید بن طاووس نسبت بجداعلای خود محمد بن اسحاق که چون جمالی زیبا وصورتی نیکو داشت ولکن پاهای وی مناسب باجمال وی نبوده طاووسش نامیدند .

از طرف پدر حسنی ، وازطرف مادر حسینی است ؛ زیرا که والدۂ ماجدۂ جداعلای او سلیمان بن داود **(ام کلثوم)** دختر حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است .

والدۂ ماجدۂ وی دختر شیخ عالم زاهد **ورام** بن ابی فراس حلی صاحب کتاب **(تنبیه الخواطر ونزهة الناظر)** معروف به **(مجموعۂ ورام)** است .

(۱) ــ داود بن حسن برادر رضاعی حضرت صادق علیه السلام است ، که منصور عباس اورا باسایر سادات حسنی حبس نموده واراده قتلش نمود وببرکت دعائیکه حضرت صادق علیه السلام بمادرش تعلیم فرمود نجات یافت ، که معروف است بدعای **ام داود** در نیمه ماه رجب .

والدۀ ماجدۀ پدربزرگوارش، دخترشیخ‌الطائفه ابی‌جعفر**محمدبن‌الحسن‌**الطوسی است ، چنانچه خود در کتابهای خود تصریح نموده است ، و درموارد بسیار ازشیخ‌الطایفه به **جد** یا **جدوالدی** ، وازشیخ **ابوعلی‌حسن** بن شیخ طـوسی به‌**خال‌**یا **خال‌والدی** تعبیرفرموده است .

تاریخ ومحل ولادت او ـ ولادتش در روز پنجشنبۀ نیمۀ ماه محرم سال **۵۸۹** بوده، چنانچه خود درفصل نهم ازهمین کتاب بآن تصریح فرموده است ، ومحـل ولادتش شهر **حله** بوده است ، ودرهریك از**کربلا ونجف‌وکاظمین** سه سال اقامت نموده است وقصد داشته که سه سال هم در **سامراء** (که درآنزمان مانند صـومعۀ دربیابانـی بوده است) توقف نماید ، و درحدود پانزده سال در**بغداد** درزمان بنی‌العباس اقامت نمـوده ، وپس‌ازآن بحله ونجف مراجعت کرده ومجدداً درزمان دولت **مغول** به‌بغداد بازگشت نموده و متصدی‌امرنقابت بوده است .

تاریخ وفات او ـ وفات سیدقدس سره درسال**۶۶۴** دربغداد واقع شد ، وجنازه مقدسش رابنجف اشرف حمل کردند ، ودرجوارقبرمولینا امیرالمؤمنین علیه‌السلام بخاك سپردند ، اما ماه وفات سید را درکتاب (**هدیة‌الاحباب**) پنجـم ذی‌القعده سال **۶۶۴** نوشته ، ولـکن علامه خبیرآقای حاج شیخ آقا بزرك طهرانی ادام‌الله ظله‌العالـی درشرح حال سید که در اول همین کتاب طبع نجف چاپ شده است ماه جمادی‌الثانیه سال**۶۶۴** مرقوم فرموده است .

مقامات علمی‌او ـ مقام ومراتب علمی‌سیدقدس سره محتاج به‌بیان‌نیست ،(آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است) و ازمراجعۀ بمؤلفات‌اومقام علمی وتبحروی در فنون کثیره براهل‌بصیرت واضح وآشکارمیگردد .

مقام تقوی وورع وزهداو ـ مقام قدس وتقوی وورع‌وزهد سیدقدس سره‌بالاتر ازآنستکه وصف شود ، بس‌است درمقام مقدس جنابش اینکه مکرربشرف حضورامام‌عصر

عجل‌الله فرجه الشریف مشرف شده است ، که خوداووعلمای اعلام نقل‌نموده‌اند که‌فوق حدتواتر ومسلم عندالکل‌است ، و مقام زهد و عدم اعتنای وی بشئون دنیوی محتاج به بیان‌نیست ، مکررخلفاء وسلاطین ووزراء بااصرارزیاد مناصب ومقامات عالیهٔ رابراوعرضه داشتند وقبول‌ننموده ورد کرده‌است مگردرمواقع ضرورت ، چنانچه درزمان **هلاکوخان** مقام نقابت علویین راکه جد وی **محمد** ملقب **بطاووس** هم دارابوده قبول‌فرموده‌است، وچند نفرازاین خانه‌دان‌نیزدارای این مقام ومنصب بوده‌اند ، وقریب چهارسال متصدی این مقام بوده ، وبمصالح علویین وقضای حوائج آنان ورفع ظلم وتعدی ازایشان وسایر شئون اجتماعی‌آنان قیام نموده‌است ، وبعدازوی نقابت باولاد اومنتقل‌شده است .

ودرجلالت‌شأن اوکافی‌استمدائحی که‌آیت‌الله**علامهٔ حلی** دراجازه‌بنی‌زهره‌ازوی نموده ، واورا ازهدواعبد زمان خود وصاحب کرامات دانسته است .

وصاحب **(روضات‌الجنات)** گوید:ازجمله کرامات ومقامات‌سیدتشرف‌اوبملاقات حضرت صاحب‌الزمان ومکالمات اوباآنحضرت است .

وازجمله مقامات سیدقدس‌سره اهمیت‌دادن باستخاره‌است ، چنانچه خوددرکتاب **(الاستخارات)** فرموده‌استکه : بعضی ازارباب‌مناصب هنگامیکه درجانب غربی بغداد ساکن‌بودم مراطلب نمود ، ومن درطول بیست‌ودو روز برای ملاقاتش همه روزه استخاره نمودم وغیراز **لاتفعل** نیامد ـ یاسه‌لاتفعل متوالی یادرضمن چهاررقعه وبعد-برمن‌معلوم شدکه خیرمن درملاقات وی‌نبوده است .

ونیز میفرماید : درزمانیکه دربغداد بودم برای چندروزی بحله رفتم . وبعضی از خویشان من‌بمن اظهارکردکه بابعضی ازفرمان روایان وبزرگان آنجا ملاقات نمایم ، ومن‌همه روزه صبح وشام استخاره نمودم ـ تاپنجاه استخاره ـ وهمه **لاتفعل** بود ، وبعد برای من‌معلوم شد که مصلحت من‌درعدم ملاقات وی‌بوده است ، واگر ملاقات کرده‌بودم ضررعظیمی‌بمن میرسید .

ونیز صاحب **(روضات)** گوید : وازجمله مقامات سیدقدس سره متبرك نمودن

کفن خوداست دراماکن مقدسه که خودفرموده استکه : درعرفات از اول وقوف تاغروب عرفه کفن رابنحو خاصی بلندنموده ، وبعد ازآن بخانه کعبه وحجر الاسود ، وقبر مطهر حضرت رسول صلی الله علیه وآله و روضهٔ ائمه بقیع علیهم السلام ، وبعد ازآن بضریح سیدنا امیرالمؤمنین عليه السلام درنجف ، وبعد ازآن بضریح حسینی در کربلا ، وبعد از آن بضریح حضرت موسی بن جعفر وحضرت جواد . وبعدازآن بضریح عسکریین علیهما السلام ومحل غیبت امام زمان عليه السلام متبرك نمودم ، وتمام اینها برای نیل بشفاعت ایشان علیهم السلام ، ونجات ازفزعهای آخرت ببرکت ایشان علیهم السلام بوده است ، وآن کفن درنزدوی بسیارعزیز ومحترم بوده است ، تااینکه میفرماید : درروایت واردشده استکه کفن راقبل ازمرك مهیا نمائید ، و همیشه بآن نظر کنید . ومن این کار را مینمایم ، وگوئیا خودرا مشاهده میکنم که آنرا پوشیده ودرپیشگاه خداوند متعال ایستاده‌ام (انتهی ملخصا)

ونیز صاحب (**روضات**) میفرماید : وازجمله مقامات سیدقدس سره اینستکه قبر خود رادرزمان حیات خوددر نجف اشرف مهیانموده بود ، چنانچه خودمیفرماید : اینکاررا برای این کردم که خود رامهمان مولای خودعلی بن ابیطالب عليه السلام قرار دهم ، وبحضرتش پناه برده وبجنابش متوسل گردم ، وقبرخود را پائین پای والد خود قرار دادم ، زیرا که خداوند امر بخفض جناح نسبت به والدین فرموده‌است ، و باحسان بایشان وصیت کرده است ، پس خواستم که سرمن پائین پای ایشان بوده باشد (انتهی ملخصا)

ونیز میفرماید : واز مقامات سید قدس سره اینستکه میفرماید : جدم ورام بن ابی فراس وصیت نمود کدنگینی ازعقیق که برآن اسماء ائمه علیهم السلام نقش باشدبعد ازموت اودر دهانش بگذارند ، وچون وی کسی استکه بافعال او تأسی میشود منهم بر نگینی ازعقیق این کلماترا (الله ربی و محمدنبیی وعلی ... (وباقی ائمه رانام برده‌است) ائمتی ووسیلتی) نقش نموده ووصیت کردم که بعد ازمرگم در دهانم بگذارند که انشاءالله در قبرم جواب ملکین بوده باشد (انتهی) .

وازکارهای مهم سید قدس سره که سبب نجات جمع کثیری ازهلاکت شده اینست

که درسال ٦٥٦ که **هلاکوخان** بغداد را فتح کرد امر نمود که علماء را جمع نموده وازایشان استفتاء نمایند که :آیا سلطان کافرعادل افضل است؟ یا سلطان مسلمان جابر ظالم ؟ پس علما را در**مستنصریه** جمع کردند واین مطلب را از ایشان پرسش نمودند ، علماء تماماً متحیرماندند که درجواب چه بنویسند ، وسید بزرگوار**علی‌بن‌طاووس**نیز حاضربود ، ومقام اومحترم وبرسایرین تقدم داشت ، چون تحیرعلما را دیدکاغذ را گرفته وبخط خود نوشت : کافرعادل از مسلمان جابر افضل است ، پس علما همه باوتاسی نموده و بخط خود ذیل ورقه را امضا نمودند (وبدین‌وسیله جمع کثیری ازهلاکت نجات‌یافتند).

ودرمیان سید ووزیرقمی مؤیدالدین محمد بن‌محمد بن عبدالکریم ، وزیر **ناصر** وپسراو **ظاهر** ، و **مستنصر** خلفاء عباسی صداقت ودوستی مؤکد بوده‌است ، چنانچه در میان اوووزیر **ابن علقمی** و پسراوصاحب المخزن نیز دوستی مؤکد بوده‌است .

واز شدت‌ورع واحتیاط سیدقدس سره اینستکه بـاآنهمه‌تالیف وتصنیف ،ازنوشتن کتب فقهیه وفتوی دادن خودداری نموده است ، چنانچه خود فرموده است : بدانکه من بتألیف کتاب (غیاث سلطان‌الوری لسکان الثری)درقضاء نماز اموات از کتب فقهیه‌اکتفا کردم ، و کتاب دیگری تصنیف‌نکردم ، زیرا که مصلحت دنیا وآخرت خوددرادراجتناب ازفتوی‌در احکام شرعیه دیدم ؛ برای اختلافاتیکه درمیان فقهاء اصحاب درتکالیف‌نقلیه وروایات وارده‌دیدم ، وکلام خداوند جل‌جلاله رادربارهٔ عزیزترین خلق‌خود محمدﷺ دیدم که میفرماید : (ولوتقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین) تاآخرآیه ، پس اگر کتابی درفقه‌تصنیف نمایم که بعدازمن بآن‌عمل‌شود منافی باتورع من‌ازفتوی است ، وداخل درخطر آیهٔ‌شریفهٔ فوق‌خواهم بود ، زیرا که اگرتهدید خداوند جل‌جلاله نسبت برسول عزیزخود چنین‌باشد ، پس حال من در پیشگاه حضرتش اگر فتوائی بخطادهم یا تصنیف‌غلطی نمایم چگونه خواهد بود؟ [ملخص ازروضات] .

مشایخ واساتید سید قدس سره

مشایخ واساتید سید قدس سره چنانچه علامهٔ خبیر آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی صاحب کتاب (الذریعه) درشرح‌حال سیدنوشته که دراول همین کتاب طبع نجف اشرف چاپ‌شده است عبارتنداز :

۱ ـ الشیخ‌حسین بن‌احمد السوراوی که درتاریخ ج۲ (۶۰۷) بوی‌اجازه داده‌است.

۲ ـ الشیخ ابوالحسن‌علی‌بن یحیی الحناط که در تاریخ ع۱ (۶۰۹) بوی اجازه داده‌است .

۳ ـ الشیخ‌ابوالسعادات اسعدبن عبدالقاهر اصفهانی مؤلف کتاب (رشح‌الولاء) که درتاریخ (۶۳۵) بوی‌اجازه داده است .

۴ ـ الشیخ نجیب‌الدین‌بن نما .

۵ ـ السید شمس‌الدین فخاربن معدالموسوی .

۶ ـ السید صفی‌الدین محمدبن معد الموسوی .

۷ ـ الشیخ تاج‌الدین الحسن‌الدربی .

۸ ـ الشیخ سدیدالدین سالم‌بن محفوظ بن غزیرة السوراوی .

۹ـ السید ابوحامدمحیی‌الدین محمدبن عبدالله بن‌زهرة الحلبی ، پسر برادرصاحب (الغنیه) .

۱۰ ـ الشیخ نجیب الدین یحیی‌بن محمد السوراوی ، که‌شرح حال این ده‌نفر در **خاتمه‌مستدرك** صفحهٔ(۴۷۲) مذکوراست .

۱۱ـ السید کمال الدین حیدربن محمدبن زیدبن محمدبن عبدالله الحسینی ، که سیددرروزشنبه‌شانزدهم‌جمادی‌الثانیه‌سال (۶۲۰) براوقرائت نموده است ، چنانچه خوددر باب (۱۹۴) از کتاب **(الیقین)** خودذکر کرده است .

۱۲ ـ واز مشایخ‌سید محب‌الدین محمدبن محمودمعروف بابن نجار بغدادی‌متوفی

درسال (٦٤٣) صاحب **(ذیل تاریخ بغداد)** وغیره است ازعلماء عامه ، که‌سیددر کتب‌خود ازاوبسیار روایت نماید .

شاگردان سید که‌ازوی روایت‌نموده‌اند

شاگردان وتلامذه سیدچنانچه علامهٔ طهرانی ذکر نموده عبارتند از:

١ ـ الشیخ سدیدالدین یوسف بن‌علی‌بن مطهر ، والدعلامه‌حلی .

٢ ـ الشیخ‌جمال‌الدین یوسف‌بن‌حاتم‌شامی

٣ ـ آیةالله علامه حلی‌جمال‌الدین حسن‌بن‌یوسف .

٤ ـ فرزند برادراو السیدغیاث‌الدین عبدالکریم بن‌ابی الفضائل احمدبن طاووس

٥ ـ الشیخ تقی‌الدین‌حسن‌بن داودحلی ، مؤلف (رجال) .

٦ ـ الشیخ‌محمدبن احمدبن‌صالح القسینی .

٧و٨و٩ ـ پسران‌شیخ قسینی مذکور (١) الشیخ ابراهیم (٢) الشیخ جعفر ، (٣) الشیخ‌علی ، که‌برای آنان درسال وفاتش (ج٢ـ٦٦٤) اجازه نوشته است.

١٠ السید احمدبن محمدعلوی .

١١ ـ السیدنجم‌الدین محمد بن الموسوی .

١٢ ـ الشیخ محمدبن بشیر ، که‌این‌سه نفر رانیز باآن‌سه‌نفر دراجازهٔ که ذکر شد شریك نموده است .

ودر همین کتاب (کشف‌المحجة) بدوفرزند خود (**النقیب‌صفی الدین‌محمد**) و(**النقیب رضی‌الدین علی**) وبدوخواهرشان نیزاجازهٔ روایتی داده‌است .

مؤلفات ومصنفات سیدقدس‌سره

بدانکه علاوه برصفات ذات ، ونورانیت قلب . و خلوص درعمل ، وحسن نیتیکه خداوند متعال بسیدقدس‌سره عنایت فرموده‌است ، ووسائل‌بسیار دیگری نیز برای‌اومهیا

فرموده‌است که برای احدی مهیا نفرموده‌است، که از آنجمله کتابهای معتبر بسیاریستکه سید دارا بوده وبدست ما نرسیده استمگر قلیلی از آنها ، که اگر سید در تألیفات خود آنهارا نقل نکرده بود هرآینه ما ازفوائد وتعلیمات آن صفراليد وبی نصیب بودیم ، که دروقت تألیف کتاب (اقبال) (سال ٦٥٠) دارای یکهزارو پانصدجلد کتاب از کتب معتبره بوده‌است، واین عدد از کتاب آنهم درآن زمان که ازچاپ خبری نبوده وباهزاران خون‌دل کتب را نوشته وتهیه‌مینمودند قابل توجه واهمیت است ، وخداداند که تاآخرعمر بچندجلد کتاب دیگردست یافته‌است .

ودرهمین کتاب (فصل ١٤٠) که درسال (٦٤٩) تألیف نموده انواع کتابهائیکه دارابوده است ذکرنموده است ، که‌ازآنجمله‌شصت مجلد کتاب درخصوص ادعیه‌بوده‌است، ودر اواخر کتاب (مهج‌الدعوات) که‌قبل ازوفاتش بدوسال (٦٦٢) تألیف نموده میفرماید: بیش ازهفتاد جلد کتاب درادعیه در کتابخانه من‌موجود است .

خلاصه باچنین وسائل و اسبابیکه خداوند باو عنایت فرموده است ، تاآخر عمر بتألیف‌وتصنیف کتابهائیکه موردرضای خداو رسول‌وائمه‌علیهم‌السلام‌بوده‌مشغول بوده است که برای عموم مردم شفای امراض مزمنه روحیه ، وعاهات وبلیات جسمیه است ،

پس بدین‌سبب اورا قدوه ومقتدای عباد وآنانرا رهین منت وی قرارداده‌است ،واز موائد نعمتهای اوآنانرا متنعم فرموده است ، زیرا که عمل کردن بدستوراتیکه در کتب عملیهٔ اواست شفای کامل ازتمام امراض دنیویه ووصول بسعادت ابدیه خواهدبود .

وازتدبر وتفکر در کتب‌علمیه اوچنان قوت یقین وجزم بعقایددینیه درقلوب راسخ شود که هر گز شبهات معاندین وضلالتهای مبتدعین درآن اثرننماید ،

و بالجمله برای سید قدس سره حق عظیمی است بر کافهٔ مسلمانان ، زیرا که در کتب خودآنانرا بمعرفت رب‌العالمین‌ورسول‌امین‌واوصیاء اوائمهٔ‌میامین علیهم‌السلام‌دلالت نموده ،وبطریق عبادت ، و کیفیت سیروسلوك الی‌الله ارشادشان فرموده ، وطریق محاسبه

ومراقبه وتهذیب نفس و سایر مراتب مکارم اخلاقرا تعلیمشان نموده است ، وتمام این تعلیمات رااز معادن علوم دینیه واهل‌بیت وحی‌وعصمت ازاصول و کتب معتبره اخذنموده استکه‌خداوند متعال برای‌وی مهیا فرموده‌است ، که‌چنانچه اشاره‌شد بجز قلیلی ازآنها بمانرسیده است ، که‌اگرجمع وتدوین وی نبود ما از آنها صفرالید بودیم .

وخود سید قدس‌سره بعضی ازتألیفات وتصنیفات خودرا در کتاب (الاجازات‌لکشف طرق‌المفازات) خودذکر نموده‌است ، وعلامه مجلسی قدس‌سره الشریف بعضی‌ازآنهارادر مجلد اجازات بحارالانوار صفحه۱۸ذکر کرده است .

ودر فصل ۱٤۰ ازهمین کتاب بعضی‌از تألیفات خود را ذکرنموده، ونام۱۲ کتابرا برده‌است، طالبین بآن‌فصل رجوع نمایند ، مابتکرار آن‌نپردازیم .

واما مؤلفاتیکهٔ درآن فصل‌ذکر نکرده‌است وعلامه طهرانی درشرح حال سید که درتاریخ۲۵محرم۱۳۷۰ مرقوم فرموده ودراول این کتاب طبع نجف‌اشرف چاپ شده‌ذکر نموده‌است عبارتنداز:

(۱) اقبال (۲) مضمار السبق (۳) جمال الاسبوع (٤) مهج الدعوات (٥) المجتنی (٦) محاسبة الملائكة الكرام (۷) الاجازات (۸) فرج الهموم (۹) الملاحم والفتن (۱۰) الطرف (۱۱) سعدالسعود (۱۲) اليقين(۱۳) کتاب (ری‌الظمآن) من‌مروی محمدبن عبدالله بن سلیمان ، که‌میفرماید نه خودسید در کتاب «الاجازات» ونه علمائیکه ترجمه حال سید را نوشته‌اند ذکری از آن نکرده‌اند ، بلکه خود سید در باب ۱۸۸ از کتاب «الیقین» خودآنرا نام‌برده‌است «۱٤» وازمؤلفات سید کتاب « سالك‌المحتاج الى مناسك الحاج» استکه خود در فصل ۱٤٤ ازهمین کتاب نام برده است

«۱٥» کتاب حاضر

واز مؤلفات سیدقدس سره همین کتاب حاضر است « کشف المحجةلثمرة المهجة» که‌بعنوان‌وصیت‌بفرزندخودتألیف‌نموده‌است‌ونام‌دیگری‌هم‌برای‌این کتاب اختیار کرده‌است **(اسعادثمرةالفؤاد علی‌سعادة الدنیاوالمعاد)** « چنانچه خود درفصل «۱۳» ازهمین کتاب خطاب بفرزند خود میفرماید : اگر بخواهی آنرا « اسعاد ثمرة الفؤاد علی سعادة

الدنیاو المعاد » بنام و اگر میخواهی آنرا « کشف المحجة باکف‌الحجة » بنام » علامه طهرانی میفرماید : الحق اسمی‌است که‌ازآسمان نازل‌شده‌است ؛ زیراکه متکفل‌سعادت دارین وعمل کننده بآن‌سعادتمند نشأتین است ، وبااین کوچکی بر کتابهای بزرگی که دراخلاق‌وسیروسلوك نوشته شده‌است فضیلت وبرتری دارد ، و چون بنظر انصاف بنگری سالك الی‌الله را ازسایر کتب ازقبیل احیاء وشفاءِ واسفار بی‌نیاز نماید انتهی ،

اجمالا این کتاب شریف محتاج بتوصیف و تعریف نیست بلکه معارف ومطالب مهمی که در بر دارد بر عظمت و اهمیت آن دلیلی است واضح و آفتابی است درخشنده ، فجزاه‌الله عن‌الاسلام والمسلمین خیرالجزاء .

سیدمحمد باقر شهیدی

شرح حال (مترجم)
سیدمحمدباقر بن الحاج سیدهاشم حسینی گلپایگانی

شرح حال مترجم ـ درسال ۱۳۱۸ قمری در گلپایگان متولد شده ومقدمات وعربیت رادرنزد اساتید محل فرا گرفته ، ودرسال ۱۳۳۸ بنجف اشرف مشرف شده وسطوح رادرنزد علماء اعلام آن آستان قدس علوی تحصیل نموده ، که عمدهٔ آنان آیت‌الله مشکینی مرحوم آقامیرزاابوالحسن صاحب حاشیه بر کفایه قدس سره است، ودرحدود یکسال ونیم هم درسامراء از برکات آن آستان قدس بهره‌مندشده، ودرسال ۱۳۴۲ بایران مراجعت وباصفهان مسافرت وازعلمای آن دارالعلم استفاده نموده که عمدهٔ ایشان مرحوم آیت‌الله آقای حاج سیدمحمد صادق بوده، ومجدداً در سال ۱۳۴۵ بنجف اشرف مراجعت واز محضر مقدس مراجع وقت حضرت آیت‌الله عراقی مرحوم آقاضیاء الدین ؛ وحضرت آیت‌الله اصفهانی مرحوم آقا سید ابوالحسن ، وحضرت آیت‌الله نائینی مرحوم آقامیرزا محمدحسین قدس‌الله اسرار هم وغیر ایشان استفاده نموده ، ودر سال ۱۳۴۹ برنگون عاصمه برما (هندوچین) مسافرت نمود وتاسال ۱۳۶۱ درآنجابانجام وظائف دینی وتبلیغ احکام اشتغال داشته و در اثناء جنگ جهانی دوم در اثـر بمبارد شدن رنگون پس از متواری بودن دو ماه در جنگلها بفضل خداوند متعال بایران مراجعت ودرشهر اراك بانجام وظائف دینی ازاقامه جماعت وتدریس و تبلیغ احکام اشتغال داشته ، تادرسال ۱۳۶۵ پس اززیـارت عتبات عـالیات بطهران آمده ، وتـاحال دراین شهر بانجام وظائف دینی اشتغال دارد ؛ و مدت قلیلی هم در قم از محضر مقدس مرحوم آیت الله بروجردی آقای حاجی آقا حسین بهره‌مند شده ، و تا حال مکرر بزیارت عتبـات عالیات وآستان قدس رضوی موفق ومشرف شده است، ومکرر(۷مرتبة)

بحج بیت‌الله الحرام وزیارت مدینه منوره موفق ومشرف شده است که خود «مترجم» شرح حال خود را مفصلا با ذکر اساتید وتألیفات خود در اول کتاب **«دردودرمان»** یاامراض جامعه و علاج آن که در طهران بطبع رسیده است نوشته است و فقه‌الله‌لمایحب ویرضی و جعل عاقبته خیراً من‌الاولی والحمدلله اولا وآخراً والصلوة والسلام علی خیرخلقه محمد خاتم‌المرسلین وآله‌الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید بنده و مملوك خدا سید امام عالم عامل فقیه کامل علامهٔ فاضل زاهد عابد ورع مجاهد اوحد دهره وفرید عصره ، رضی الدین رکن الاسلام و المسلمین افتخار آل طه ویس جمال العارفین افضل السادة سیدالشرف ابوالقاسم ، علی بن موسی بن جعفر بن محمد طاوسی (۱)علوی فاطمی داودی (۲) سلیمانی «۳»بلغه الله فی الدارین مناه و کبت اعدائه بمحمد و آله .

خداوند جل جلاله را ببیان مقال ولسان حال حمد مینمایم حمداً دائم الاتصال والکمال ، که بنور معرفت خود . واقرار واعتراف بفضل و کمال خود، وجاری نمودن زبان مرا بثناخوانی ووصف جمال وجلال و بزرگواری خود برمن منت گذاشته است ،

(۱) وجه تسمیه سید بطاوسی بمناسبت جد اعلای اومحمدبن اسحاق است که برای حسن وجمال اوطاوسش نامیدند .

(۲) داودی بمناسبت جد اعلای دیگر او داودبن حسن مثنی است که در نسب او ذکر شد .

(۳) سلیمانی بمناسبت جداعلای دیگراو سلیمان بن‌دوداست که در نسب اوذکرشد ووالده سلیمان ام کلثوم دختر حضرت سجاد علی بن الحسین علیهما است ، ازاین جهت سید قدس سره ازطرف مادرحسینی است .

خدائیکه از روز ازل مرا در شمار آنانکه بخلعت وجود مفتخر فرموده یاد نموده‌است، واز کتم عدم بعرصه وجودم آورده است ، و در زمرهٔ ذخایر در این عالم که لسان حال آنانرا ازانکار وجحود حق حفظ فرموده قرارم داده است ، هنگامیکه آسمان و زمین را بخطاب : « **ائتیاطوعااوکرها** » مخاطب نموده یعنی بیائید بـا رضایت ومیل ، یا کراهت وبی میلی ، ودر جواب عرضه داشتند : « **اتیناطائعین** » (۱) با کمال میل و رغبت آمده ودر مقام اطاعت وبندگی حاضریم ،پس از آن گرامیم داشته باینکه ازمیان تمام موجودات بافتخار : « **وکرمنابنی‌آدم**» مفتخرم فرموده است ، و از ذریه و نسل کسیکه از میان پیغمبران بر گزیده و تمام ملائکه را بسجده کردن باو امر فرموده است قرارم داده است ، پس از آن بالطف و عنایت خود از اصلاب پدران بارحام مادران منتقلم فرموده در حالتیکه ازآنچه بر امتهای گذشته هالکه جاری شده مصون ومحفوظم داشته است ، وبکرم خود ازطعن در انساب وسستی اسباب حفظم فرموده است ، زیرا که مرا از ذریه سیدالمرسلین و خاتم النبیین و افضل العالمین ، و از فروع و نسل اکمل الوصیین و امام المتقین وکاشف اسرار رب العالمین ' ومیوه دل سیدة نساء العالمین قرار داده‌است که خداوند از هر عیبو نقصی پاکیزه ومنزهشان نموده است ' و بصنع کامل خود اخلاق ایشانرا در اعلا مرتبهٔ کمال قرار داده است ، پس هر شرف و بزرگواریکه بسبب ولادت ، و کمال پدران‌ومادران درایشان بوده وهست برای ما نیز هست ،ومشمول آن الطاف وسعادتها هستیم ، و جملهٔ از فوائد این اصول و شجرهٔ جلیله در ضمن فصول آینده ذکرخواهد شد .

فصل‌اول ـبدانکه آنچه‌راکه میگویم‌نه‌آنستکه ازشرافت تقوی وپرهیز کاری غفلت داشته و در مقام خود ستائی باشم ، بلکه از این باب استکه سالم بودن اعقاب از طعن ، ومنزه بودن انساب از لئامت وپستی خود از بزرگترین نعمتهای خداوند استکه

(۱) سوره‌فصلت (٤۱) آیه ۱۱

مارا باقرار واعتراف بقدر ومنزلت آن امر نموده ، و در قرآن شریف بحدیث کردن و اظهارآن ترغیب وتحریص فرموده است **(واما بنعمة ربك فحدث).**

فصل دویم ـ همانا کتب اخبار ، و گفتار اخیار مشتمل است بر اینکه اظهار نمودن نعمت طهارت اصول وپاکیزه بودن انساب ازپستی ورذالت از مقاصد وامور مهمه است ، وبدلیل عقل ونقل نشانه وعلامت اقبال وبزرگواریست ،

فصل سیم ـ وهمانا این افتخار بنسب وبزرگی آباء وامهات نه ازباب تزکیه نفس وخود پسندی است که درقرآن شریف ازآن منع شده است ؛ زیرا که مااقرار واعتراف داریم که این نعمت بزرك بر ما از طرف خداوند کریم است ،

واگر در نظر عقل ونقل ما از ذکر امثال این مقالات و اظهار اینگونه از نعمتها ممنوع باشیم هرآینه بر مسلمانان مدح کردن پدر خود حضرت آدم علیه السلام حرام خواهد بود ، ومدح وتعظیم کردار و گفتار حضرت رسول اکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم براولاد و ذریه اوحرام خواهد بود ، و حال اینکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جد بزرگوار ایشان است ، و مدح آنحضرت همانا مدح اصل وریشه ایشان ، وبپاکی یاد کردن نسب جلیل آنان است

فصل چهارم ـ هماناهرصاحب حسبو نسبی آرزومند استکه حسبو نسب او از حسب ونسب مابوده باشد ، ولکن ما هرگز حسبو نسبی بهتر از حسب ونسب پاکیزهٔ خود سراغ نداریم که آرزو کنیم یا راضی شویم که از ایشان بوده و فرعی از فروع آنان باشیم ،

فصل پنجم ـ و خداوندمتعال از اجداد طاهرین ما محمد وعلیو فاطمه و حسن وحسینوزین العابدین علیهم السلام گرفته تاسایرپدران ابرارما مارابآباء واجداد ومادرانی شرافت داده استکه همه اهل علم و دیانت و امانت و مورد اعتماد کامل مردم بوده اند ، و همه ثناخوان ایشان بوده وبجلالت وبزرگواری آنان اقرار واعتراف داشته ودارند ، که شمهٔ ازآنرا درکتاب «**الالطفاء**» ذکر نموده ام ،

فصل ششم - واز نعمتهای الهی برمن اینستکه بفضل باهر خود در زمان دولت اسلام بخلعت وجود گرامی و مشرفم فرموده است، دولتی که پس از آنکه انوار شمس آن بنور جد بزرگوارم محمد صلی الله علیه و آله اشراق نموده، و ببرکت نبوت آنحضرت ازقیود نحوست رهائی یافته، وبسبب هدایت آنوجود مبارك از قیدبندگی وشدائد و بلاها آزاد شده، شریف ترین دولتهای انام وخلق روی زمین است.

فصل هفتم - واز نعمتهای الهی برمن اینستکه مرا از پدرانی بوجود آورده است که همه باعقاید درست بمراد ومقصود حضرت معبود ظفر یافته اند، و در شهری خعلت هستیم عنایت فرموده استکه محل ومنشأ فـرقهٔ ناجیه بوده و هست، و نزدیك باعلام مشاهد مشرفه واقع است « که از طرفی بنجف اشرف، و از جانبی بکربلای معلا، واز سمتی بکاظمین وسامراءِ علی‌مشرفها السلام نزدیك وقرب جوار دارد)

فصل هشتم - واز نعمتهائیکه خداوندجل جلاله امرباظهار وتعظیم آن فرموده است اینستکه معرفت خود را بطوری بمن الهام فرموده استکه احتمال خطر تلبیس، و کدورت تدلیس رادر آن راهی نیست، وهرکس مرا بچشم عیان، و نورایمان مشاهده نماید لسان حال مرا موافق وشاهد گفتارم خواهد دید، و بدیدن من بی نیاز از دلیل و برهان خواهدبود، ومن دربعضی از کتابهای خود، که‌ازدریای کرم مالك لطیف‌اعتراف نموده ام‌بشمهٔ از کیفیت ورامهای این معرفت اشاره کرده‌ام . **و له جل جلاله الحمد الکامل السرمد**

فصل نهم - بدانکه من‌قبل ازظهر نیمهٔ محرم ازسال ششصدونه هجری قمری‌وارد مرحله شصت‌و یکمین از عمر شدم؛ زیرا که ولادتم قبل‌از ظهر روز پنجشنبهٔ نیمهٔ محرم سال پانصدو هشتادو نه‌در **حله‌سیفیه** «۱» بوده وفرزندم **محمد** که‌خدایش‌بنهایت‌مطلوب

---

(۱) وجه تسمیه حله‌بحله سیفیه برای آنستکه اول‌کسیکه آنجاعمارت کرده ودر آنجا نزول نموده امیر سیف‌الدوله صدقة‌بن‌منصوربن علی‌بن مزید اسدی است، وبدین

رساند وعمر طولانیش عنایت فرماید ، داخل درسال هفتم از عمرشده ؛ زیرا که ولادتش بعداز گذشتن دوساعت وپنج دقیقه ازروز سه شنبه نهم محرم سال ششصدو چهل و سه در شهر حله بوده است ،وفرزند دیگرم **علی** که‌خدایش طول عمر دهـ وبکرم خود گرامیش بدارد ، درسال سیم ازعمر واردشده است ؛ زیرا که ولادتش بعداز گذشتن شانزده دقیقه‌و دو ثانیهٔ ازروز جمعه هشتم محرم سال ششصد وچهل وهفت در نجف اشرف بوده است ،و این دوفرزند دو ودیعه وامانت منند در نزد خداوندجل جلاله ودر محرم سال‌مذکور که عمرم‌بشصت‌و یك رسید بخاطرم‌خطور کرد وبقلبم‌افتاد که امیداست ازطرف‌خداوند ارحم الراحمین بوده باشد ـ که کتابی بعنوان وصیتی از خود برای فرزندم **محمد** و فرزندم **علی** و کسانیکه امید است از آن بهره مند گردند از دوستانم تألیف نمایم ، پیش ازآنکه مرگ میان من وآرزوهایم حایل گردد ، واین فکر را بااستخاره سنجیدم که آیا باشاره والهام الهی است یانه ، وآنرا با آنچه امیدوارم که از مراحم الهی باشد موافق یافتم .

فصل دهم ـ وهمانادرتاریخ‌انبیاء واوصیاء علیهم‌السلام‌وصیتهای‌چندی بکسانیکه درنزدآنان عزیز بوده‌اند دیده وروایت نموده‌ام ، وسیدناالاعظم **محمد**رسول‌اکرم صلی الله علیه و آله بمولاوپدر ما**علی**علیه السلام وصیت نموده است ، و هر یك ازآن دو بزرگوار بکسانیکه در نظرشان عزیز بوده‌اند وصیت نموده‌اند ، و وصیتها ، که معروف ومشهور است ، ازمولای ما علی علیه السلام بفرزندان عزیز خود وبشیعیان وخواص خود بما رسیده است ، وبعدازایشان جماعتی از علماء را دیده که فرزندان‌خود را برساله‌هائی وصیت نموده ، وبمراد و مقصود خود دلالت کرده اند ، که از جملهٔ ایشان است **محمد** بن **احمد** صفوانی ، و**علی** بن

✡✡✡

سبب آنرا حله بنی مزید نیزگویند ، که‌در زمان سلجوقیان‌در محرم سال چهارصدونود وپنج آنجا را که‌بیشهٔ پر از سباع بود و جامعین نام داشت‌مضرب خیام‌اقبال قرارداد و باندك روزی‌عمارت آن نموده ازنفایس بلادعراق‌شد (ملخص ازمجالس‌المؤمنین)

الحسين بن **بابویه قمی** ، و**محمدبن‌محمدبن‌نعمان** تغمدهم الله برحمته ورضوانه ، واز ایشان است صاحب کتاب (**الوسیلةالی نیل‌الفضیلة**) رحمة الله علیه که کتابی است درفن خود نیکو ، پس‌دیدم که این راهی است که انبیاء واوصیاء و اولیاء و علماء پیموده اند ، من نیز امرخداوند جل جلاله رادر متابعت و اقتداء بایشان امتثال نموده و طریقهٔ آنانرا اختیار کردم .

فصل‌یازدهم - وخداوند متعال‌پسربزرگم **محمد** رابرسایراولاد من بچیزهای مهمی که ملك‌من‌قرار داده است امتیازداده ، وقرآن وشمشیر وانگشتری ولباس‌بدن مرا باو اختصاص داده است .

پس‌آنچه دراین رساله است باآنچه خداوند از ترکهٔ من باو اختصاص داده است مناسبت دارد .

اما آنچه با قرآن شریف مناسبت دارد همانا معارف الهیه استکه در این رساله بیان نموده وبرای اواختیار کرده‌وشرح داده‌ام .

واما آنچه باشمشیر مناسبت دارد همانا ادله وبراهینی استکه در این رساله بیان شده که باآنها در مقام دفاع از دشمنان دین که میخواهند او را از مولای حقیقی خود منحرف نمایند برآید .

واما آنچه بالباسیکه انسان را از سرماوگرما حفظ نموده و احتیاجات او را بر آورد مناسبت دارد همانا خلعتهای شریفهٔایستکه خداوند برای عقول و ارواح قرار داده است ، وملابس نفیسه ایستکه حافظ ازعذاب و عقاب و جلوگیر ازننك وعار قرار داده است ،و پرچم ولوائی استکه برای پادشا هان چابك سوار بسوی دار نعیم وثواب ، قرار داده است ، وهمانا خلعتها وملابس فاخره ایستکه باطن ودلها راباآن مخلع فرموده است که بواسطه آن برجمال و کمال خود باقی بمانند ، درحالتیکه هرلباسی فانی وهرجامهٔ نابود شده باشد .

فصل دوازدهم - و چون خداوند متعال نصیب اولاد ذکور مرا از ترکهٔ من زیادتر از نصیب دخترانم قرار داده است ، من نیز نصیب آنانرا از ذخیره های معنوی و سعادت وعنایتهای الهی زیادتر قرار دادم .

فصل سیزدهم - وهمانااین کتابرا **(کشف المحجة لثمرة المهجة)** نام نهادم واگر بخواهی آنرا **(کتاب اسعاد ثمرة الفؤاد علی سعادة الدنیا و المعاد)** بنام ، واگر میخواهی آنرا **(کشف المحجة باکف الحجة)** بنام وبیاری خداوند آنرا برحسب آنچه که حضرت واهب العقول برعقل وقلب و زبان و قلم من جاری نماید در چند فصل مرتب نمایم .

پس ازفیض دریای علم ذاتی بی پایان حضرت قادر متعال استمداد نموده و برای خود وفرزندانم وغیر ایشان توفیق عمل ، وسعادت دنیا وآخرترا مسئلت مینمایم .

فصل چهاردهم - در عذرازاینکه در این کتاب اکتفا بمواهب عالیه والهامات غیبیهٔ که‌از طرف حضرت احدیت بمن عنایت شده نموده ، ودرمقام استیفای احکام‌شرعیه بر نیامده‌ام.

بدانکه چون جمعی ازعلمای اعلام ومصنفین عالی مقام که قبلا ذکر شد در مقام وصیت بفرزندان خود برآمده وآنچه معروف ومتد اول است واز آداب واسبابیکه تعلق بدین ودنیا دارد اقتصار نموده اند ، من دیدم که متابعت آنان ضایع کردن وقت است ، وراهنمائی بآن کتابها و توصیه نمودن برجوع بآداب و مطالبیکه در آنها است کافی است ، واحتیاج بنوشتن کتاب جداگانهٔ ندارد ، ومن‌در این کتاب آنچه‌را تمام یااکثر آن در رساله های علمای ما که برای فرزندان خود نوشته‌اند نیست ذکر مینمایم ، که ترسم فرزندان من در غیر این کتاب بآنها ظفر نیابند ، وبآنچه مقصود و مطلوب دین و دنیای ایشان است دست نیابند ، مگر اینکه خداوند جل جلاله که‌نسبت بایشان ارحم الراحمین است ایشان‌را از خزانهٔ . **« وعلم‌الانسان مالم‌یعلم»** (یعنی تعلیم‌فرموده است

انسان راآنچه‌را که ندانسته است)خود تدارك فرماید .

فصل پانزدهم - در تنبیه‌واشاره بمعرفت‌خداوند جل‌جلاله.

ایفرزندم **محمد** ، تووتمام‌ذریهٔ‌من، وتمام دوستان من‌بدانید که‌من بسیاری‌ازعلماء حاضر و گذشته را دیده‌ام که در معرفت مولای حقیقی ومالك دنیا وآخرت بسیار سخت گرفته اند ، وکاررا بر مردم‌مشکل نموده‌اند ، وحال اینکه خداورسول ﷺ آنرابسیار سهل‌وآسان قرار داده‌اند ، زیرا که کتابهای آسمانی‌وقرآن شریف رامی‌بینی که‌ازاشاره وتنبیه بادله وعلائم معرفت مولا ومالك دنیا وآخرت ، وپیدا کننده موجودات ، وتغییر دهنده متغیرات ، ومقلب ازمنه واوقات پراست وبهمان اشاره اجمالیه اکتفا فرموده اند .

ونیزمی‌بینیکه‌حضرت‌خاتم‌انبیاء محمدﷺوسایرانبیاء علیهم‌السلام که کتابهای الهی برآنها نازل شده است باشاره وتنبیهی لطیف ، وتشریف بتکلیف اکتفافرموده‌اند ، و علماء صدر اسلام نیزتا اواخر زمان ظهور ائمه اطهارعلیهم‌السلام‌همین راه وطریقه را پیموده اند .

وچون بالوجدان وبی‌شك‌و شبهه میدانیکه توخود بدن و روح وحیات و عقلت را خلق نکردهٔ، وهم چنین‌آنچه را که ازتحت اختیار توخارج است از آرزوهای گونا گون وحالات مختلفهٔ که برتو وارد میشود ، واجل وپایان‌عمر ، هیچ یکراتو نیافریدهٔ ، ونیز میدانیکه پدر ومادر تو ، وپدران ومادران گذشته تونیز آنهارا خلق نکرده‌اند؛ زیرا که توخود میدانی که‌از این گونه امور عاجز وناتوانند ، واگر آنانرا قدرت بر این کارها بود هرآینه بآرزوهای خود رسیده بودند ، وبدام مرگ گرفتار نمیشدند .

پس ناچار یك‌وجود حقیقی منزه از عوارض عالم امکان ، ومبراء ازتغیر وحوادث باید بوده باشد که این موجوداترا خلق نموده ، وازعرصه عدم بعالم وجود آورده باشد.

بنا براین در اصل وجود خالق صانع هیچ گونه شك‌و شبههٔ نیست ، و امریست و جدانی وفطری وغیر قابل انکار ، وهمانا احتیاج تو در شناختن صفات جمال وجلال او

جل‌و علااست .

پس گویم : بشهادت عقل سلیم و فهم صحیح همه مردم در اصل خالق صانع عالم اتفاق دارند ،واختلاف آنان برحسب اختلاف طریقه ومذهب آنان درحقیقت‌ذات ،وصفات خداوند جل‌و علا است .

ومیگویم که : خداوند بالوجدان در من قوهٔ تشخیص قرار داده است ، که تمام خردمندان عالم درك آن نمایند ، زیرا که در من‌جواهر واعراض وعقل ونفس وروح قرار داده است ، که اگر بلسان حال از جواهریکه در من است سؤل نمائی ، که آیا برای اوبهره ونصیبی درخلقت اشیاء هست ، خواهی دید که بعجز واحتیاج خود اقرار واعتراف دارند ، وخواهند گفت : اگر ما رااین اندازه قدرت وتوانائی بود از حوادث و تغیرات و تقلبات وارد برخود جلو گیری نموده ،ومورد این همه‌حوادث ناگوار وبلاهای گوناگون واقع نمیشدیم ، پس آنها اقرار و اعتراف دارند که هرگز چنین اموریرا بخود نسبت نداده، وچنون افتراءِ وکذبی برآنها روانیست ، ونیز اقرار دارند که بکیفیت‌ترکیباتیکه درخود آنها است جاهل‌اند ، وبشماره واندازه مضراتیکه درآنها است علم ندارند .

واگر بلسان حال این پرسش را از اعراض بنمائی ، خواهند گفت : ما از جوهر ضعیف تر وناتوان تریم ، زیرا که فرع آن ومحتاج بآنیم .

واگر بلسان حال ازعقل‌و روح‌و نفس سؤال نمائی ، خواهند گفت توخودمیدانی که ضعف وناتوانی برماغالب است ، دربعضی بفراموشی ، وبعضی بموت ، وبعضی بذلت و سستی ، وتمام ما درتحت فرمان وتدبیر دیگری هستیم که بهرگونه بخواهد ـ از نقص بتمام وازتمام بنقص ـ میگرداند ، و هرطور مشیت او تعلق گیرد با تحولات زمان ما را تحویل میدهد .

پس هرگاه این امور را دانستی وبرای تو محقق شد که جواهر و اعراض و عقول وارواح ونفوس ، وسایر موجودات ، واشکال وصور همه در این جهت یکسانند ، برای تو

محقق وثابت خواهدشد که برای تمام آنها خالق وصانعی استکه منزه از هر گونه‌عجز واحتیاجی است ، وتغییرات ونقل وانتقالاتیکه درماست دراونخواهد بود

و اگر دراو نقص یا زوالی باشد بلا اشکال محتاج بغیر خواهد بود ، ومثل ما گدایان دست گدائی او بطرف غیر درازخواهد بود .

وآنچه از تنبیه و اشاره بدلائل معرفت خداوند جل وعلا برای تو ذکر کردم ، همانا در قرآن کریم ، و در کتابهای آسمانی دیگر که‌بما رسیده ، و در کلمات جدت رسول‌رب العالمین . وپدربزرگوارت امیرالمؤمنین‌وائمه طاهرین‌علیهم‌السلام‌بسیار است که بعضی ازآنها برای صاحبان عقل و بصیرت کافی است ، و آنانرا بسوی ابواب‌حق و صواب هادی وراهنماست .

فصل‌شانزدهم ـ ایفرزندم برتوباد بمطالعهٔ کتاب (**نهج البلاغه**) وتامل‌نمودن در آنچه در او است از اسرار و حکم ، ومطالعهٔ (**کتاب‌مفضل‌بن‌عمر**) که مولای ما حضرت صادق‌علیه‌السلام درآثارخلقت برای اواملاء فرموده‌است ، ومطالعهٔ(**کتاب‌اهلیلیجیه**) وآنچه‌دراوست‌ازعبرتها؛ زیرا که‌اعتناوتوجه‌بفرمایشات‌انبیاء واوصیاءواولیاءعلیهم‌السلام موافق بافطرة ومطابق باعقل سلیم است ،

فصل‌هفدهم ـوبرتوباد بدوری نمودن ازآنچه طایفهٔ معتزله وکسانیکه‌طریقهٔ آنانرا ـ که‌ازسرمنزل حق‌و یقین بمراحل دوراست ـ بهم بافته‌اند؛ زیرا که من‌آنها را خوانده ومطالعه نموده‌ام ، ودیده‌ام که اشکالات معترضین بر آنها وارد است ، مگر در قلیلی از آنها که مطابق است باآنچه اهل‌دین سلوك نموده وبدان توجه کرده‌اند .

و بیان این مطلب اینکه توخود بالوجدان میدانیکه هریك از اولاد آدم ازطفل هفت ساله گرفته تاآنانکه پا بدائرهٔ تکلیف گذاشته اند اگر درانجمنی حاضر باشد ، ودرحال غفلت‌ایشان ناگهان یکنفر طعام یاچیز دیگری درمقابل اوبگذارد ، هرگزپس از مشاهده تصور نکند و بذهن اوخطور ننماید که این طعام‌خودبخود درآنجا حاضر شده

باشد ، بلکه یقین دارد که یکنفر از اهل آن انجمن درحضور او گذاشته است . وپس از این باز اگر درحال غفلت او یکنفرآن چیز را بر دارد هرگز شك نخواهد داشت بلکه بالوجدان یقین دارد که آنرا یکنفر ازایشان بر داشته است .

واگر حاضرین بالاتفاق قسم یاد کنند وبگویند ، که آن‌چیز خود بخود در آنجا حاضر شده وخود بخود نا بود گشته‌است هرگز باور نخواهد کرد ، و حتماً همه آنانرا تکذیب خواهد نمود .

واین خود دلیلی است روشن و محکم که فطرة اولاد آدم از جانب خداوند جل جلاله بآن ملهم است ، و بتعلیم حضرتش تعلم یافته است که بلاشك وبالضروره‌اثر دلیل بر مؤثر ، وهر حادثی‌دلیل برمحدث وموجدآن است .

پس چگونه برای‌صاحبان عقل‌و بصیرت روا است که از این دلیل‌واضح وروشن عدول نمایند ؟ وبشخصیکه غالبا درغفلت است ، و لکن در بلاد اسلامی پرورش یافته ، و محبت اسلام وشارع اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در قلب او رسوخ نموده ، و بشنیدن معجزات وشرایع و احکام اسلام انس گرفته است بحدیکه بآنها عادت نموده وطبیعت ثانوی اوشده است ، وبافطرة ازلی نیز موافق است ، بگویند : که برای‌معرفت مؤثر حقیقی وخالق وصانع عالم طریق وراهی نیست مگر نظر کردن در جوهر و جسم و عرض وترکیبات آنها !! که‌غالبا فکر درآنها سبب سستی اجتهاد و عقیده است .

وشگفت آنستکه گوینده این‌حرف‌خود مسلمان‌است وخودرا ازعلماء ومعلمین‌دین‌میداند وحال‌اینکه‌درقرآن شریف‌میخواند. «**فاقم‌وجهك للدین‌حنیفا فطرة الله‌التی‌فطر الناس علیها** » (سوره روم (۳۰) آیه ۲۹ یعنی روی خودرا بدین توحید متوجه کن درحالتیکه ازهردینی جزآن روگردان باشی که‌دین توحید دین‌فطرت است که خدا در جبلت وفطرت مردم قرارداده‌است) .

ایفرزندم محمد آیا تصور میکنی که‌برای مسلمانی جایز باشد که در مقام طعن

بردلیلیکه‌بآن اشاره شدبر آید؟واز آنانکه محتاج باشاره وتنبیه‌بان هستندمستور وپوشیده دارد؟ ودر مقام تعلیم کسانیکه برفطرة اسلام متولد شده‌اند بوده باشد واین منت‌عظیمی که خداوند در این‌هدایت فطری بر آنان نهاده بآنان معرفی ننماید. درحالتیکه درقرآن کریم تلاوت مینماید و از زبان بی زبانی خداوند میشنود که بحضرت سید المر سلین ﷺ میفرماید: « **یمنون علیك ان اسلموا قل لاتمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للإ یمان ان کنتم صاد قین** »(سوره حجرات (٤٩) آیه ١٧ یعنی منت مینهند برتو که اسلام آوردند بگو منت مگذارید بر من اسلامتانرا بلکه خدا منت میگذارد برشما که هدایت کردشمارا برای ایمان‌اگرهستید راستگویان)

ومیفرماید: « **ولولافضل‌الله‌علیکم ورحمته‌مازکی‌منکم‌من‌احد ابداً** » (سوره نور « ٢٤ » آیه٢١ یعنی واگر نبود فضل و رحمت خدا بر شما هرگز پاکیزه نمیشد ازشما هیچ کس).

پس ایفرزندم، آیا می‌بینی معرفت بخداوند را مگر از خداوبخدا و اینکه اواست که بآیات شریفهٔ قرآن بایمان هدایت مینماید، واواست صاحب منت بر بندگان در شناساندن خودبایشان، واگر فضل ورحمت‌حضرتش نبود هیچکس درهیچ تکلیفی‌تزکیه وپاکیزه نمیشد، وازطریق ضلالت وگمراهی بشاه راه هدایت وسعادت راهنمائی‌نمیشد.

فصل‌هیجدهم ـ وایفرزندم که‌خدایت بالهام غیبی گرامیت بدارد، وتراازاعیان واشراف دنیا وآخرت‌قرار دهد: بدانکه ازجمله ادلهٔ که‌دلالت داردبراینکه معرفت‌الهی بآنچه بدان اشاره شد حاصل میشود نه بآنچه اصحاب کلام میگویند، اینستکه‌هرمکلفی که بر فطرت اسلامی متولد شده باشد درحالتیکه آزاد وعاقل ورشید باشد هرگاه مرتد شود، باینکه کاری کند، یا حرفی بزند که ظاهر شرع حکم بارتداد اونماید، همانا‌امر بقتل اونمایند، وگویند: ازفطرة اسلام مرتد شده‌است، وبعبارت دیگر گویند: مرتد فطری است، وحکم بمباح بودن خون ومال اونمایند، وشهادت بکفر بعد از اسلام وی

میدهند .

پس اگر نه اینستکه عقل بکفایت ایمان واسلام فطری حاکم است ، و آنرا بی نیاز ازآنچه آنان ذکر کرده‌اند میداند ، چگونه بارتداد چنین شخصی حکم مینمایند ؟ وحال اینکه همه میدانند که اوحقیقتی ازحقایق آنانرا نداند ، وراهی از راههای ایشان را نه پیموده است ، ودر نزد معلمی ازعلمای اسلام حاضر نشده ، و چیزی از اصطلاحات متکلمین رانفهمیده است ، واگر باعذاریکه ایشان بافکرهای زیاد وبحثهای مفصل در کتب خود ذکر کرده‌اند وبراوواجب دانسته اند متعذرشودحتما از اونپزیرند ، وآنچه را واجب دانسته‌اند در مورد او نقض نمایند وبر خلاف گفته‌های خود عمل نمایند ، و حکم قتل‌اورا صادر نمایند ، وعذرهای اورا هرگز نپزیرند .

فصل نوزدهم - وچگونه خدای رحیم مهربان خون و مال‌وآنچه بچنین‌شخصی احسان فرموده است مباح فرماید ؟ وحال اینکه از بلوغ ورشد او زمانی نگذشته استکه بتواند در آن زمان از استاد خود چیزی یاد بگیرد ، و مدتی بر او سپری نشده استکه بتواند ملازمت استاد نموده و برفت و آمد در محضرش از علوم او استفاده نماید ، پس خدائیکه از تمام خلق به‌بندگان خودمهربان تراست خون چنین شخصی رامباح‌نفرماید مگر اینکه بهمان فطرتیکه باو عنایت فرموده ، و بانچه بکمترین زمانی بعداز بلوغ و رشد برای اوازحجت ودلیل ممکن ومیسور است اکتفا نموده‌است .

فصل بیستم - وایفرزندم که خدایت به‌نیکوترین‌عنایتهامشرفت فرماید، وحبل ترا بحبل مقدس خود وصل نماید ، بدانکه از جمله چیزهائیکه دلالت دارد بر اینکه‌آن چه را این جماعت میگویند و بر آن اتفاق دارند کلامی است بی اساس و برای آنان عذری نخواهد بود ، اینستکه ندیده و از ایشان نشنیده‌ایم کـه کسانیکـه معرفتشان ازروی همان‌فطرة اولیه وحاصل ازهمان اشارات عقلیه ونقلیه است ، ومدتی باین‌حال‌باقی مانده ، وپس از آن بعلم کلام اشتغال ورزند ، و بقواعدیکه بعداز صدر اسلام پیدا شده

مشغول شوند، وآنچه‌را که تاحال‌نمیدانسته‌اندتحصیل‌نمایند ، اعمالشان باطل‌باشد ، و عباداتی که‌درطول این‌مدت بجاآورده‌اند فاسد بوده باشد ، واحدی ازایشان‌حکم‌ببطلان ونقض این اعمال وتکالیف‌ننموده است .

پس‌اگر معرفت آنان‌بخداوند صحیح نبود مگر بنظر کردن دراین قواعدوتحصیل نمودن این قوانین هرآینه بر آنان لازم بود که بمقتضای جهل و عدم معرفت بخداوند ، وتفریط درمعرفت او جل‌وعلا آنچه را از تکالیف واعمالیکه تاحال بجاآورده‌اند تدارك نموده وقضا نمایند .

فصل بیست ویکم ـ وایفرزندم ، ازجمله‌چیزهائیکه دلالت‌دارد بر اینکه اصل معرفت خداوند ازوجود و کرم‌اوجل جلاله است ، وتوباید درزیاد نمودن وتکمیل‌معرفت بکوشی ودر تقویت آن سعی نمائی ، اینست که بیشتر اهل معرفت وخداشناسانرامشاهده مینمائی کەوقت‌وهنگام حصول‌معرفت‌خود راندانند، که‌درروز بوده‌است یاشب ، بلکه‌ماه وسال آنرا نیز ندانند چه‌رسد بوقت وساعت‌آن ، واگرمعرفت بکسب‌و نظربود هر آینه وقت‌آنرا میدانستند یا بحدود تقریبی آن آگاه بودند ، زیراکه بشهادت وجدان وعقل هرکس درمقام شناختن پادشاه بزرگیکه قبلا اورا نشناخته برآید ، واز راه کسب ونظر وپرسش درمقام معرفت اوبرآید ، وازاین راه‌اورابشناسد ، هرآینه زمان معرفت وشناختن آن‌پادشاه را خواهد دانست ، واگر زمان معرفت را نداند زمان قریب بآنراخواهددانست

وجز این‌نیستکه خداوند متعال بندەگان ضعیف خود رابسوی معرفت‌وشناسائی خود بطوری سیرمیدهد که فهم و ادراك ازآن قاصر است ، از این جهت نه زمان حصول معرفت را میدانند ، ونه بزمان قریب بآن‌آگهی دارند .

فصل‌بیست ودویم ـ و ایفرزندم محمد که خداوند بتأییدات جلیله و کمالات فاضله مؤیدت بدارد . بدانکه : مقصود ازاین بیانات این‌نیستکه نظر درجواهر و اجسام واعراض جایز نباشد . یااینکه بعضی از طرق معرفت نیست . بلکه مقصود اینستکه از

طرق بعیده وراههای خطرناکی استکه انسان ایمن نیستکه بعد از ورود درآن بطور کلی ازآن بسلامت خارج شود .

فصل بیست‌وسیم ـ همانا دوست فاضلی داشتم از متعلمین علم کلام ، که خدایش رحمت کند وازاو راضی شود ، و غالبا درمحضر ما حاضر میشد وبمذاکرات‌علمی میپرداختیم . روزی بوی گفتم : طرق معرفت خداوند مطابق معلومات ومقدورات اوجل وعلااست ، وعدد آن منحصر بفهم و ادراکات انام نیست ، وچون طریق معرفت را منحصر بنظر بندگان میدانست وباآن انس گرفته بود ازاین کلام بسیار تعجب نمود ، باو گفتم چگوئی در باره حضرت عیسی‌بن مریم علیه‌السلام هنگامیکه در گهواره : (**انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا**) گفت : آیامعرفت اوازروی نظر و استدلال بود ؟ پس در جواب عاجز ماند ودر وادی حیرت فرو رفت :

ونیز روزی باو گفتم : چگوئی در حق کسیکه از طریق نظر و استدلال در مقام معرفت خداوند برآید ، آیا دراول امر درحال شك و تردید است ؟ جواب‌داد که : آری درحال‌شك است، گفتم آیانبی‌اکرم محمدووصی اوعلی‌علیهماالسلام‌برههٔ اززمان برایشان گذشت که درحال‌شك‌وتردیدبودند؟ درجوابم گفت: برمن‌غالب‌آمدی ومرامحکوم کردی؛ زیرا که چنین حرفی نتوانم گفت ؛ برای اینکه خلاف آن‌محقق ومسلم است، وازحالات آن‌بزرگواران مطلب کاملا روشن و معلوم است .

پس برای زیادی توضیح باو گفتم : اگرچه برای انس و عادتیکه باین مطالب پیدا کردهٔ بامن‌موافقت نخواهی کرد، لکن‌آیا قبول‌داریکه‌عقل که کاشف حقایق‌ومعارف است از کسب تونیست ؟ واز تحت قدرت واختیار تو خارج‌است ؟ و همچنین آثاریکه در آن نظر نمائی وبآنها استدلال کنی ازتحت اختیار وتدبیر تو بیرون است ؟ و چشمیکه باآن‌در آثار خلقت‌بنگری ازخلق تو نیست؟ خلاصه اینکه‌آنچه دخالت درنظرواستدلال تو دارد ودراین‌جهت مددکار تواست ازتدبیر تونیست‌وازتحت اختیار توخارج است وهمه

از طرف خداوند متعال است ؟

جواب داد : آری‌چنین استکه میگوئی ، لکن اگر گوئیکه معرفت‌خداوند بنظر و کسب بنده‌نیست‌لازم آید که برای وی درتحصیل معرفت اجروثوابی نباشد .

درجواب او گفتم : اگر معرفت بخداوند جل‌جلاله بنظر بنده بوده باشد نیز لازم آید که‌ثواب واجری‌برای‌آن نباشد .

این حرف بنظر اوبسیار گران‌آمدو گفت: چگونه چنین‌خواهد بود ؟ گفتم:برای اینکه قبل ازحصول معرفت که‌شروع باستدلال نمائی ، ونظردرجواهر واجسام واعراض افکنی ندانیکه‌آیا نتیجهٔ‌نظر واستدلال توحصول معرفت‌پروردگاراست ؟ یاادبارواعراض ازآن‌خواهد بود ؟ پس‌در این نظر واستدلال قصد تقرب بخداوندرا نداری ؛ زیرا که‌هنوز خدارا نشناخته‌ای ،وبگفته خود درآخرین جزء ازاستدلال ونظر شناسائی ومعرفت‌برایت حاصل گردد ، پس تمام نظر و استدلال توبدون معرفت وبدون اجر وثواب بوده است ، پس رفیق ما ازجواب عاجز ماند و سخنی نتوانست گفت .

پس باو گفتم : که معرفت خداوند چه‌از طرف خداوند باشد وچه‌ازطرف بنده و چه‌از خداو بنده هردوباشد ، برهر تقدیر اجر وثواب موکول‌بوجود و استمرار معرفت ، وملتزم بودن برآنچه بسبب معرفت وبرای معرفت ازاوخواسته‌اند خواهدبود .

فصل بیست‌وچهارم ـ و ای‌فرزندم ، برای شخص‌عالمیکه خودرا دارای معرفت بخدا ورسول‌وائمه‌اطهارعلیهم‌السلام‌وعالم بشریعت اسلام‌میداندا گر بخواهد درمقام‌هدایت نمودن مبتد یانیکه برفطرة اسلام متولد شده‌اند برآید سزاوار آنستکه آنانرا بـآنچه موجب تقویت فطرة ایشان است آشنا نماید ، وبرحمت و کرم‌وفضل خداوندامیدوارشان نماید ، ودرظل عنایت حضرت احدیتشان درآورد .

باینکه بهر یك ازآنان چنین بگوید : که‌توخود میدانیکه قبل از بلوغ وبعداز آن به بدیهیات دانابوده ، و بکلیات و جزئیاتی عالم بوده که هر گز سعی و کوشش در

تحصیل آنها ننموده ، واز تدبیر خداوند متعال واینکه چگونه معرفت آنها رابعقل و قلب توالقاء فرموده است بی‌خبر بوده وباینکه درچه وقت وساعتی بر باطن تو وارده شده و بچه طریق خداوند آنها رابضمیر وخاطر تو وارد نموده علم نداشته و نداری . پس بچنین خداوند بخشندهٔ مهربانی وثوق واعتماد داشته باش ، وآمال وآرزوها وحاجات خود را از مواهب جنابش مسئلت نما ، ودست نیاز بجانب حضرتش دراز کـن و بگو : ایکسیکه قبل از سؤال بنعمت نور عقل منورم فرمودی ، وبفضایل و عطاهای خود بدون خواهش و مسئلت ابتدا نمودهٔ ، در این حال یعنی حال سئوال و دعا وخواهش، وحال‌ورود بحضرتت با هزاران آمال وآرزو نیز ، آنچه را که موجب مزید معرفت و شایستهٔ مقام احترام و تعظیم تو است بمن عنایت فرما ، و بمراقبت ویاد خود مشرفم فرما ، و بمن بشناسان که تمام این نعمتها برحمت واسعهٔ توبوده ، وبدون سابقه و استحقاق بان ابتداء فرمودهٔ ، تا اینکه بسبب تو بسوی توتوجه‌نمایم ، وبواسطه تودر پیشگاه حضرتت قیـام‌نمایم ، وبفضل وکرم توبسوی تو اقبال‌نمایم .

فصل بیست وپنجم - وایفرزندم‌محمد که‌خدابمراد ومقصودحضرتش‌ترابینافرماید وبردفع شر حسودان ودشمنان نصرتت دهد ، بدانکه لسان‌حال آن وجودمطلقیکه‌بفضل ورحمتش مارا ایجاد فرموده ، و عقلهای نورانی بما مرحمت نموده ، و راهنمایانی معصوم برای ما نصب کرده است ، اینستکه بر کسانیکه درمقام قطع امید و رجاء بندگان‌بـر آیند . وآنانرا بآنچه ازخداوند منصرف نماید مشغول نمایند ، وافکار وتوجه آنانرا از درگاه قدس اوبطرف اجتهاد وفکردرخاکی که ازآن خلقشان‌فرموده است‌متوجه‌نمایند، غضب نموده وبسخط وغضب‌خود گرفتارشان خواهدنمود .

واز اجتهاد ونظر وفکرآنکس که ازخاك‌خلق شده چه‌امیدی خواهد بود.وآنان را چه باعث شده که بدین گونه ازامور تشبث نمایند؟ واز تدبیر رب‌الارباب و خالق و فـاطر این اسباب منعزل گردند؟ وچه عذری برای آنان خواهد بود که این مطالبـرا

از کسانیکه برای خود استاد قرارداده وبرای ارشادخود اختیار نموده‌اند قبول مینمایند؟ وحال اینکه بطور یقین ووجدان میدانند که‌حقیقت نظرواستدلال وترتیب آنرادرنفس‌خود ایجاد ننموده‌اند ، بلکه نفس‌خود را درحالتیکه دارای قوهٔ ادراك حقیقت نظر وطرق‌فکر واندیشه بوده‌است ادراك نموده‌اند .

وعلم وجدانی دارد باینکه این تصورو ادراکی که درنفس‌خود یافته است از کسب واجتهاد اونبوده است ، بلکه ازغیراو بوده که حقیقت اوراندانند ؛ پس‌ناچار محتاج است که ازغیرخود که‌جاری مجرای خوداو هستند وآنچه ازاوخواسته شده است ازایشان‌نیز خواسته‌شده‌است رجوع کرده وتحصیل‌معرفت نماید ، وبفهمد که مقصود ازاین نوریکه‌باو عنایت شده چه‌بوده است . بنا براین همان نظر اول وتصور اجمالی قبل‌ازترتیب مقدمات دلیل برواهب وبخشنده او است . وهمان دلالت اجمالی برای تمام بودن حجت الهی بر عبد کافی است .

علاوه برآنچه قبلا بیان شد ، که انسان قبل ازبلوغ‌بچند سال با لوجدان میداند که آثار دلیل بر وجود مؤثر است ـ بدلالت فطری که برآن خلق شده‌است ـ و خالق متعالش عنایت فرموده است .

پس بر او لازم استکه درحال اشتغال باین علوم ـ اگرلابد از اشغال است ـ نزد کسانی رود وبعلمائی رو آورد که اورادلالت نمایند بهادی و راهنمای اول . وعطا کننده نور عقل ، وگویا کننده زبان استاد وی بعداز گنگ بودن ، و جاری کننده هوی در مجاری تنفس او که سبب حیات و نفس کشیدن اواست . و عطا کننده حیات استاد ، و حفظ کننده وجود او ، ونگاه دارنده آنچه بآن محتاج است از اراده ومقاصد ومطلوبات او ، آنکسکه خود واستاد اورا بر پای داشته بعد ازآنکه برشکم‌میخزیده، وکسیکه‌قوه فهم وادراك باو داده‌است ، که‌آنچه‌برای او نافع ومفید است‌شناخته ودرطلب وتحصیل آن سعی‌و کوشش نماید ، وآنچه برای او ضرر دارد دانسته وازآن دوری‌نماید .

فصل بیست‌وششم - ایفرزندم محمدوایکسانی که این کتابرا مطالعه مینمائید، بدانید: که من این‌مطالبرا ازروی جهل بعلم کلام وآنچه درآن است ازسؤال وجواب، ونقض وابرام نکویم؟ بلکه آنچه‌محل حاجت است ازآن دانسته‌امو کتابهائی در این‌علم خوانده‌ام، پس‌ازآن آنچه بی نیاز کننده ازآنست دانسته‌ام، و درخطبه کتاب (البهجة لثمرة المهجة) چگونگی اشتغال خود را باین علم. واینکه‌نزد چه کسانی اشتغال‌داشته، واینکه چه سبب شد که ازضایع کردن عمر درپیروی نمودن از ایشان صرف نظر نمودم ذکر کرده‌ام.

ولکن توایفرزندم محمد که خداوند درعمر ومعرفت توبرکت دهد، و بر شرف تو دردنیا وآخرت بیافزاید، بدانکه،هرگاه استاد بشخص مبتدی بگوید: برای تو راهی به‌معرفت خدا نیست مگر بنظر کردن در جوهروجسم وعرض، واینکه حادث‌بودن جسم ثابت‌نشود مگربحرکت وسکون - چنانچه‌قبلا بآن‌اشاره‌شد - البته مبتدی برحسب فطرت خود این مطالبرا درك نکند، و زیادی اعراض را بر اجسام نداند، وبآن انس و وآشنائی ندارد، وبچشم سرهم زیادی حرکت وسکون را برجسم منتقل ازمکان به‌مکانی حس نمیکند، بلکه ادراك وفهم این مطالب محتاج بزحمت ومشقت‌زیاد. وصرف کردن وقت بسیار درتصور حد جسم وتصور عرض وتحقیق زیادتی آنها براجسام، وحفظ‌آن‌چه بآن تعلق‌دارد ازمعنی‌وکلام است.

وچه بسا استاد خود درمقام تعریف این‌مطالب از اینکه الفاظ متد اول درنزداهل این فن را تغییر دهد عاجز است، ونتواند بعباراتی روشن تر که درخور فهم مبتدی باشد بیان نماید، بلکه خود او هم در حقیقت مقلد دیگران و پیرو ناقلین آن الفاظ است ودر مقام استدلال بقول فلان و فلان تمسك نماید، وگوید: که‌اقوال ونظریات آنان‌در این مطالب ومعانی معتبر وبمنزلهٔ دلیل و برهان وحجت‌است.

وبر فرض‌اینکه بوسیلهٔ استاد زیادی‌حرکت رابراجسام بفمهد، زیادی‌سکون را

درمآیدنفهمد ودرك نکند مگربعد اززحمت زیاد وگذشتن زمانی بسیار، واغلبحالات، واکثراوقات اودرظلمت وحیرت وتردید بسررود ، ومثل شترنابینا حرکات اوغیرطبیعی و نامنظم خواهد بود ، ودرتناقض و تعارض احتمالات وشبهات حیران وسرگردان بمـاند ، تااینکه پس از مدتی زحمت ومشقت باعتقاد ضعیف ، یاگمان وحدس ، طرفی را ترجیح دهد ، وهرگاه باشکال وشبههٔمهمی برخورد نماید مجدداً بحالت اول برگشته وحالتحیر وتردید برای اوحاصل گردد ، وبکوشش وجدیت بازگشت نموده ودرمقـام کشف مطلب برآید ، پس همیشه درحال تحیروتردید است ، تا مرگ اورا دریابد ، و درحال مرگ هم احتمال بطلان ادلهٔ که دردست داشته است میدهد.

درحالتیکه قبل از اشتغال باین علم ، برای همان معرفت اجمالی بمؤثرومـوجد حقیقی، دارای اعتقادیکامل وایمانیراسخ بوده استکه از احتمال عروض شبهات و طعن و قدح درآن درامان بوده است .

فصل بیست وهفتم ـ وای فرزندم ، مؤیدادلهٔ عقلیهٔ که ذکرشد، روایاتی استکه ازاسلاف طاهرینت ائمه اطهارعلیهمالسلام نقل شده است ،که ازآنجمله استآنچه مناز کتاب ابی محمد**عبدالله بنحمادانصاری** که از اصحاب مولیناالکاظمعلیه‌السلام استروایت نمایم ،وآنچه دراینجا نقل نمایم از اصل وکتابی استکه تاریخ کتابت آن سال سیصد و هفتاد وشش است ،کـه برشیخ صدوق **هارون بن موسی تلعکبری** تغمده‌الله برضوانه قرائت شده استکه جد تو **ابو جعفرطوسی** درحق اوفرموده است کـه : درزمـان خود بینظیربوده است ، واستاد**شیخ مفید محمدبن محمد بننعمان** ضاعف‌الله لهما تحفـ الرضوان است ، وآنچه را روایتنموده است من بطرق عدیده روایت نمایم ،کهازآنجمله است اصل کتاب **عبدالله بنحماد** معظمله .

وآن روایت اینست : **عبدالله سنان** گوید : روزی قصد شرفیـابی حضورمبـارك

حضرت صادق علیه‌السلام راداشتم ، مؤمن طاق(۱) گفت : برای من نیزاجازهٔ شرفیابی بگیر، قبول نمودم ، وچون شرفیاب شدم جریان‌را بعرض مبارك رساندم ، فرمودند : او رااجازهٔ ورود مده ، عرض کردم : جانم فدایت ، اتصال ودوستی اوبشما ، وبحث و مناظره های او درباره این خانه‌دان ، واینکه درمناظره وبحث احدی ازخلق خدا براوغالب نشود ، وهیچ کس اورا محکوم نتواند کرد برشما معلوم است ، فرمودند : نه چنین است ، بلکه یك طفل دبستانی او را محکوم نماید وبراوغالب آید ، عرضه داشتم : فدایت گردم ، او ارفع واجل از این است ، وچگونه چنین باشد وحال اینکه باتمام اهل ادیان مناظره نموده‌و همه را محکوم کرده و برآنان غالب شده است؟ فرمودند : اگرطفلی دبستانی باو بگوید: آیا بامرامام خود بامردم مناظره نمائی یا بدون امراو اقدام باین امرنمائی ؟ چون نتواند دروغ بگوید درجواب‌اوخواهد گفت : بامرامام نیست ، پس خواهد گفت : چون‌بی‌اجازه

(۱) هوابوجعفرمحمد بن‌علی‌بن‌النعمان‌احول‌کوفی‌ثقه‌است ، ازحضرت‌علی‌بن‌الحسین وحضرت باقروحضرت صادق‌علیهم‌السلام روایت نموده است ، ودرمناظرهٔ با مخالفان ورد برایشان یدی‌طولا داشته‌است، که مخالفان‌اورا شیطان‌الطاق‌نامیده‌اند .

وبا ابوحنیفه حکایات زیادی‌دارد ، ازجمله بعداز وفات حضرت صادق علیه‌السلام ابوحنیفه‌باو گفت : امام‌تومرده‌فوراً درجواب اوگفت: اماامام‌تو ازمنظرین‌است‌وتاوقت معلوم نمیرد، یعنی‌امام توشیطان است .

وازجمله روزی‌باو‌گفت: آیا توقائل‌برجعت‌هستی؟گفت : آری، گفت: پانصددینار بمن‌قرض‌بده‌تا دروقت رجعت‌بتو بازدهم، فوراً گفت : ضامنی‌بمن بده‌که‌دروقت رجعت‌تو بصورت انسان‌برگردی؛ زیراکه‌من می‌ترسم که‌بصورت میمون برگردی ومن‌ترا نشناسم و نتوانم‌طلب‌خودرا ازتو دریافت‌نمایم .

وازآن‌جمله، روزی‌ابوحنیفه‌باو گفت : بمن‌رسیده‌استکه :هرگاه‌شخصی‌ازشما بمیرد دست‌چپ اورامی‌شکنند که‌نامهٔ عمل‌اوبدست‌راست‌او داده‌شود ،گفت:این‌دروغ‌است،ولکن بمن‌رسیده است که‌هرگاه‌شخصی‌ازشما بمیردیك سبوی‌آب‌در ماتحت او بریزند (اماله‌اش نمایند) که روزقیامت‌تشنه‌نشود ، ابوحنیفه‌گفت: اینهم‌مثل‌اولی‌دروغ‌است .

وغیراینها از حکایاتیکه درکتب مفصله مذکوراست .

وامرامام خود اقدام باین‌کارنمودهٔ ناچارمخالفت امام خود نموده ، ودرپیشگاه اوعاصی و گنه‌کاری ، وباین کلام براوغالب‌آید واورا محکوم نماید ، ای پسرسنان اورا اذن ورود برمن مده ؛ زیرا که کلام وخصومات‌عقیده رافاسد نموده، ودین‌را محق‌ونابود مینماید. (۱)

ونیز درآن کتاب از عاصم‌خیاط از ابوعبیده حذاء روایت نموده که گفت : حضرت باقر علیه السلام بمن فرمود : برتوباد بدوری کردن از اصحاب کلام وخصومات ، و از مجالست باآنان ؛ زیرا که آنچه را بعلم‌آن مأموربوده ترك نموده ، وآنچه را بعلم‌آن مأمور نبوده‌اند اخذ کرده ، ودرآن تکلف نموده‌اند ، تا جائیکه تکلف درعلم‌آسمان نموده‌اند ، ای اباعبیده بامردم‌آمیزش کن بااخلاقشان ، وازآنان دوری نمادراعمالشان ، ای‌اباعبیده ما مردرا فقیه وعالم ندانیم تا اینکه لحن قول‌را بداند ، وان قول خداوند متعال استکه میفرماید **(ولتعرفنهم فی لحن القول)** .(۲)

---

(۱) مؤمن طاق از بزرگان اصحاب ائمه علیهم‌السلام واخبارزیادی درمدح اووارد شده است . واین خبروامثال‌آن‌که دربارهٔ مؤمن طاق وامثال اواز بزرگان اصحاب ائمه علیهم‌السلام رسیده است ، محمول برتقیه است ، وبرای‌مصالحی بوده است ، درکتب‌رجال علمای اعلام جواب‌اینگونه ازاخبارکه مشعربرمذمت استداده‌اند،کسانیکه طالبندرجوع نمایند والله العالم .

(۲) سوره محمد(۴۷)آیه ۳۲ یعنی و هرآینه میشناسی‌آنانرادرروش‌گفتار. بدانکه این‌آیهٔشریفه راجع است بمنافقین وقبل ازآن میفرماید : **امحسب الذین فی قلوبهم مرض‌ان‌لن یخرج‌الله‌اضغانهم ولونشاء لارینا کهم فلعرفتهم بسیماهم**یعنی با اینکه پنداشتندآنانکه دردلهاشان مرض است‌که هرگز بیرون نخواهدآورد خداکینه‌های ایشانرا واگربخواهیم هرآینه مینمایانیم بتوایشانرا پس شناختی ایشانرا بعلامتشان . و مرادبلحن‌قول‌اسلوب‌وروش‌وفحوای‌ومقصدومغز آن‌است،وازامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌روایت شده که‌چون‌من گفتم : **المرء مخبی تحت لسانه فاذاتکلم‌ظهر،** یعنی‌مرددرزیرلسان‌خود پنهان وهنگامیکه تکلم نماید ظاهرشود) خداوند این‌آیه را نازل فرمود : ولتعرفنهم فی لحن‌القول ، وازابی سعیدخدری وارد شده که **لحن قول** بغض‌علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام است ، وما منافقین رادرزمان‌رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ببغض علی‌بن‌ابیطالب میشناختیم‌و مثل‌آن‌از جابربن عبدالله‌نیز روایت شده،وازعبادة بن‌صامت روایت‌شده: کهما اولادخود را بدوستی علی بن‌ابیطالب امتحان‌مینمودیم ، وهرگاه یکی ازآنانرا میدیدم‌که علی‌رادوست ندارد میدانستیم‌که اززنا پیداشده است (اخبارملخصاً از تفسیرصافی نقل شد) .

فصل بیست‌وهشتم ـ ونیزدر کتاب عبدالله بن حماد انصاری درنسخهٔ که برهارون بن موسی تلعکبری قرائت شده یافتم که : جمیل بن دراج گوید : شنیدم از حضرت‌صادق علیه‌السلام که میفرمود : متکلمین این طایفه از شرار این طایفه‌اند .

فصل بیست ونهم ـ ایفرزندم ، شاید مراد ازمتکلمین دراین‌حدیث آنان باشند که بکلام وعلم خود آنچه را خدا راضی نیست طلب مینمایند ، یامراد کسانی باشند که‌اشتغال بعلم کلام آنانرا ازآنچه واجب‌تراست ازفرائض الهی بازمیدارد ، ومن خود ازمنتسبین‌بعلم کلام کسانیرا دیده‌ام که‌این علم، شکوك وشبهاتی درمسائل مهمهٔ از اسلام درآنـان‌باقی گذاشته است .

فصل سی‌ام ـ وازجمله چیزهائیکه‌شاهد برصحت روایـاتی‌استکه ازعلم کلام و شبهاتیکه درآن است نهی نموده اینستکه عالم بعلوم کثیره قطب‌الدین را وندی سعدبن هبةالله رحمه‌الله ، رسالهٔ تصنیف نموده ـ که در نـزد مـن موجود است ـ و درآن رساله اختلافاتیکه میان شیخ مفید وسید مرتضی واقع شده جمع نموده است ، و حال اینکه‌آن دوبزرگوارخصوصاً شیخ مفید از اعاظم اهل زمـان خود بوده‌اند ، ودرآن رساله درحدود نودوپنج مسئله از مسائل خلافیهٔ میان این دوبزرگوارا درعلم اصول ذکرنموده است و درآخرآن فرموده است : اگرتمام‌مسائلیکه درآن‌اختلاف نموده‌اند استیفاء نمایم‌هرآینه کتاب طولانی شود ، واین خوددلیل‌بردوری علم کلام است از طریق معرفت رب‌الارباب.

فصل‌سی ویکم ـ چنین گویدسیدعالم عامل‌کامل، علامهٔ فاضل‌عابد ، رضی‌الدین رکن‌الاسلام جمال‌العارفین افضل‌السادة ابوالقاسم‌علی‌بن موسی‌بن‌جعفربن محمد بن‌محمد بن طاووس بلغه الله امانیه و کبت اعادیه : که مثل شیوخ معزله ، و انبیاء علیهم السلام مثل مردیستکه بخواهد بدیگری بفهماند ، که‌آتش دردنیا موجود است ، درحالتیکه او خودآتش‌رادرخانه خود ودرشهرآشکارو بسیاردیده ومی‌بیند ، واصلا احتیاج بدلیل واجتهاد ندارد ، وآن‌مرد باوبگوید : شناختن‌آتش محتاج بحاضر کردن سنگ‌آتش زنه است که

بزراه **مکه** یافت میشود ؛ چون‌درهرسنگی‌آتش نیست ، ومحتاج بفندك وپنبهٔ آتش گیرانه است و محتاج است بجائیکه هوی درآن ملایم باشد وجریان زیاد نداشته باشد ؛ تا مانع از تأثیرآتشیکه از سنگ خارج میشود نباشد ، در این صورت آن بیچاره ناچار است از اینکه با وسائل زیاد ، از جاهای مختلف ودورو دراز این آلات را تحصیل نماید وبکاربرد تاآتش را بشناسد .

وحال اینکه اگراز اول باومیگفت :آتش این است که بچشم خود می بینی و در همه جا هست ، واین همان است که درسنگ و درخت نهفته است ،آن بی‌چاره که آتش را بوجدان شناخته و بچشم دیده بود از ترتیب دادن این آلات ، و تحمل این مشقتهای زیاد ، وتحصیل چنین برهانی بی‌نیاز بود .

فصل سی‌ودوم ـ وهر کس‌ازتعریف بامرروشن‌وآشکاربتعریف بامرخفی‌وپوشیده عدول نماید ؛ سزاواراستکه اورا گمراه کننده نامند ، نه هدایت کننده .

و بیان این جمله اینستکه هرجائیکه درآن جسم واقع است ، قبل از وجودآن جسم ، وهرچیزیکه برای‌آن‌اول‌وابتدائی است‌بالوجدان حادث است‌؛ ووجوداجسام‌مسلماً بعد از مکان است ؛ پس ناچارآنهم حادث است ودرآن‌شك‌وریبی نیست . .

واینکه هرعاقلی که زیادی ونمواجسام را درانسان ودرختان مشاهده نماید ، مثل نطفهٔ که ازآن‌انسان پدیدآید ، و دانهٔ خرما که‌ازآن‌درخت خرمای بزرگ‌بعمل‌آید ، و هستهٔ که ازآن درختان تنومند بوجودآید ، بدیده ظاهرمی‌بیند ، و بالوجدان درك نماید که همه‌اینها بالضروره‌حادثند .

پس شخص عاقل چگونه درمعرفت حادث بودن این چیزها از چنین راه واضح و آشکاربطریقهٔ حرکت و سکون عدول نماید ؟ کـه خود دوعرض بیش نیستند کـه دیـده نمیشوند . وحقیقت‌آنها معلوم نیست ، وحادث‌بودن خودآنها ، ودلیل بودن‌آنهابرحدوث اجسام معلوم نگردد مگربنظردقیق ، و گذشتن از عقباتیکه موفقیت درآن بسیار کم‌است

فصل سی وسیم ـ ومیگویم: که انسان بامعرفت وجدانی او ، بحادث بودن اجسام ظاهرهٔ که درمرئی ومنظر اواست ، محتاج بمعرفت مماثل بودن اجسام است ، یعنی بداند که اجسامیکه ندیده واز نظر اوغایبند مثل همین اجسامیکه دیده وحاضر ند همه بشهادت عقل حادثند ، واینهم باندك تامل وتعریفی شناخته میشود ، ومحتاج بطول بحث ، و نظر واستدلال مفصل نیست ؛ زیرا که عقل درك میکند ، کـه هرجسمی مرکب است ، و هر مرکبی برحسب ترکیب دارای عرض وعمق است ؛ چون اگرحقیقت جسم از ترکیب و تألیف خارج شود جسم نخواهد بود ، وعقلاوشرعاً داخل درعنوان جسم نیست ، ومتصف بصفت جسمیت نخواهد بود .

علاوه براینکه هرجسمی محتاج بمکان وحیزی است که درآن قراربگیرد ، ومکان چنانچه قبلا بیـان شد قهراً مقدم برآن جسم است ؛ پس جسم بالضروره متأخر از مکان است ، وبااین حـالواین اندك فکروتأمل، آیادرحـادث بودن جسم برای کسیکه دارای کمترین قوهٔ فکرونظرباشدشك وشبههٔ باقی خواهد ماند .

فصل سی وچهارم ـ ومیگویم : که اجسام بااین وصف واضح وآشکارخود دلیلی استکافی براینکه برای آنها مؤلف ومحدث ومدبری است که برحسب حکمت ومصلحت آنها را تدبیرمینماید .

وانبیاء علیهم السلام ، وکتابهای آسمانی بااین دلالتهای آشکاراشاره وتنبیه فرموده اند ، وشیوخ معتزله مردمرا از این راه روشن منحرف نموده ، وطریق حقیقت را برآنان تنگ نموده اند ، چنانچه درتعریف آتش گذشت که بااین که برهمه معلوم وآشکاراست ، بطریق استخراج ازاشجارواحجارمتوسل شده وموجب انحراف مردم رافراهم نمایند ، واین مثالیست حق وصحیح که اهل انصاف آنرا قبول نموده ، واحتیاج بامرزائدی ندارند .

فصل بیست وپنجم ـ ومثل ایشان بامتعلمین مثل شخصی استکه درمقابل اوشمعی روشن باشد ، واستادآنرا برداشته ودرجای دوری ببرد که مواقع زیادی درمیان اووآن شمع

باشد، وباوبگوید: تهیه زاد وراحلهورفیق بایدنمود، و دلیل راه باید گرفت، و برای درك حقیقت روشنائی ونوربمحل شمع بایدسفر کرد تا بدرك آن توفیق یابی، وآن بیچاره کـه در مقام معرفت نوراست مغرورشده، وازاین استاد متکلف بپذیرد، و مـدتی دراز مسافرت نماید، و کوه ودرهها را بهپیماید، وازآن شمع اثری نهبیند گاهی هم از دور روشنائی به بیند وتصور کند کهآن شمع است، وبکمك دلیل و رفیق راه خـود کوشش نموده وقطع مسافت زیادی بنماید، وبالاخره ازپیمودن آن مسافت وراه دراز دراثرعقبات ودرهها وزیادی وسختی راه عاجز شده وبیچاره پس ازاینکه خودرا بهلاکت انداختهاست باخسران دین و دنیا مراجعت نماید.

وماجماعتیرامیشناسیم که این گونه ازمردمان آنانرادرشك و گمراهی انداختهاند، وسبب گمراهی آنان همانا سوء توفیق دلیل وراه نما بوده است.

واگراین بیچاره که تحمل مشقت سفررا نموده، از خطرهای اینراه پرخطر نجات یابد، ودربین راه عاجز نشده ومراجعت ننماید، و بالاخره بمقصد برسد، تـازه بیش از آنکه بفطرةاولیهٔ خود درك نموده، وبرحسبطبیعتخود پیبان برده بود برای اومعرفت وعلمی حاصل نخواهد شد، پس عمراوبزحمت ومشقت تلف شده و نتیجهٔ بدست نیاورده است.

فصل سی وششم ـایفرزندم محمدتراوهر کهاین کتابمنباوبرسد، از کسانیکه درمقامتعلیم وارشاد مسترشدین باشند، وآنانکه درمقام تحصیلمعرفت ربالعالمینهستند، وصیت وسفارش مینمایم، که درمقام تعلیم و تربیت،فطرت اولیهٔ آنانرا باتنبیهات عقلیه، واشارات قرآنیه، وهدایتهای الهیهٔ نبویه تقویت نمایند، وبآنانبفهمانند که معرفتصفات خداوند صانع مؤثرجلجلالـه برآنـان واجب ولازم است، وآن هم بآسانترین راهیکه مولای اوجل جلاله برای اوقرارداده است ثابت میشود، وبدون اینکه عمراوضایع گردد برای اوحاصل شود.

فصل سی وهفتم ـ وپس‌ازآن‌آنانرادلالت‌وراهنمائی‌نمایدبمعرفت نبوت‌وامامت وهمان راهیکه نبی اکرم و ائمهٔ اطهـارصلوات الله علیهم و کسانیکه از ایشان متـابعت نموده‌اند پیموده‌اند سلوك نمایند ، وبرای کسانیکه درمقام تحصیل سعادت وسلامتی‌دنیا وآخرتند همین قدرکافی است ، ومحتاج بتفصیل ورد و ایراد نیستند .

واما حفظ الفاظ واصطلاحات متکلمین ، و مراعات طریقه مجادلین ، همانا وظیفهٔ کسانی استکه از واجبات عینیهٔ مضیقه فارغ شده باشند ، وبخواهند خالصاً لوجه الله جل جلاله درمقام رد مبطلین واهل ضلال‌برآیند ، واز کسانیکه میان‌بندگان ومعرفت‌خداوند جل جلاله حایل ومانع گردند جلوگیری نمایند ، ومرام‌آنانرا باطل نمایند .

وبرحاملان این علم طویل وعریض و عمیق لازم‌استکه طریق حق و صواب را از دست نداده ، وراه توفیق وحقیقت‌را ملازمت نمایند ، ودرمقام مناظره وبحث بامخالفین‌مثل رفیقی شفیق ومهربان رفتارنمایند ، تا از خطرهـا سالم بمانند ، وگرنه از هلاك شدگان خواهند بود .

فصل سی وهشتم ـ وایفرزندم‌محمد که خدایت‌آنچه‌را که موجب زیادی قرب‌تو بحضرتش‌شود بتوبنمایاند ، ودرظل لوای ولایت‌خود قرارت‌دهد ولایتیکه ترا ازآنچه‌سبب دوری تو از اقبال و افضال اواست باز دارد ، بدانکه‌آنچه از تعریف خداونـد جل جلاله برای بعضی ازبندگان ، وتشریف دادن‌آنان بزیادی ارشادوهدایت تکرارنموده ومینمایم، مقصودآن نیست که وجوب نظرو استدلال را از بندگان درآنچه واجب است نظر کردن درآن از تکالیف انکارنمایم ، وقبلا هم اشاره نموده‌ام ، بلـکه نظرو استدلال درآنچه درك نشود مگربنظرواستدلال البته واجب ولازم است .

پس گویم : که اگرفرض کنیم کـه خداوند بندهٔ از بندگان خودرا بطوری قـرار ندهد کـه بفطرة اولیهٔ خود از اثرپی بمؤثربرد ، وبعـد از بلوغ او ابتدا بفضل و رحمت نه‌نموده واورا بمعرفت خود ومعرفت‌آنچه براوواجب است از معارف و عقـاید ، تنبیه و

ارشاد نفرماید ، دراین صورت برچنین بندهٔ لازم‌استکه بهرطریق ووسیلهٔ که برای او ممکن است درمقام تحصیل‌معرفت برآید ، ودرآنچه ازتکالیف که براوواجب‌است نظرو استدلال نمـاید .

دراین حال هم اگربکمال مطلوب رسید ، وبمعرفت صـانع جـل جلاله هدایت یافت ، براوباد که از اعتمادبجود و کرم‌والطاف حضرتش صرف نظرننماید ، و قلب خود را از ذکرجنابش‌خالی وفارغ نگذارد ؛ زیرا کـه قـادربالذات هر گاه بخواهد و مشیت حضرتش تعلق گیرد بقدرقدرت قاهرهٔ خود فتح باب نماید ، و بندهٔ عـاجزنظر کننده کـه قادربغیراست فتح باب ننماید وبمقامی نرسد مگربقدرقدرت خود ، و البته فتح باب الهی از حیث اتصال قوی‌تر، واز حیث کمال باقی‌تر، وازحیث نورانیت تمام‌تر، و ازحیث سرورو بهجت‌کامل‌تر، وازحیث اطلاع براسراروواضح‌وروشن‌تر، واز حیث عمارت قلب وتقویت‌افکار راجح‌تروبرترخواهدبود .

فصل سی ونهم ـ وایفرزندم‌محمد که‌خدا مورد توجهت قراردهد ، واحسان‌خود را برتوکامل نماید ، بدانکه : عقلهای مستقیم وقلبهای سلیم بشهادت صحیح صریح‌شهادت میدهند : که تمامی ممکنات وموجودات عالم بموجد وصـانعی استناد دارند که وجودش ازلی است . وبرای او اول وابتدائی نیست .

ونیز ظهوراین‌آثارمحکمهٔ باهره . واین دولت قاهرهٔ بانظم وحکمت وعظمت دلالت دارد براینکه موجد وصانع آنها زنده وعالم وقادرومختارو حکیم است ، واینکه وجود او ذاتی‌وصفات اوعین ذات‌اواست ؛ زیرا که اگروجوداوتعالی یا صفتی از صفات اوجل‌جلاله ذاتی نباشد واز غیراوجل وجلاله بوده باشد لازم‌آید که درقدرت و کمال ناقص بوده‌باشد، وآن بالوجدان باطل است ، وبرخلاف شهادت عقول بتمامیت قدرت وقدیم بودن وازلیت اوجل‌جلاله‌است .

فصل چهلم ـ وایفرزندم محمد که خداوند حفظت نماید ، و نعمتهائیکه عنایتت

فرموده است پاینده بدارد ، وبأدای شکر آنچه بتو احسان فرموده است موفق بدارد ، بدانکه : وجود وصفات خداوند جل جلاله ، باوجود وصفات ما مناسبت وشباهتی ندارد؛ زیرا که وجود ما ازاوست . واوستکه درما تصرف مینماید، گاهی بانشأ وایجاد و گاهی بحیات و فنا ، و گاهی بعافیت ، و گاهی بجوانی و پیری ، و گاهی بفقروبینیازی ، و گاهی باقبال وادبار ،و گاهی بعجز و ناتوانی از رسیدن بآمال وآرزوها ، و گاهی بظفر یافتن بآنچه بحساب وفکر مانیاید .

پس ما تصرفات اورا بالوجدان وبالضرورة درخود مشاهده مینمائیم و محتاج بهیچ گونه استدلال وبحث نیست .

وچه قدرحضرتش جل‌جلاله بسبب نطفه‌هائیکه ازپشت‌پدران بارحام مادران انتقال داده ، وازآن فرزندانی بعرصه وجودآورده فناء و اعاده را مکررفرموده است ؟ وچگونه عقول‌را بشهادت براصل وجود وعلم وقدرت وسایرصفات اوجل جلاله گویا فرموده است ؟ وبراینکه وجود وصفات اوعین ذات اواست دلیل قرارداده است ؛ زیرا که التزام باینکه وجود اویاصفتی از صفات اوعین ذات او نباشد بلکه از غیراو باشد ، طعن‌بردلالات عقل بر کمال اوست ، ومقتضی نقص‌وزوال است .

وچون بدلیلهائیکه ذکرشد وامثال‌آن که خداوند مارا بآنها هدایت فرموده‌است ثابت شد که وجود وصفات باریتعالی عین ذات اوست ثابت ومحقق شد که برای او اول و وآخری نیست ، وعلم اوبذاته دلیل‌است براینکه هیچ معلومی نیست مگراینکه‌حضرتش بجزئیات و کلیات‌آن دانا است وبتمام‌آنها احاطه دارد ، وقادربودن او بذاته دلیل است براینکه هیچ مقدوری نیست مگراینکه درتحت قدرت اوجل جلاله است ، وغنای ذاتی اودلالت دارد براینکه فقرواحتیاج براومحال است ؛ زیرا که فقرواحتیاج بغیر، بافطرة عقول که حکم بکمال حضرتش نماید منافات دارد ، برای اینکه هرفقیری محتاج است بکسیکه اصلاح‌کاراو نماید ، ودرمقام رفع احتیاج وفقراوبرآید ، ومحتاج بمؤثردیگری

استُ که بامر اوقیام نماید ، وحکمت ذاتی اودلالت دارد براینکه تمام افعال اوجل جلاله بروفق حکمت ومصلحت است ؛ زیرا که خلق ونظم عالم ، وعجائب خلقت ، وارتباط بعضی ازآن ببعض دیگر درفوائد ظاهره وباطنه ، خود دلیل است براینکه خالق و صانع آنها دارای کمال حکمت وعلم وقدرت و عظمت است .

وهمچنین آنچه از اوصاف الهی که درقرآن ، یا بنقل صحیح از انبیاء واوصیاء واولیاء عارفین علیهم السلام وارد شده است ، از قبیل مرید وکاره وسمیع وبصیر، واینکه غضب مینماید ، وراضی میشود ، وسایرصفات حضرتش جل جلاله ، هیچ یك بصفات ماو صفات سایرمحدثات شباهت ومناسبت ندارد ؛ زیرا که اگرخداوند درمدرك بودن مثل ما باشد ، یا مثل مامتحیزدرمکان بوده باشد ، یادرحقیقت وصفات یاجهتی از جهات شبیه به متحیزات باشد ناچارمحتاج بقادری خواهد بوُد که از این نقائص منزه بوده باشد ، بلکه حقیقت ذات وصفات او بوهم وعقل بشرنیاید ، وبحواس وعقول درك نشود .
چگونه حقیقت حضرتش‌را توان درك کرد ؟ وحال اینکه برای او کیفیتی نیست که بآن درك شود ، وبسیاری از عقلاء از فهم حقیقت عقل وروح ونفس عاجزند ، و حال اینکه اثری ازآثاراوجل جلاله بیش نیستند ، پس کسیکه از فهم و ادراك اثریکهٔ همیشه با او مصاحب است ، وشب وروز باو اختصاص دارد عاجز است ، چگونه دراسراروحقایقیکه مؤثرحقیقی برای آن راهی قرارنداده است طمع نماید ؟آن مؤثریکه عقول تمام عالم از وصف اقتدارش عاجز مانده واقراربعجزوناتوانی خود دارند .

فصل چهل ویکم ـ و ایفرزندم اگرازکسی بشنوی که : همه موجودات‌ازعلت موجب وغیرمختارپدیدآمده‌اند ، بدانکه حتماً هذیان ویاوه‌ایست که ازروی‌جهل‌ونادانی صادرشده ، ومن مختاربودن علت حقیقی‌را بطوری برای تو ثابت نمایم که هیچ گونه شك وشبههٔ برای‌توو‌غیرتواز صاحبان‌اعتباروبصیرت‌باقی‌نماند ، وآن‌اینستکه توخودبالوجدان میدانی که بااینکه اثری ازآثاراوجل وعلا هستی مختارهستی ، واگرعلت وجود تو و

آنکس که ترا خلق نموده موجب وغیرمختاربود هرآینه از اوصادرنمیشد مگرغیرمختاری مثل خود او(ذات نایافته از هستی بخش کی‌تواند که شودهستی بخش) واین‌حجتی است واضح وبرهانی است قاطع که محتاج بطول کلام وتطویل مقال نیست .

فصل چهل ودیم ـ وایفرزندم‌توخوداختلاف‌مردم‌رادررنگ‌وزبان وصوت‌وهیئت وسایرصفات مشاهده مینمائی ، وحال اینکه همه‌آنان اززمان حضرت‌آدم تا حال ازنطفهٔ بیش نیستند ، وهیچ گاه فرزندی پدرومادرخودرا بدیگری‌اشتباه نکند ، وبرادری برادر خود را عوضی نگیرد ، وتمام اینها حجت ودلیل برآنستکه صانع وخالق تمام مردم‌قادر وعالم ومختاراست .

فصل چهل‌وسیم ـ وایفرزندم درختان ومیوه‌هارا مشاهده میکنی که دریك‌زمین ویك زمان بیك‌آب آبیاری میشوند ، درحالتیکه‌دارای الوان وطعمها وبوها ومنافع ومضار مختلف هستند ، وهریك از اینها دلیلی است واضح وآشکاربراینکه فاعل و صانع آنها مختاراست .

فصل‌چهل‌وچهارم ـ وهرگاه ازامور عقلیه‌امری برای تومشکل گردد و چیزی برتومشتبه شود ، برتوباد بروزه گرفتن ، وخلوت‌نمودن‌باقاضی‌الحاجات ، وتذلل‌وتضرع درپیشگاه خداوند متعال ، که اوست قادروتوانابرقضای حوائج تو، ورساندن ترا بمقاصد وآمال تو، وآنچه برتومشکل شده حل نماید ، وهرامریکه برای تومشتبه‌شده کشف خواهد نمود ، وقلب ترابنورهدایت خود منور فرماید ، وعقل ترا روشن گرداند ، و راه حق وصواب‌را بروی توخواهد گشود .

وبرتوباد که از دیرشدن اجابت ملول‌نگردی ، ورحمت واسعه‌اورا متهم ننمائی؛ زیرا که بنده درمراقبت‌مولای‌خود خالی از تقصیرنیست ؛ چون که درتقصیرکافی‌است‌اینکه بنده دراموردنیا وآخرت کوچك‌را بزرگ وبزرگرا کوچك شمارد ، واینکه برای خود وعزیزان خود غضب نماید بیش ازآنچه برای خداوندیکه احسان کنندهٔ با وست غضب

نماید ، واینکه بتدبیرمالك حقیقی خود راضی نباشد ، وباوی درقلب خود معارضه نماید مثل اینکه بامثل و شریك خود معارضه مینماید ، و مانند معارضهٔ کـه بابندهٔ بد کردار خود مینماید .

وهر گاه دراجابت دعا ورسیدن بمقصود تاخیرشود بـاید برنفس خود گریه نمائی گریه کسیکه میداند که گناه وتقصیراز خود اواست ، وبیش از اینهـا استحقاق جفـا و زجردارد .

وبخدا قسم ایفرزندعزیزم که بسیاردیده‌ایم که دراین‌مقامات وچنین حالات درهای سعادت وعنایت چنـان گشوده شده‌استکه انسانرا از سؤال از بند گان ، وجد و جهد و کوشش زیادبی‌نیاز میدارد .

فصل چهل وپنجم - وایفرزندم‌محمد که‌خدایت‌ازخذلان‌نگاهت‌دارد ، وبخلعت امان‌و احسان مخلعت فرماید ، بدانکه اصحاب کهف بنده گانی‌بودند جاهل ، وسحرهٔ فرعون مردمانی‌بودندمست کفر وطغیان که کسی گمان نمیکرد که از مستی کفروطغیان بهوش آیند ، لکن چون رحمت خداوند شامل حال آنان شد شام کردند درحال معرفت ، واز بند گان خالص حق وصاحبان مقامات جلیله گشتند ، وهردانشمند بااطلاعی میداند که زوجه فرعون ، ومریم‌دخترعمران ، ومـادرموسی علیه‌السلام زنـانی بودند در کشف حقیقت ضعیف وناتوان ، و خداوند بلطف ومرحمت خود بآنان توجه فرموده ، وآنـانرا مشمول الطاف خودقرارداد ؛ تابجائی رسیدند که زوجهٔ فرعون دست از مقام سلطنت‌شوهر خود کشیده بلکه‌درمقام‌تحقیرواهانت‌اوبرآمد ، وعذابهای اورا سبك شمرده‌وبشکنجه‌های وی اهمیت نداد ، ومریم در کرامت و سعادت بجائی رسید که نبی معظم زمان او حضرت ز کریا علیه‌السلام درمحراب عبادت او داخل میشد ومیدید که درنزد اوست طعامیکه از جانب سلطان روز حساب بی‌حساب برای اوآمده است ، واز ظاهرحال معلوم میشود که برای حضرت ز کریاباآن مقام ومرتبت چنین طعامی نیامده است ، زیرا که ازروی‌تعجب

میفرمود : این طعامیکه درنزد توحاضراست از کجا است ؟ وبمادرموسی علیه السلام بلاواسطه از جانب خداوندوحی‌می‌شد، تا جائیکه بانداختن فرزنددلبند ومیوهٔ دل خود دردریاراضی شده وبراوآسان وسهل آمد .

پس ایفرزندم محمد همت خودرا ازمقام ومرتبهٔ که زنان ضعیف بآن رسیدند کوتاه مدار، وآنرا ازخداوند جل‌جلاله طلب نماکه میفرماید :«**اهم‌یقسمون‌رحمةربك‌نحن قسمنابینهم معیشتهم فی‌الحیوةالدنیاو رفعنابعضهم فوق بعض‌درجات**»(سوره زخرف(۴۳)آیه۳۱یعنی‌آیاایشان‌قسمت‌میکنندرحمت‌پروردگارترااماقسمت کردیم‌میانشان معیشت‌آنانرا درزندگانی دنیا ، وبلند مرتبه کردیم بعضی از ایشانرا بربعضی درمراتب) .

فصل چهل وششم ـ وایفرزندم محمد که خدا شرف‌عنایت و تحفه‌های کرامت خودرا برتو مضاعف فرماید ' بدانکه مشرف فرمودن خداوندترا بشرف تکلیف بمعرفت خود ' ومعرفت رسول‌خود ' ومعرفت ائمه اطهارعلیهم‌السلام ' ومعرفت شریعت خود ' و قیام‌بوظایف‌عبادت‌خود ، ازبزرگترین احسان‌ونعمتهای‌اواست برتو' که‌تمام‌شکرگذاران از شکرآن عاجزند ' واجتهاد و کوشش تمام مجتهدین از عهده اداءِ حقوق‌آن برنیاید ' زیراکه اگربزمینی که خلقت ما ازآنست ' و خود نیز خلقی ازمخلوقات خداوند است گفته شود : که منتهی‌آمال وآرزوی توچیست ؟ شاید منتهی‌آمال وآرزوی وی این باشد که خداوند متعال بآب و گیاه واشجار و گلها اورا زنده بدارد ' که حیات زمین و خاك هم همین است .

ولکن مقام ومرتبهٔ اولادآدم که ازهمین خاك خلق شده بجائی رسیداستکه‌خداوند جل جاله اورا از پستی این اسباب بالا برده ومقام ومرتبهٔ او را بجائی رسانده استکه باواهلیت‌آن داده‌استکه بمقام معرفت خود دلالتش نماید، وباداءِ حقوق نعمتهائیکه باو کرامت‌نموده هدایتش‌فرماید ، وبتشریف خدمت وطاعت خود مشرفش‌فرماید ، وبکرامت مجالست ومکالمه ومناجات باحضرتش گرامیش دارد ، وبدست قدرت خودآسمان‌وزمین و

آنچه درآنها است برای اومهیافرماید ، وبرای بدست آوردن خیرات ورسیدن بسعادتهای ابدی ویرا بخدمت خود خوانده است ، وبمقام مقدس علم واراده خود ویرا راه نمون شده است ، وخلاصه مقام اورابجائی رسانده‌استکه خود متولی امراو گشته ، وویرا بلباس تقوی ملبس نموده ، وقامت اورا بخلعت طهارت وپاکی مخلع فرموده است ،

فصل چهل وهفتم ـ وپس ازاین ایفرزندم محمد تراوسایرمکلفین را باغنای ذاتی، اهلیت وقابلیت آن داده‌استکه از جانب قدس جلال وعظیم ربوبیت خود برای شما کتابی بفرستد ، واز انبیاءِ و مخصوصان خود رسولی بسوی شمامبعوث نماید ، وحال اینکه اولاد آدم را مقامی نبوده که باین درجهٔ از کرامت برسد.

بااین حال معامله میان خداوند قادرقاهرمالك اولین وآخرین ، ومیان بندگان ضعیف که ازخاك پست خلق شده‌اند واز روحیکه هوارا ماندآفریده شده اند ، باین نظم و کمال رسیده که قبل ازاینکه اورا بشناسند ودرمقام پرستش اوبرآیند ،آنچه را که بآن محتاجند از نعمتهای دنیا برای آنان قرارداده است ، ودرایجاد و پیدایش دنیا وآنچه در اواست آنانرابتعب وزحمت نینداخته است، وقدرت وتوانائی آنراهم نداشته‌اند .

بااین حال اقراواعتراف بعجز خود و قدرت حضرتش ننمـایند ، ودرمقـام شکر نعمتش برنیایند ، گوئی خود بنای آن نهاده وآنرا بوجودآورده‌اند ، بااین حال حضرتش احسان میفرماید وآنان بدی میکنند ، واقبال بآنان میفرماید وآنان ازحضرتش اعراض میکنند ، ووعده ووعید دهد وآنان درمقام پرهیزکاری برنیایند ، وبآنـان نزدیك شود و آنان دوری نمایند ، وبـا ایشان دوستی نماید وآنان دشمنی کنند ، وآنانرا موردامانتهای خود قراردهد وایشان خیانت نمایند ، وبـا ایشان صفا نماید وآنان بی صفائی نمایند ، و برآنان ستر نماید وایشان تجاهر نموده وعلناً مخالفت نمایند ، واعمال و کردارشانرامشاهده نماید وایشان حیانکنند ، وتهدید وتخویفشان نماید وایشان باك وترس ندارند ، وایشانرا بخواند وآنان اجابت ننمایند، درصورتیکه اگردشمنی آنانرابخواند بسوی او بشتابند و

ازآنان میخواهد که حضرتش‌را درقلب خود ـ که از موهبتهای اوست ـ ساکن نموده و قراردهند، وایشان اجابت ننمایند، درحالتیکه اجراین سکنی‌را قبلا ودرحال واستقبال عنایت فرماید وآنان قبول ننمایند، وپارهٔ ازآنچه راکه خود بآنان عنایت فرموده طلب نماید که برای ایشان ذخیره نماید اجابت ننمایند، وآنچه راکه برای‌آنان نافع و بهره‌مند است برایشان واجب نموده وآنان اعراض نموده وبجا نمیآورند، وآیات‌ونشانه‌ٔ زیادی درآفاق وانفس بایشان ارائه داده وآنان درآنها نظرنمیکنند وبچشم عبرت‌بآنها نمینگرند، وخانهٔ دائمی باصفائی برای ایشان بنانموده و بایشان عنایت میفرماید قبول نمی کنند.

وحال اینکه اگرغیراوتعالی شأنه مختصرچیزی ازآنچه دردست دارد بآنان‌بدهد قبول نموده ودرمقام شکرگذاری اوبیش از اداء شکرمولای خود برآیند، و اگررئیس شهرستانی ازآنان اعراض نماید باتمام نیرودرمقام جلب رضایتش برآیند، وبهرقیمت که باشد غضب وخشم اورا فرونشانند، واگرکسی درمقام دوستی ورفاقت‌آنان برآیدبطرف اوسبقت نمایند ودوستی اورا بپزیرند بیش از دوستی باخداوند جل جلاله، واگرکسی عیبی از عیوب ایشانرا بپوشاند بقدری از اواظهارامتنان و تشکرنمایند که هرگز نسبت بخداوند ستارالعیوب ننمایند، واگربعضی از بندگان برحال‌آنان مطلع شود از او بیش از مالك ومولای حقیقی خود شرمنده شوند، واگربزرگی ازبزرگان دنیا قرب‌آنانرا طلب نماید باو تقرب جویند اگرچه موجب بعد ودوری از خداوند متعال‌بوده باشد، واگرشخصیکه باو محتاجند برآنان غضب وسخط نماید هرگز بآن بی‌اعتنائی ننمایند درحالتیکه ازغضب وسخط خداوند باك ندارند، و اگرکریمی بآنان وعدهٔ نیکی دهد بیش از اعتماد بوعده‌های خداوند متعال‌باواعتماد نمایند. واگرشخصی‌آنانرا تهدیدنماید بیش از ترس از تهدیدات خداوند متعال از اومیترسند، واگرکسیکه از او امید نفعی دارند قصد مجاورت وهمسایگی ایشان نماید دروسایل مجاورت وهمسایگی او باکمال

جدیت کوشش نمایند ، درحالتیکه از مجاورت و شرافت صحبت خداوند متعال روی گردانند ، و اگر گمان برند که دراقطارزمین و سواحل‌دریا کسی هست که درعوض‌قیراط دیناری بآنان نفع رساند با تحمل خطرهای بزرگ بسوی او سفر نمایند درحالیکه سفربسوی‌حق وتحصیل‌رضای‌حضرتش‌را که‌بمراتب‌مفیدترونافع‌تراست‌سهل‌وآسان‌شمرده‌و بآن اعتنائی ننمایند ؛

آیا مالك یاراعی یا سلطان یافرد زورمندیرا سراغ دارید که باممالیك‌وزیردستان خود که بوی محتاجند چنین معامله نماید ، که خداوند جل جلاله با اولادآدم‌سرکش، که کمال احتیاج‌را بحضرتش دارند معاملة میفرماید ، فانالله و انـا الیه راجعون از این مصیبت بزرگ وجریان حال این مردم .

فصل‌چهل وهشتم ـ وایفرزندم‌محمد که‌خدایت‌سعادت اقبال بحضرتش و کشف جلال ساحت مقدسش‌را عنایت فرماید ، بایدبدانیکه روزیکه خداوند ترا بشرف‌تکلیف مشرف فرموده برای توازبزرگترین اعیاد است ، ووقتیکه ترا بعظمت‌خودآگاه نموده ، وبرای طاعت خود استخدامت کرده از شریف‌ترین اوقات‌سعادتمندی تواست ، وازبهترین بخشش‌هائی‌استکه بتوعنایت فرموده است . چنانچه قبلا بیان شد .

ومبادا خیال کنی که اینها درازای طاعت و جزای خدمت تواست ؛ زیرا کـه هر عاقلی میداند که هرسلطان‌کاملیکه مردم ازاوامید احسان ونیکی دارند ، درتقرب‌جستن باو ، وانفاق درراه اوبذل نفوس نموده وسرها نثار کنند . وازاین بیان معلوم شد کـه هر کس نسبت به‌بندهٔ از بندگان احسان ونیکی بسیارنماید ،آن بنده بحکم عقل‌ووجدان برخود لازم داند که ملازم خدمت اوباشد ، وآنچه را بخواهد بجاآورد ، ودرمقام‌متابعت او کمال جدیت و کوشش‌را مبذول دارد .

پس اگر حال دربندگان چنین باشد چگونه نسبت بخداونـد جل جلاله چنین نباشد ،بزرگتراست خداوند جل جلاله از اینکه بچنین ضلالت و گمراهی هـا مقابله

سود .

فصل چهل و نهم ـ ومن این امر را در کتاب (المهمات والتمات) کاملا شرح داده‌ام، پس آن کتابرا مطالعه کن وازذخایر آن استفاده نما ، وخدارا اطاعت کن وبخدمت حضرتش قیام کن ؛ چنانکه پدران بامعرفت تو، واهل مکاشفه از اسلاف و گذشتگان تو بآن قیام نمودند ، که خداوند جل‌جلاله است که مستحق عبادت است ؛ وکیست اولی واحق ازاو جل‌جلاله باینکه در پیشگاه حضرتش بذل نفوس شود ، و سرها درحضورش نثار گردد ، وهرنیرووقدرت واختیاری درمقابل حضرتش تقدیم شود ، درحالتیکه تمام آنها از جانب اوجل جلاله است ، و همه آنها دریند قدرت اوست که خود او جل‌جلاله عنایت فرموده وهروقت بخواهد بگیرد ، واستقامت وتمامیت تمام اموربوجود او جل‌جلاله است .

وبدان ایفرزندم ، که اگرباقوت‌ونیروی اولین‌وآخرین ، واخلاص ملائکهٔ‌مقربین وانبیاء مرسلین ، وعباد صالحین عبادت حضرتش نمائی درمقابل وجودیکه بتوبذل‌نموده، وسعادتیکه بتوعنایت فرموده ، واهلیت وقابلیت مقام معرفت وبندگی که بتولطف‌فرموده است ، هرگز باداءحقوق رحمت ونعمت حضرتش که دراین اموراست قیام ننمودهٔ .

(در نبوت)

فصل پنجاهم ـ وایفرزندم محمد کـه‌خداوند قلبت را نورانی گرداند ؛ بدانکه معرفت جدت محمد سیدالمرسلین ﷺ واعتقاد وتصدیق بآنچه از طرف حضرت رب ـ العالمین آورده است دراین زمان‌بدلیلهائیکه دراول رسالت مردم بآن‌محتاج بودنداحتیاج ندارد ؛ زیراکه نوررسالت وآثارنبوت وهدایت آنحضرت درطول این ششصد سال اقطارو اطراف‌عالمرا فروگرفته‌است ، وتواترمعجزات وآیات آنحضرت بحدی رسیده‌استکه‌شمارهٔ آن از تحت قدرت بندگان خارج است ؛ وظهورحقانیت آنحضرت مانندآفتاب عالم‌تاب است بلکه درنزد صاحبـان بصیرت وعقل روشن‌ترازآفتاب است ؛ زیراکـه نورآفتاب بظلمت شب ؛ وتاریکی ابروچیزهای دیگرمستوروپوشیده گردد ؛ درحالتیکه نورآیات الهی درجدت محمد ﷺ با اشراق وتابش انوارعقول و بصائراست که هرگزپوشیده و

مستورنگردد ؛ وباقی است ببقاء مالك روز حساب ومنورعقول وابصار .

فصل پنجاه ویکم ـ وایفرزندمحمد توبمراجعه بنفس خود وغیرخودمیدانی که عقلهای بشردر کشف مراد خداوند متعال بطور تفصیل قائم بذات نیست ، بلکه لابد است از واسطه ودلیلی که بمراد حضرتش راهنمائی‌نماید ، وبآنچه محتاج بمعرفت است ازکم وزیاد هدایت فرماید .

آیا نبینی که قبل از بعثت جدت محمد ﷺ بااینکه مردم دارای عقل و خرد بودند برعبادت اصنام وسنگ و چوبها معتکف بودند ، وشیطان بریش آنها میخندید ، بلکه ازحیوانات پست‌تربودند ؛ زیرا که اگرحیوانی‌را رها نموده وباختیارخود بگذارند بطرف آنچه برای اونافع است خواهد رفت وازآن بهره‌مند خواهد شد ، اما بت‌پرستان آنچه‌را که بحال آنان نفعی ندارد ، ودفاعی از ایشان نتواند نمود ، وباسایرسنگ‌وچوبها مساوی وبرابرند ، عبادت وپرستش نمایند .

تا اینکه خداوند متعال برآنان بوجود محترم جدت ﷺ منت نهاده وتفضل فرمود ، وعقلهاراازخواب غفلت بیدار کرد ، وپردهٔ جهالتراازجلوی چشمهای آنان‌برداشت، تااینکه آنچه برای آنان مستوروپوشیده بود روشن وآشکارشده ، وآنچه‌را که از مشاهده آن کورونابینا بودند بدیده بصیرت مشاهده نمودند ، ودانستند که خداوند متعال ازهر چیز بآنان نزدیك‌تراست ، پس آداب سعادت دنیا وآخرترا بآنان تعلیم نمود ، ودرهای گنجهای علوم باهره را بروی آنان گشود ، تاجائیکه درعجائب عقول والباب که بطاق نسیان وفراموشی گذاشته شده بود کتابها تصنیف نموده ، وطرق آداب ازبین‌رفته را واضح وروشن نمودند ، و این خود دلیلی است واضح و روشن برحقانیت و صحت رسالت و نبوت آنحضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله الطاهرین .

فصل پنجاه ودیم ـ وایفرزندمحمد آنکس که بااهل علم وفهم‌معاشرت دارد و از ایشان استفاده نماید ، ودربلاد اسلام نشوونمایافته چه حاجت بطلب کردن دلیل‌برای

نبوت جدت محمد عظیم‌الشأن صلی الله علیه و آله و سلم ، واطاله نظردرتحدی بقرآن کریم دارد ؟

وهمانا مسلمانان حقانیت وراستی آنحضرترا ازآیات باهرات ومعجزات ظاهرات آنحضرت ، واز اخبارغیبیه که هرچه فرموده بود درخارج واقع شد ، واز فتح شهرهائیکه بفتح آنها خبرداده بود ، واز شرح حال سلاطین و ملوکیکه بعد از حضرتش بمقام‌سلطنت رسیدند اخبارفرموده بود ، وسایرحالات وگذارشات بندگان که اعلام فرموده بود ، دانسته‌اند وبرآنان واضح وروشن گشته است .

و اهل معرفت و ریزه خواران از سفرهٔ احسان رسالت‌آنحضرت ، بسبب اجابت دعوات‌آنحضرت ، و کشف کربات ، ورفع گرفتاریهای‌مردم ببرکت انفاس قدسیه‌آنوجود مقدس ، تصدیق برسالت وحقانیت جنابش نموده‌اند .

وهم چنین بسبب معجزاتیکه بعد ازآنحضرت از مولینا علی‌بن ابیطالب وعترت طاهرین‌آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ظاهرشده ، و بسبب کرامتهائیکه از بسیاری از بزرگان امت‌آنحضرت مشهورومعروف شده است پی بحقانیت حضرتش برده‌و قطع برسالت وجود مقدسش نموره‌اند .

آیا بعد ازاین‌آیات باهره وهدایتهای واضحه ، غیراز معدودی از صاحبان غفلت‌و وجهالت ، کسی حاجت بدلیل وبرهان ونظرواستدلال دارد ؟

فصل پنجاه وسیم ــ و اگرنفس تو که خداوندبطهارت‌وپاکیزگی‌تعمیرش نماید ، وبآنچه خود اهل‌آنست تقدیسش فرماید ، مشتاق وطالب بشارت باشد ، و طالب معرفت تفصیل معجزات جدت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، وآنچه ازآیات و صفات وگفتارو کردار آنحضرت نقل شده بوده باشد ، پس برتوباد بمطالعهٔ اخبارآنانکه بعصمت و کمالشان معتقدی وآنانکه اقرارو اعتراف بحقوقشان داری ، ومنت سعادت وجودشان را براسلام میدانی ؛ زیراکه‌درکتب‌ایشان ، ومعاشرت بااهل اخلاص ازایشان شفاء صدوروتمام‌سرور است ، ومن کتابهای زیادی درنبوت وامامت برای توتهیه نموده‌ام که مشتمل برمعجزات

باهره ودلالات ظاهره است، پس بر تو باد بمطالعهٔ آنها.

فصل پنجاه وچهارم - وایفرزندم بر تو باد بمطالعهٔ کتابهائیکه مشتمل بر معجزاتی استکه از مولینا علی بن محمد الهادی، ومولینا حسن بن علی العسکری علیهم السلام ظاهر شده است، ومطالعه آنچه که خود من در کتاب (الاصطفاء والبشارات) برای تو نقل نموده ومینمایم از توقیعاتیکه از ناحیهٔ مقدسهٔ مولینا المهدی صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین صادر شده است.

وبر تو باد بمطالعهٔ آثار واخباریکه از ثقات وعدول ازو کلاءِ آنحضرت صلوات الله علیه وارد شده است؛ زیرا که زمان ایشان بزمان جدت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیکتر است، ودر آنها است آیات باهرات ومعجزات ظاهراتی که از جدت محمد صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده، که تمام آنها از آیات وادلهٔ نبوت ورسالت وحقانیت شریعت آنحضرت است؛ زیرا که ازعترت وذریهٔ طاهره آنحضرت نقل شده که داعیان وهدایت کنندگان برسالت آنحضرتند.

پس بر تو باد بمطالعهٔ کتاب **(الحجة)** از کتاب (کافی) لمحمد بن یعقوب کلینی، و کتاب **(المعرفة)** لابراهیم بن اسحاق ثقفی، و کتاب **(الدلایل)** لمحمد بن رستم بن جریر طبری امامی، و کتاب **(الدلایل)** لعبدالله بن جعفر حمیری، و کتاب **(احتجاج)** لابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی، و کتاب **(المعجزات)** لهبة الله راوندی، و کتب اهل یقین مثل شیخ سعید ابی جعفر **محمد بن بابویه**، و کتب **شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان** و کتب ثقات وبزرگان دیگر که مشتمل بر آیات ودلائل ومعجزات است، ومن بتوفیق خداوند جل جلاله آنها را ذخیره نموده، وبزودی بر تو وبرادرت، واولاد ذکوریکه خداوند بمن عنایت فرماید وقف خواهم نمود؛ زیرا که احتیاج اولاد ذکور باین کتابها بیش از احتیاج دختران است؛ برای اینکه من باسناد خود از جدم ابی جعفر طوسی باسناد خود ازمحمد بن الحسن الولید رحمه الله از کتاب (الجامع) باسناد خود از مفضل بن عمر روایت مینمایم: که گوید حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بنویس علم خود را ومیان

برادران خود منتشر کن ، وچون موت توفرا رسد کتابهای خودرا به‌پسرانت اختصاص‌ده ؛ زیرا که زمانی هرج ومرج برمردم بیاید که مأنوس نشوند مگربکتابهای خود .

ومن اجازه میدهم بتووبرادروخواهرانت که روایت نمائید از من آنچه‌را که من روایت نمایم ، وآنچه از کتب وروایاتیکه تصنیف وتألیف نموده‌ام ، واگراجازه دادن بکسانیکه بعد از این متولد میشوند جایز باشد ، من بمنظورنشرتعظیم خدا ورسول ، و برای اداء شکرنعمت اوجل جلاله بآنان نیز اجازه روایت میدهم بآنچه بشما اجازه‌دادم.

(درامامت)

فصل پنجاه و پنجم ـ وامامعرفت ائمه اطهاروعترت سیدالمرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ، پس بدان ایفرزندم محمد که طریق معرفت واعتقاد بامامت ایشان علیهم السلام آسان‌ترازآنستکه بسیاری از مردم توهم وخیال نموده‌اند ، ومن در کتاب **(طرائف)** آنراکاملا واضح نموده ، وراه حقیقت‌راآشکار کرده‌ام ،

ودراینجا نیز بطوراجمال واختصاربچند دلیل اشاره مینمایم ، که مغنی و بی‌نیاز کننده از تطویل وتفصیل بوده باشد .

فصل پنجاه وششم ـ از جملهٔ ادله‌براین مطلب ، اینکه عقول حاکم است باینکه کمال رحمت ولطف خداوند جل‌جلاله به بندگان خود مقتضی‌استکه درهرزمانی برای آنان دلیل وراه‌نمائی قراردهد که مردم‌را بسوی حضرتش دلالت و راه نمائی نماید ، که از تاویل بی‌نیاز باشند ، وراه شبهات را نه‌پیمایند ، و از اختلاف وگمراهی مصون و محفوظ بمانند .

وازآنجمله است اینکه : کمال نبوت ورسالت جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که از تمام عالم نسبت به‌بندگان مهربان‌تراست ، وشفقت و محبت آنحضرت برتمام امت خود تا روز قیامت ، مقتضی آنستکه نظرشریف آنحضرت‌درهدایت مردم نسبت بزمان رسالت و زمان قریب بآن وزمان بعید ازآن یکسان بوده باشد ، و این نخواهد بود مگر بنصب کسیکه درعصمت وسایرصفات کمالیه مثل خودآنحضرت بوده باشد ، ودرهرعصروزمانی جانشینی

برای حضرتش بوده باشد که درسراء وضراء وگرفتاریها وپوشیده وآشکارفریادرس مردم بوده ، وقائم مقام حضرتش بوده باشد .

و از آن جمله است اینکه : جدت محمد ﷺ درحال حیات خود بغزوهٔ نرفت ومسافرتی نفرمود مگر اینکه در مدینه برای خود نائب وجانشینی قرارداد ، بااینکه مدت مسافرت او کوتاه بود ، پس چگونه عقل قبول نماید که بعد از وفات خود امت را مهمل گذارده وبرای آنان نائب وجانشینی معین نفرماید ؟ وحال اینکه مدت غیبت حضرتش طولانی ، وخطرات برای امت بسیاراست .

واز آنجمله است اینکه : جدت محمد علیه وآله افضل السلام والتحیة هیچگاه لشکری بجائی نفرستاد و سریهٔ بجائی انفاذ نفرمود مگر اینکه رئیسی برای آنان معین فرمود که تدبیرامورآنان کند ، وکارهای ایشانرا اصلاح فرماید ، وبآنان نیکی واحسان نماید ، بااین حال چگونه عقل قبول نماید که تمام امت را بعد ازخود که تاحال ششصدو سی ونه سال است تا روز قیامت مهمل گذارد و برای آنان رئیس ونائبی معین نفرماید ؟ که اصلاح حال ایشان نماید ، وازآنچه برای آنان از اختلافات وحوادث دیگرپیش آمد کندآنانراحفظ نماید .

واز آنجمله است : نصوص الهیه جل جلاله و تقدس کماله درشأن جدت مولینا علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه ازآیات باهرات ، دربارهٔ ذات و صفات و مقامات آنحضرت ، و بیان کرامتهای آنحضرت برای امت ، وآنچه بآن خبرداده است از اسرار الهی واسراررسول اکرم ﷺ ، که همه نص ودلیلند براینکه مرجع امت در تمام امور آنحضرت است ؛ زیرا که صفات کاملهٔ رئیس ، خود دلیل برامامت او ، وصفات ناقصهٔ رعیت دلیل بررعیت بودن آنان است ، واینکه باید همه تابع اراده ومحکوم بحکم شریعت او بوده باشند .

واز آنجمله است اینکه : جدت محمد ﷺ ترك وصیت را برامت خود حرام

نموده ، وفرموده است :(**من مات بغير وصية فقد مات موتة جاهلية**) يعنى كسيكه بى‌وصيت بميرد همانا بمرگ جاهليت مرده است .

پس چگونه عقل قبول نمايد كـه كسيكه مردم‌را نسبت به بـازماندگانشان امر بوصيت ميفرمايد ، خود ترك وصيت نموده ، وامت‌را كه همه بازماندگان آنحضرتند مهمل گذارد ؟ با اينكه ميداند كه بعد ازاو امت اواختلاف خواهند نمود ، ومخالفت حضرتش خواهند كرد .

وازآنجمله‌است اينكه : ازهرمنصف عاقل فاضلى ازاهل اسلام بعيد استكه بـا قبولى اينكه جدت محمد ﷺ اين‌آيه شريفه‌را براى‌امت‌آورده است :(**اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا**(١))ادعانمايد كه‌آنحضرت از دنيارفت درحاليكه امت خودرا درامرامامت وخلافت متحيروسرگردان گذاشت ، بـا اينكه امرامامت ازاهم اموراسلام ومسلمانان است ، كه براى‌آن گردنها زدند ، وگروهى گروه ديگررا تكذيب نمودند ، تاكاراختلاف مسلمانان بجائى رسيد كه هفتاد و سه فرقه شدند ، ودرنظرملل عالم خودرا مفتضح ورسوا نمودند .

كجا اين همه اختلاف ونقصان وكجا وصف نمودن دين‌را بكمال و تمام ؟ وچه مناسبت ميان اين همه اختلافات وميان دين‌كامل تمـام بصريح‌آيهٔ قرآن ، پس معـلوم

(١) سوره مائده(٥)آيه ٥ يعنى امروزكامل‌كردم براى شمادين شمارا وتمام‌كردم برشما نعمت خودرا وپسنديدم براى شما دين اسلام را . اين‌آيه شريفه مطابق روايـات بسياروكلمات مفسرين‌شيعه ، وبسيارى‌ازعلماى‌عامه برطبق روايات ايشان ، درحجة‌الوداع درغديرخم روزيكه رسول‌اكرم صلى‌الله عليه وآله حضرت اميرالمؤمنين را بخلافت‌نصب نمود نازل شده است ،كه بامرخداوند درآن روزبسيارگرم پس ازآنكه جلوى‌كاروانيكه درخدمتش‌بحج مشرف بودند برگردانيد ، وكسانيكه عقب كاروان بودند رسيدند بـالاى منبرى‌ازسنگ‌ياجهازشترتشريف‌برد ، ودرضمن خطبهٔ‌طولانى ، وبيان‌بسيارى ازفضايل مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام ،آنحضرترابجاى‌خود نصب نمودند ، وبه خطاب : **ايها الناس من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم‌وال‌من و الاه الخ** امامت‌آنحضرتـرا مؤكد فرمودند،كه شرح‌آن طولانى است ، وبايد بكتب مفصله مراجعه‌كرد .

شد که نیست این افتضاح ورسوائی مگر بسبب مخالفت نمودن مسلمانان بادلیل و برهان.

ایفرزندم محمد این آیه شریفه درغدیرخم نازل شده است ، روزیکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جدت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را بامامت نصب نمود ، و درحضورجمع کثیری بآن تصریح وتنصیص فرمود ، چنانکه تمام اهل فضل ودانش از مسلمانان روایت نموده اند ، ومتعصبان درمقام ستر واخفاءآن برآمدند ، وحال‌اینکه جاداشت قدرآنرا بدانند وازاعیاد مهم بزرگش شمارند . ؛ زیراکه خداوند دراین روز دین خودراکامل نموده ، ونعمت را برامت تمام کرده است ، واسلام‌را برای ما دین مرضی وپسندیده قرارداده است .

ومن در کتاب(**طرائف**) از کتب صحاح‌آنان نقل کرده‌ام که بعضی از یهودیان گفتند : اگرچنین روزی درتوراةما بود هرآینه‌آنرا بزرگ شمرده واز اعیاد مذهبی‌خود قرارمیدادیم .

وازآنجمله است‌اینکه : ایفرزندم محمد ، که خدایت بزره های نیکه دارنده حفظت فرماید وبعنایات‌کافیه خود رعایتت نماید ، برتمام اهل اسلام لازم بود که اعتقاد وایمان داشته باشند باینکه جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله امت خودرا بکسیکه قائم مقام وجانشین اواست وصیت وسفارش نموده ، وباذکرصفات کمالیه اوویرا معین فرموده و بآنان معرفی کرده است ، بطوریکه هیچ گونه طعن ونقصی درآن‌راه ندارد ، اما تعصب اُمت‌کاررابجائی رسانید که نصوص وصیت وامامت که از خصایص‌کاملهٔ نبوت است و بحد تواتررسیده است تکذیب نمودند ، وبطعن درصفات‌کاملهٔ آنحضرت رضایت داده ، و بنقص ترك وصیتیکه از صفات‌کاملهٔ آنحضرت است ملتزم شدند ، واین نیست مگرازروی تعصب ومکابره وعناد .

وازآنجمله است‌اینکه : اگرفرض کنیم که خبروفات جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از اختلاف مسلمانان دراینکه‌آنحضرت امام وجانشین بعد ازخود را معین فرموده است‌یا نه ، بااینکه گفتارآنحضرت بعالمیان رسیده است که فرموده است :«**کلکم‌راع‌وکلکم مسؤل‌عن‌رعیته**» بگوش عقلاء عالم‌میرسید ،آیا هیچ یك ازآنان که‌درمدینه‌حاضرنبودند

دراینکه آنحضرت وصیت نموده ووصی خودرامعین نموده ، وجانشین خودرا بمردم معرفی کرده است ، شك وتردیدی داشتند ؟ هرگزچنین نیست ، بلکه تمام عقلاء عالم ایمان و اعتقادباین امرداشتند ؛ زیرا که میدانستند که هرگزآنحضرتدرآنچه مردمبآنمحتاجند ازامروصیت ، ونصباداره کننده رعیت کوتاهینکرده ومسامحهنفرموده است ، پسچگونه جایز است انکارنمودن کمـال رسول اکرم ﷺ راکـه تمام صاحبان عقل بقبول تلقی نموده ، وبافطرة عقول آمیخته است .

و ازآنجمله استاینکه: اگرکسی ازآنانکه منکرنصبرامامت هستندپرسش نماید که : اگرچنـانچه اهل عصمت میگویند ،آنحضرت نص برامـامت نموده بود ، و کسیرا قائم مقام خود قرارداده بود ،آیاازحضرتش قبول میکردید ؟ یاازآن اعراض کرده و انکارمینمودید ؟ لابد خواهند گفت : البته قبول میکردیم ، دراین صورت بایشان گفته میشود که : بنابراین گناه وملامت تفرقه وعناد وفسادیکه بسبب ترك نص برامامتدراین امت واقع شده که لازمه قول شما است ودورازعقل وسداد استآیـا برسول اکرم متوجه است ؟ یابخداوندیکه آنحضرترا برسالت فرستاده است ؟ وچون هردو صورت باطل است باقی نماند مگرقول اهل عصمت که گویند :آنحضرت البته جانشین خودرامعینفرموده، وحجترا برمردم تمـام کرده است ، وگناه وملامت بدشمنان و حسودانی متوجه استکه مخالفت نص نموده ، وفرمایشات آنحضرترا نادیده گرفته وبپشت انداختهاند .

وازآنجمله استاینکه : بآنانکهمنکر عصمت هستند ، ومیگویند : اماموخلیفه احتیاج بعصمتندارد ، گفته میشود : که بااینکه خداوند جل جلاله میدانستکه درحیات پیغمبرﷺ فقطچند شهروقریهٔ کوچك فتح خواهد شد ، ومعدودیازمردم اسلامخواهند آورد ،آنحضرترا معصوم قرارداده وباووحی میفرمود ، ودرآنچه محل حاجت امت بود با حضرتش تکلممیفرمود ، وبااینکه میدانستکه بعد ازوفاتآنحضرتمردم برئیسیمحتاجند که چندین برابرآنچهآنحضرت فتح نموده فتح نماید ، و چندین برابرآنانکه درزمـان

آنحضرت اسلام آورده اسلام آورند ، ودراقطار عالم منتشر گردند، ولابد درمیان آنان اختلاف واقع شود ، ووحی نیز ازایشان منقطع گردد ، با این حال کسیکه بجای حضرتش نشیند معصوم نباشد ، واز ظلم وفساد منزه نباشد ، تا بارامت‌را باعدل وانصاف وبدون خطاتحمل نموده وبسرمنزل مقصود رساند ،آیا چنین ادعائی بـاعقل سلیم درست آید ؟ هر گزچنین نیست ، وچنین خطـائیرا بخدا وجدت محمد صلی الله علیه وآله نسبت ندهد مگرجـاهل غافل یـا جاحد معاند .

واز آنجمله است اینکه : اولادآدم ازاخلاط و اشیاء متضـاده ، خلق شده‌اند ، از حار وبارد ، ورطب ویابس ، وجواهرواجسام خـاکی ، وعقول وارواح روحانی ، بـا این حال اگرامامیکه درصفات واخلاق مثل صاحب نبوت صلی الله علیه وآله باشد ، ومیان صفات‌متضاده جمع نموده ومعتدل باشد ، وکرداراوموافق گفتارش باشد ، ودرتمام صفات وحالات بحد کمال باشد ، درمیان ایشان نباشد ، وکاربدست کسیکه متصف بـاین صفات نباشد افتد ، هرآینه بخود مشغول گردد ، وهردم تابع یکی از اخلاق ناپسندیده وصفات متضادهٔ که‌در اوست بوده باشد ، وکجا چنین شخصی تواند که درمقام اصلاح رعیت برآید ، وآنـانرا بشاه راه هدایت رهبری نماید ؛

واز آنجمله‌است : نصوص صریحهٔ که از طریق مخالف ومؤالف روایت شده ، و دشمنان کورشده وآنهارا نقل نموده‌اند ، چنانچه یهود ونصـاری کورشده ، ونصوص الهیهٔ کـه از حضرت موسی وحضرت عیسی علیهما السلام دربـارهٔ نبوت جـدت محمد صلی الله علیه وآله رسیده است نقل نموده‌اند ، درحالیکه خود ازآنها غافل بوده و انکارمینمایند .

واین نصوص صریحه متضمن امامت بلافصل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام ، وامـامت ائمه اثنی‌عشرعلیهم‌السلام‌است ، هریك بعدازدیگری بنام‌ونسب ، وتعیین‌زمان ، وکمـالات هریك از ایشان ، ومقامات علمی وجواب دادن ازآنچه از ایشان سؤال میشده ومردم‌بآن محتاج بودند ، وتعظیم دوست و دشمن از ایشان درحال حیات ، واحترام قبورایشان بعد

ازممات ، با کثرت دشمنان ومعاندین ایشان که با کمال قوی و جدیت درمقام اطفاء نور ایشان بودند ، واین خود برای اهل بصیرت بزرگتردلیل ، وحجتی است واضح و روشن از طرف حضرت رب‌العالمین ، وحضرت سیدالمرسلین ، تا اینکه مردم درقیامت‌نگویند: **«اناعن‌هذا غافلین»** (سوره اعراف(۷)آخرآیه۱۷۱یعنی همانابودیم از این‌بی‌خبران)

ومن در کتاب(**طرائف**)بتفصیل باین امراشاره نموده ، ومطلب‌راکاملا واضح‌وروشن نموده‌ام ، ودرضمن فصول این کتاب هم انشاالله اشاره نمایم ، وبیان‌کافی‌وشافی‌خواهدشد .

وازآنجمله است‌اینکه : علوم ائمه اطهارصلوات الله علیهم اجمعین که خود آیتی است الهی ومعجزه‌ایست ربانی دلیلی است بزرگ بر امامت ایشان علیهم‌السلام ؛ زیراکه هرگز نزد معلم واستادی نرفته ، وازکسی علمی نیاموخته‌اند ، وکسی ازدوست ودشمن ندیده ونشنیده‌استکه این علوم را بعادت متعلمین حتی نزد پدران‌آموخته‌باشند، یادرکتابی خوانده باشند ومطالب‌آنرا حفظ کرده‌باشند ، بلکه هرگاه امامی ازدنیامیرفت امام بعدکه بوصیت ونص امام‌قبل وسایرائمه علیهم‌السلام جانشین اوبود ، درعلم وصفات وخصائص وکرامات وآنچه محل حاجت بوده قائم مقام وجانشین اوبوده است .

وازآن‌جمله است‌اینکه: روات شیعه امامیه اززمان جدت محمد و پدرت علی صلوات‌الله علیهماوآلهما همه اتفاق دارند براینکه عدد ائمه علیهم‌السلام معین ، واسماء شریفهٔ ایشان از پدروپسروصفات‌کاملهٔ ایشان معلوم ومشخص است ، وخداوند متعال هم بوجود شریف ایشان علیهم‌السلام تصدیق‌آنان نموده است ؛ زیراکه با روایاتیکه قبل از وجود مبارکشان وارد شده‌کاملا مطابق بوده است . واین خود ازآیات و دلالات الهی ، و معجزات رسول گرامی ، وازمعجزات وادلهٔ امامت ایشان است . صلوات‌الله علیهم‌اجمعین.

وازآنجمله است‌اینکه : درهیچ یك ازخویشان وصحابهٔ حضرت رسول اکرم ﷺ چنین اتفاقیکه دراین عدد معین است ، وچنین استحقاقیکه دراین انوارمقدسه‌است هرگز نبوده ونیست ، عددیکه امامیه پسرازپدرو خلف‌ازسلف نقل نموده وبرآن اتفاق

دارند، عددیکه هریك ازایشان علیهم السلام باعلادرجهٔ علم وزهدوسایر صفات کمالیه متصف میباشند، و برای ایشان در سرتا سرجهان شیعیان و پیروانی استکه بامامت ایشان عقیده دارند، ودین الهی حق را باعتقاد بامامت ایشان دانند، که باآن همه دشمن، وقتل نفوس، وغلبه سلاطین جور، وستم گری برایشان، رخنهٔ درعقاید آنان پیدا نشده است، بلکه نیفزوده است درایشان جز ثبات عقیده وقوت ایمان را.

وازآنجمله است اینکه: هیچ گاه ائمه اطهار علیهم السلام ازجواب مسئلهٔ با کثرت سؤال کننده گان عاجز نشده، وهیچ گاه بکتابی رجوع ننموده و بعالمی استعانت نجسته اند، وهر گاه از اخبار ملاء اعلا ازایشان پرسش میشد بدون درنگ بحق وصواب پاسخ میدادند، واگر ازاسرار گذشتگان از ایشان سؤال میشد بدون تامل خبر میدادند، واگر از تفسیر قرآن، یاشریعت، یااسرارروز قیامت از ایشان پرسش میشد مفصلا جواب میدادند، و این خود ازآیات الهیه ومعجزات رسول اکرم وپدربزرگوارایشان است درباره آن بزرگواران علیهم صلوات الله الملك المنان.

وازآنجمله است اینکه: کتب شیعه پرواخبارایشان متواترومتظافراست ازخبر دادن ایشان علیهم السلام بوقت مرگ بسیاری از مردم، وفرستادن کفن برای آنان درهمان اوان، وواقع شدن آنچه بآن خبرداده بودند، واین خود از آیات باهره و حجج قاهرهٔ واضحه خداوند است دربارهٔ ایشان عليهم السلام.

وازآنجمله است اینکه: کتب آنان نیز پر، واخبارشان متواترومتظافراست از خبردادن ایشان علیهم السلام به بسیاری از مردم که چند اولادبرای ایشان متولد خواهد شد، وخبردادن باسامی ایشان، ونوشتن جواب وخبردادن ازاین اسرارالهیه ومعجزات نبویه، وادلهٔ برامامت مرضیه، واین خود ازحجج واضحه ودلائل باهرهٔ برامامت ایشان عليهم السلام است.

وازآنجمله است اینکه: کتب شیعه وغیرایشان پراست ازمناظرات ایشان علیهم السلام باصاحبان ادیان مختلفه، وجواب دادن بایشان ازکتابهای خودشان، اگر یهودی

بودند از توراة، واگر نصرانی بودند ازانجیل برای آنان قرائت نموده و دلیل میآوردند، و حال اینکه هیچگاه بااهل این کتابهامراوده ودوستی نداشته ومعاشرت وخلطهٔ دربین نبوده است، واین خود برای اهل معرفت وانصاف ازآیات باهره وحجج ظاهره برامامت ایشان علیه السلام است.

ومن دراینجا ازبسیاربکمی اکتفا نمودم؛ که کلام بطول نیانجامد، ورساله مفصل نگردد، وبرای اهل بصیرت آنچه ذکرشدکافی ووافی است.

(راجع بسقیفه)

فصل پنجاه وهفتم ـ واماتشبث گمراهان ازرامراست، بحدیث روزسقیفه وآنچه در آن واقع شده، وتا ویلاتیکه دراطراف آن ذکر کرده اند، هرآینه برآن گروه که در سقیفه حاضربودند سزاواربود که آنرا پوشیده ومستوردارند، ورسوائیهائیکه برای خود بارآوردند مخفی بدارند.

ازقبیل اعراض نمودن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله، که طاعتش برهمه واجب و لازم، ووجود مقدسش سبب آنچه بایشان رسیده ازخیردنیاوآخرت است، وخداوند متعال امر بتعظیم وتکریم حضرتش فرموده است، که صبرنکردندتااینکه غسل و کفن ودفن حضرتش تمام شود، وحق مصیبت فقدان وجود مقدسش بجاآورده شود، بلکه آنحضرترا برمغتسل واگذاشته وبطرف سقیفه مبادرت نمودند، وبطلب دنیائیکه امرباعراض ازآن شده شتافتند، گوئی تمام آمال وآرزوی ایشان مرگ آنحضرت ورسیدن بدنیا بود.

وحق این بود که دوستان وپیروان ایشان فکر کنند، که آیا خداوند ازاین تقصیر وتفریط هولناك میگذرد؟ وآیاتوبهٔ ازاین امرقبیح راقبول خواهدفرمود؟ عجبا که مقام خطا و اعتذارواستغفاربمقام احتجاج واستدلال مبدل شده وجای گزین آن گردیده است، و این کار حقاً برای صاحبان عقل وبصیرت عبرت است، وازفضایح ورسوائیهای دار قرارو روز جزا است.

فصل پنجاه وهشتم ـ وایفرزندم محمد که خدامیان توومعرفت مراد خود وصل

فرماید که بآن شرف‌سعادت وقضاء حاجت توکامل گردد ، بدانکه ، اگر اجتماع درسقیفه ازراه مکروحیله ، وبمنظورمخالفت باجدت محمد ﷺ ، وحب جاه و ریاست نبود ، و برای تفوق جستن برجدت علی علیه‌السلام ومقام ورتبهٔ آنحضرترا بدست‌آوردن نبود ، هرآینه لازم بود که درمسجد جدت محمد ﷺ که محل اجتماع مسلمانان، وجای‌رفع اختلاف میان متخالفین ، ومجلس اصلاح اموردنیا ودین بود اجتماع نمـایند ، و هریك بدیگری توسل جسته ودرمقام نصیحت یکدیگربرآیند ، وبعـادت‌متفقین ومشفقین وناصحین کلام یکدیگررا استماع نمایند .

وایفرزندم این‌مطلب بر کسانیکه‌برآنچه ازآن گروه حیله گرمتغلب سرزداطلاع داشته باشد مخفی نخواهد بود ؛ وبهمین جهت بنی‌هاشم وپیروان ایشان تخلف نموده واز آنان متابعت نکردند ، بلکه صریحاً مخالفت نمودند، ودرنتیجه،همین‌کارآنان‌درسقیفه ، متعقب شد هلاکت اعداء دین را تا روزیکه اسلام ظاهر گردد و کفر ونفاق ازمیان رخت بربندد ، واین حیله وتزویروتغلب درمیان امت ازهمان روز سنت شد تاکاربجائی رسید که خلافت اسلامی بملوك بنی امیه وخوارج وغیرآنان ازستمکاران رسید ، وطریقه وراه میان امت وحضرت سیدالمرسلین وعترت طاهرین‌آنحضرت صلوات‌الله علیهم اجمعین تاریك‌و وظلمانی گردید .

فصل پنجاه ونهم - و ایفرزندم محمد که خدایت بزودی بدلایل و سعـادات و عنایتهای خود شرافت دهد ، بدانکه از جمله ادلهٔ بر کذب‌آنانکه گمان میکنندجدت محمد ﷺ بجواررحمت خداوند جل جلاله پیوست . ونص وتصریح برامام و جـانشین بعد از خود نفرمود ، اینستکه نبی اکرم ﷺ بـامت خود فرموده است : **«الائمةمن قریش»** یعنی امامها ازقریش‌هستند ، که آنانکه‌فتح باب این گفتارنموده‌اند، خود گفتار خودرا ردنموده‌اند ؛ زیرا که بوجود این نص که‌ازطرف‌آنحضرت است و دلیل برآنستکه ائمه باید از قبیله وطایفهٔ قریش باشنداجماع نموده‌اند ، وبتواترروایاتیکه دراین‌موضوع

وارد شده شهادت داده‌اند ، و این کلام نصی است صریح برتعیین امـام ‹واینکه بـاید از طایفهٔ قریش باشد نه از سایرقبایل ، پس اگرتعیین قبیله وطایفه برای محبت وشفقت بر امت استّـه از قبیله وعشیرهٔ آنحضرت منحرف نشوند ، و امامت را درقبـایل دیگرقرار ندهند › البته بشهادت عقل ووجدان تعیین شخص امام ازمیـان قبیلهٔ قریش کـه درنظر حضرتش عزیزبودند › وحفظ آنان ازضلالت و گمراهی وجلوگیری از اختلافاتیکه بعداً درمیان ایشان واقع شد ، سزاوارتر بشفقت آنحضرت نسبت بامت ، واهم واولی بمقام‌نبوت آنحضرت است .

وکسیکه دارای انصاف باشد › ومعامله خدا ورسول را نسبت بمسلمانان از حیث هدایت ورحمت و شفقت بداند تصدیق دارد که‌آنچه مقتضی‌تعیین قبیله وعشیره است‌همان مقتضی تعیین شخص امام ویکنفرمعین ازایشان است ، وگرنه چگونه عقل قبول نمایدو حـکم کند که‌آنحضرت‌آنانکه ازقریش دورند وباآنان نسبت ندارند ازضلالت وگمراهی حفظ فرماید ؟ وبآنان بفهماند که امام هیچگاه ازآنان نخواهد بود › وهمیشه از طـایفهٔ قریش خواهد بود ، وقوم خودرا که خداوند دربارهٔ آنان بخصوص سفارش نموده وفرموده است :« **وانذرعشیرتك‌الاقربین**»(سورهٔ شعراء(٢٦)آیه ٢١٤یعنی‌و بیم‌ده‌خویشانترا که نزدیکترند) درحال ضلالت وگمراهی واختلاف وهلاکت واگذارد ، وتعیین اسم امام از ایشانرا نفرماید .

آیا این حرف غیراز قول کسانی‌استکه میگویند : عـدم تعیین‌آنحضرت امـام و جانشین بعد ازخودرا سبب هرضلالت وگمراهی › وموجب هلاکت وتباهی است که‌دراین امت واقع شده است ، واین بهتانی است درنقل › وامریست محال درنظرعقل .

فصل شصتم ـ واین گونه ازمطالب بعیدنیست ازقومیکه‌جهل وجنون‌آنان‌بجائی رسیده‌استکه خود بتواتر نقل نموده ، وباتفاق وبدون خلاف اقراواعتراف کرده‌اند : کـه تمام بزرگان مدینه‌ازصحابه وتابعین وصلحاء ، وسایرمسلمانانیکه درمدینه حاضربودند ،

اجماع و اتفاق نمودند براینکه ریختن خون عثمان‌بن عفـان حلال است ، و مبـادرت بر قتل اوواجب است ، وغسل ونماز ودفن اوجایز نیست ، وبااین عقیده اورابقتل رساندند ، وسه روز بدن اورا گذاشته واقدام بدفن اونکردند ، تا اینکه بعضی از بنی‌امیه پوشیده‌از صحابه وتابعین وصلحاء اورا دفن نمودند .

وبعد از این اجماع وتواتروبی‌زاری جستن‌از او ، وحکم بخروج اواز دین اسلام ، ورقرابر گردانده ، وبتکذیب صحابه‌واهل مدینه، و سایرمسلمانان مبادرت نموده وآنانرا مورد طعن قراردادند ، ودرتمام دنیا ایشانرا مفتضح ورسوا نمودند ، وبمدح وتعریف و ثنا خوانی عثمان ازراه بهتان وافترا شروع کردند ، وبرتمام اهل مدینه ، واعیان صحابه‌طعن زدند ، وگفتند : ممکن است که تمام‌آنان اجتماع برمحـال نمایند ، و ریختن خونیکه خدا حرام کرده‌استحلال دانند ، واین‌نه تنها طعن برآنان‌است بلکه طعن‌برروایاتیستکه ازایشان نقل نمایند ، وهدم بنیان احکام وقواعد اسلام است که از ایشان روایت‌نمایند ؛ زیرا که ظهوراصل دین واحکام‌آن نبوده است مگربسبب ایشان .

وکارتعصب دربارهٔ عثمان‌بجائی‌رسید که بالای منـابراورا بمدح وتعظیم یادنمودند، وپیش یهود ونصاری ودشمنان دین بااین متناقضات دورازعقل وخرد مسلمانانرا مفتضح و رسوا کردند ، وحال اینکه برآنان لازم بود که برای تزکیه وتبرئهٔ صحابه و تـابعین و پیروان ایشان ، بکلی ذکرعثمان‌را ترك نمایند ، وکنند ذکرنام اورا درمیان ملت‌نبوی از بین برده ومخفی وپوشیده بدارند ؛ تااینکه بهیچ وجه یادی ازاونشود ، وذکری ازوی بمیان نیاید .آیا از چنین جاهلان متعصبیکه حالشانرا دانستی ، مخالفت باجدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، وتعصب برعلیه پدرت علی‌علیه‌السلام بعید خواهـد بود ؟ (حکومت‌آن بـا اهل انصاف است) .

فصل شصت ویکم ـ واین گونه ازاموربعید نیست از مردمیکه درمیان ایشان مثل علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام بود که مادراودختر کسری پادشاه ایران است که ازاعاظم‌ملوك

دنیابوده ، وجد گرامی اومحمد صلى الله عليه وآله پادشاه دنیا وآخرت است ، وجد دیگر اوعلی عليه السلام استکه از بزرگترین خلفای اسلام است ، وخود دارای صفات و مناقبی استکه دلیل برعلوشأن آنحضرت وفضیلت وبرتری‌اوبرتمام اهل زمان است ، وبااین وصف آنحضرترا واگذاشته وباوالتفات وتوجهی‌نکرده وخودرا دردامن بنی‌امیه انداختند ، وباتفاق باآنان بیعت نموده ، وارکان دین واسلام ومسلمانانرا بااین‌کارمتزلزل ومنهدم نمودند .

آیا از چنین مردم وامثال ایشان‌آنچه از ضلالت و گمراهی وتعصب نسبت‌بآباء طاهرین توعلیهم‌السلام واقع‌شد بعید است ؟

فصل شصت‌ودویم ـ وهم‌چنین‌بعید نیست ازمردمیکه‌جدت امام حسن عليه السلام را درصلح بامعاویه ملامت وسرزنش نمودند ، بااینکه بامرجدش رسول خدا بوده ، و عذر آنحضرت دراین‌کارازواضح‌ترین عذرها است ، وجدش‌رسول‌خدا صلى الله عليه وآله نیزباکفارمصالحه کرد ، وچون برادربزرگوارش امام حسین عليه السلام دعوت ایشانرا اجابت فرمود ، ودرمقام نصرت ویاری ایشان برآمد ، وبایزید خون‌خوارصلح نکرده وبرخلاف اوقیام نمود ، با حضرتش همراهی نکردند ، بلکه برخلاف آنحضرت قیام نمودند ، وگروهی درکشتن آنحضرت شرکت نموده ، ودستهٔ اورا تنها گذاشته وخودرا کنار کشیدند ، و بسبب این قتل شنیع واین مصیبت بزرگ بریزید پلید غضب ننموده ، وبروی خروج نکرده ، و از خلافت عزلش نکردند ، ولی برای عبدالله بن زبیرباهمهٔ ضلالت وگمراهی اوغضب‌نموده ودرمقام نصرت ویاری اوبرآمدند ، وخودرا بااین سوء اختیاروفجایع اعمال دردنیا رسوا نمودند ، آیا ازچنین مردم ضلالت وگمراهی ازصراط مستقیم بعید است ؟

فصل شصت وسیم ـ وایفرزندم‌محمد که‌خداوندبسعادت‌خاصه خودسعادتمندت نماید ، وبکمال عنایت خود مؤیدت بدارد ، بدانکه من روزی با بعضی از اهل خلاف که امید انصاف دادن باوداشتم بحث نموده وباوچنین گفتم : درروز سقیفه که ابوبکر حاضرشد وعمرازیمین وابوعبیده ازیساراوبودند ، وخطاب بحاضرین نموده و گفت : من

یکی ازاین دومردرا برای شما اختیارنمودم ، از سه حال خارج نیست ؛ زیرا که یا این کلام ازروی حقیقت بوده وآن دونفردرنظراوازخود اووغیراواولی واحق بخلافت بودند؟ واین اختیارمطابق باواقع وبرای اطاعت ورضای خداوند بوده است ؟ دراین صورت بعداً خودرا مقدم داشتن وبر کرسی خلافت تکیه زدن خیانت بامت ، وخلاف تصریح کلام خود اوخواهد بود ، ویااینکه این اختیارازروی حیله وتزویرومشورت قبلی بوده ؟ که او چنین بگوید ، وآنان بگویند نه ، ما تراااختیارمینمائیم ' و بدین وسیله بمقصود خود نایل گردند ؟ ویااینکه میدانست ویقین داشت که خوداوبامرخلافت اولی و احق ، وبرای مسلمانان اصلح است؟ درهردوحالت اختیارنمودن عمروابوعبیده را برای امرخلافت غش برمسلمین ' وخیانت بربالعالمین وحضرت سیدالمرسلین است .

چون این کلام‌را شنید حق‌را شناخته ودانستکه‌کارآنان ازراه حیله وتزویرو غلبهٔ برملك وسلطنت بوده است ، بدون اینکه خدارا درنظربگیرند و خوف و ترسی از مالك روز جزا دردل آنان راه داشته باشد .

فصل شصت وچهارم ـ ایفرزندم محمد که خداوند ترا برای من بهترین خلف قراردهد ' وتحفه‌های عنایت ورأفت خودرا برای توکامل گرداند ، بدانکه مَن با بعضی که بآنچه درسقیفه ، ازتهاون دردین ومعارضهٔ انصاربامهاجرین واقع شده ، بااطلاع ودانا بود مذاکره وبحث نمودم ، وگفتم : اگراجماع آنانکه ازانصاردرسقیفه اجتماع نمودند در استقامت دین ، وامرامامت مؤثر بوده وحجیت داشته باشد ' پس همانا ایشان قبل از حضورابوبکروعمر، براینکه امامت حق خود ایشان است و برای مهاجرین حقی نیست اجماع واتفاق نمودند ؛ زیرا که سعدبن‌عباده‌را انتخاب نموده وبراواتفاق کردند 'واگر احتمال غلط وخطا دراجماع اول‌آنان داده شود ـ چنانکه قطعاً غلط وخطا بوده است ؛ زیرا که برقریش تقدم جسته وآنانرا بچیزی نشمردند ـ پس بیعت دویم ایشان که با ابوبکرواقع شد واورا بخلافت معین کردند نیز احتمال غلط وخطا درآن میرود ، بلکه

غلط ،وخطاءآنان مسلم است ؛ زیرا که سوءِ عاقبتِ آن وحدوث اختلاف میـان‌مسلمانان بسببِ آن از مسلمات و بدیهیات است ، و اتفاق اهل بیت برغلط بودن وضرر داشتن این بیعت وتعیین خلیفه واضح و روشن است .

واگردلیلی برخطای آنان نبود مگراینکه بربزرگانِ آل ابیطالب ، وآل عباس ، وبنی‌هاشم ، واعیان مهاجرین ، وزهاد از مردم سبقت گرفتند ، ومردیرا مقدم داشتند وبا اوبیعت کردند بدون اینکه باایشان مشورت نمایند ، یا از ایشان تقاضای حضورنمایند ، یاباآنها اطلاع دهند ، هرآینه برای خطای آنان‌کافی بود واحتیاج بدلیل‌دیگری نداشت.

واز عجایب این اجتماع اینـکه چون ابوبکربکلام خود :« **الائمة من قریش**» برانصارغالب آمد ، کلام اوبرای تمام قریش درامرامامت حجت شد ، و قول ابوبکردلیل معتبر گردید ، امادرسقیفه بقریش رجوع نکردند ، وباآنان درامرامامت مشورت‌ننمودند، وبااقراروشهادت باینکه امامت حق‌قریش است برآنان تقدم جستند بدون اینکه باآنان کوچکترین مشورتی بنمایند !!

فصل‌شصت وپنجم ـ وایفرزندم محمد ، اجتماع حسودان و دشمنان بـرخلاف صلاح وسدادامرعجیب وغریبی نیست ، بلکه امریستکه عادت برآن جاری است،چنانچه ابلیس ملعون بآدم علیه السلام حسد ورزید ، وقابیل بهابیل‌حسد برد ، وحسد اهل دنیا براهل آخرت ، وتنفرآنان ازانبیاء وناصحین‌خود ، ورضای آنان‌بمهلکات امریست معلوم‌وروشن، وحوالهٔ برگذشتگان لازم نیست ؛ زیراکه اگرباهل زمان خود بنگری و بدیده عبرت باآنان نظرنمائی خواهی دید که حسد و عداوت میـان‌آنان بقدریستکه چشم حسودان‌را کورکرده ، وبدشمنی سلطان روزحساب ، وفوات‌دارثواب راضی شده‌اند .

فصل‌شصت وششم ـ وایفرزندم‌محمد ، کوری کسانیکه ازنص برولایت وامامت جدت علی‌بن ابیطالب علیه السلام کورشده‌اند امربعید وغریبی نیست ، چنانچه بسیاری‌ازمردم ازنص خداوند جل‌جلاله بـروجود ذات مقدس الهیهٔ خود ، بوجودآثار ودلالات وآیـات

باهره حضرتش درتمام مخلوقات کورشده وانکارنموده‌اند .

فصل شصت‌وهفتم ـ وایفرزندم محمد ازاکثراصحاب جدت محمد صلی الله علیه وآله غریب وبعید نیست که بعد ازآنحضرت درنص برولایت جدت علی علیه السلام مخالفت نمایند، وحال اینکه درزمان حیات ووقت وفات آنحضرت دربسیاری از اموربا حضرتش مخالفت نمودند ، بااینکه حالت امید وخوف برای آنان حاصل بود ، وباسراروآنچه درسینه‌ها پنهان داشتند وحی نازل میشد ، وچون آنحضرت از دنیارفت امید وخوفی نبود ، و باب وحی مسدود گشت ، و آنان درطلب شهوات وحب‌دنیا و جاه و فساداختیاراتشان باقی و مستمر ماندند .

آیا ندانستی که در**حنین** ، **واحد** ، وهنگام حاجت‌وضرورت از حضرتش‌مفارقت نمودند ، ودر**خیبر**حضرتش‌را مخذول قراردادند ، ودرحال خطبه وبیان مواعظ ، و تلاوت کلام خداوند برای آنان،حضرتش‌راترك کرده وبسوی‌کارهای‌دنیاوتجارت‌مبادرت کردند ، وخداوند متعال برای نجوای با حضرتش مختصرصدقهٔ واجب فرمود، وآنان بکلی ترك نجوی‌وخلوت باحضرتشرانمودند ، تااینکه خداوندآنانراموردعتاب قرارداده وملامتشان فرمود ، وتفصیل این مقامات درضمن بیان مناظرهٔ بافقیهی‌از اهل خلاف وباز گشت اواز ضلالت و گمراهی خود ، بعداً درهمین کتاب خواهدآمد .

فصل شصت وهشتم ـ واز قومیکه فصول اذان را که شبانه روزی چندین مرتبه برسبیل اعلان بگوششان میرسید حفظ نکردند، واختلاف درآن نمودند ، چه استبعاد دارد که باشدت حسد ، وعداوت ، ومیل بجحود وانکاریکه داشتند نصوص امامت رامهمل گذارند ، وروایات‌آنرا نقل ننمایند ، وبآن اعتنائی ننموده وپشت سراندازند ؟

چنانچه بسیاری ازچیزهائیکه درنظرآنان مهم بود مهمل گذاشتند وبآن اعتنائی نکردند، مثل محل قبر**عثمان** (۱)بااینکه کشته شدن اودرنظرآنان‌ازامورمهمه ومعروف

(۱)از این‌کلام‌معلوم‌میشودکه تازمان سیدقدس‌سره قبرعثمان‌معلوم‌نبوده‌است واین‌قبریکه

ومشهوراست ، ومثل جهل آنان بمحل قبر **عایشه** با اینکه درنظر آنان از افضل امهات مؤمنین است ، وغیر اینها از امورمهمه ، پس چه استبعادی دارد که نصوص برولایت پدرت علی علیه السلام وامثال آنرا ازروی حسد وعداوت مهمل گذاشته وبآن اعتنائی ننمایند .

فصل شصت ونهم ـ وایفرزندم محمد که خداوند قلبت را منورنماید ، و توفیق تعظیم قدرخود ، ونعیم ملك کبیربتو عنایت فرماید بدانکه: هیچ یك از انبیاءعلیهم السلام مبعوث بعبادت اصنام ، وعبادت آفتاب وماه ، ونوروظلمت ، وسنگ ودرخت نشدند ، و هرگز بعبادت غیرفاطروخالق وصانع خود مبعوث نگشته‌اند ، ومطابق روایات یکصد و بیست وچهارهزارپیغمبر، خداوند فرستاده استکه همه هادی وراهنمای بسوی حق وتوحید وخدا پرستی بوده‌اند ، وبااین وصف اکثرمردم ازایشان پیروی ننموده ، وطریق ضلالت وگمراهیرا پیموده ، وبعبادت غیرخداوند رب العالمین پرداخته‌اند .

پس عجب نیست که اکثراین امت طریق ضلالت وگمراهیرا پیموده ، وازحضرت رسول رب العالمین که یکی ازآن یکصد وبیست و چهارهزارنفراست پیروی ننمایند ، و

بقیه از پاورقی صفحهٔ قبل

فعلا درآخربقیع واقع است وبقبر**عثمان** معروف است بعدها حادث شده، و بقبر**عثمان** معروف گشته است ، بلکه حال هم بعضی احتمال میدهند که این قبر قبرعثمان بن مظعون علیه الرحمه باشد ، چنانچه خود درمدینه منوره ازبعضی شنیدم . وجای بسی تعجب وتاسف استکه ازسالیکه قبوربزرگان بقیع راوهابیان خراب نموده وغیرازخاك وچند عددسنگ چین علامتی باقی نگذاشتند چنانچه خود درسفرهای خود مشاهده نمودم ، قبرعثمان نیز مثل سایرقبوربود ، لکن درسال گذشته که حقیرمشرف شدم دیدم قبرعثمان را تااندازهٔ تعمیر نموده ، یعنی خود قبررا باسنگ وسیمان بارتفاع نیم مترساخته‌اند ، و اطراف قبررا هم باسنگ وسیمان دیواری بهمان ارتفاع ساخته‌اند درحالتیکه قبورائمه بقیع علیهم السلام بهمان حال اول باقی استکه غیرازمشتی خاك وچند عدد سنگ عاریه ، بالای چهار قبر مقدس اثردیگری نیست !!

درمقام مخالفت باحضرتش برآیند، چنانچه نسبت بسایرانبیاء واقع شده، و نسبتهائی بایشان داده‌اند که حقیقت‌نداشته و کذب محض بوده است، بلکه گمراه شدن اکثراین امت برخلاف مقتضای طبع این بشرواختلاف آنان دراعتقادات است.

فصل هفتادم ـ واز قومیکه انکارخدارا نموده، یا اینکه امربرآنان مشتبه شده وفرق میان خداوند جل جلاله وچوب وسنگ نگذاشته اند، و بجای عبادت حضرت حق بعبادت چوب وسنگ جماد پرداخته‌اند، عجب نیست که انکارولایت وامامت جدت علی عليه‌السلام را بنمایند، یااینکه امربرآنان مشتبه شود، با اینکه داعی نفسانی دراین‌کار قوی‌تربوده؛ زیراکه ازعبادت بت‌ها مال ومقام ومنصبی بدست نمی‌آمد، وازمخالفت با جدت علی عليه‌السلام وپیروی ازآنانکه برحضرتش مقدم شدند امید هرگونه مال ومقامی‌بوده است؛ زیراکه آنچه راکه ازآنان امید داشتند ازجدت علی عليه‌السلام نداشتند،

وبخدا قسم که‌ماندن جدت رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دراین مدت از عمردرمیان قوم آیتی است الهی ومعجزه‌ایست ربانی، که برکسانیکه براحوال واوضاع آن زمان واین گروه مطلعند پوشیده ومخفی نیست.

(درامامت ائمه اثنی‌عشرعلیهم السلام)

فصل هفتاد ویکم ـ وامادلیل برامامت ائمه اثنی‌عشرصلوات‌الله علیهم‌اجمعین، قبلا بآن اشاره شده، و دراینجا نیز برای توضیح مطلب و مزید بیان میگویم: همانا کسانیکه درزمان ائمه‌اطهارعلیهم‌السلام ادعای امامت نموده، وپارهٔ ازمسلمانان ازآنان پیروی نموده وقائل بامامت ایشان شده‌اند، حالاتشان معلوم است، وازمراجعه بکتب و تواریخ برای تو واضح وروشن شود که نه صلاحیت ریاست یکشهررا داشته، و نه قابلیت تدبیروادارهٔ کردن یك لشکررا دارا بوده‌اند، ونه لایق اداره کردن یکی ازصفات نفسانیه خود بوده‌اند، وآنانکه قائل بامامت ایشان شده‌اند خود روایاتی درمذمت و طعن ایشان نقل نموده‌اند، وآنچه‌را بنانموده خود خراب کرده‌اند، برای روشن شدن مطلب بکتاب (طرائف) مراجعه کن.

فصل هفتادودویم ـ وایفرزندم محمد بدانکه خداوند جل جلاله کشف حقیقت نموده وبزبان مخالف ومؤالف جاری نموده ، که جدت محمد صلی الله علیه وآله وسلم علی رؤس الاشهادو با صدای رسا فرموده است : «**لایزال الاسلام عزیزاً ماولیهم اثنی عشرخلیفة کلهم من قریش**» یعنی اسلام همیشه عزیز خواهد بود مادامیکه دوازده خلیفه کـه تمام از قریشند بر آنان ولایت و امامت داشته باشند ، و غیراز امـامیه هیچ کس بـاین عدد قائل نیست وبان عقیده وایمان ندارد ، واین دلیل است برحقانیت مذهب توومذهب گذشتگان تو که اعتقاد بامامت ائمه اثنی‌عشرعلیهم‌السلام دارند ، ودر کتاب(طرائف) احادیثی باین معنی وامثال آن ذکرشده که‌هیچ عاقل عارفی درآن شك ننماید .

فصل هفتاد و سیم ـ وآنچه خداوند جل جلاله از نصوص صحیحهٔ صریحهٔ بـر امامت پدرت علی‌بن ابیطالب وعترت طاهرین‌اوعلیهم‌السلام بدست من در کتاب(طرائف) واضح وروشن فرموده بقدریستکه‌بمراجعه‌آن مطلب براحدی مخفی نماند ، اگـرازاهل استقامت وراستی بوده‌باشند .

مثل قول‌جدت‌محمد صلی الله علیه وآله وسلم که بالای منابروعلی رؤس الاشهاد فرموده است : همانا من بشرم، ومر گم نزدیك شده است ، همانـا من دو چیز گرانبها درمیان شما میگذارم ، کتاب خداوعترت‌خود اهل بیتم ، خدارا دراهل بیتم بیادشما میآورم ، خدارا دراهل بیتم بیاد شما میآورم ، خدارا دراهل بیتم بیاد شما میآورم .

واهل بیت حضرتش درآنزمان نبودند مگرآنانکه خداوند درقرآن معین فرموده ووصفشانرا ذکرنموده است ؛ وفرموده است: « **انمایرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا**» (سورهٔ احزاب (۳۳) آیه ۳۳ یعنی جز ایـن نیستکه میخواهد خدا که ببرد از شما اهل بیت پلیدی وبدیرا وپاك گرداند شما را پـاك کردنی) که پس از نزول این‌آیهٔ شریفه جدت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پدرت علی ومادرت فاطمه سیدهٔ‌نساء عالمین وپدرت حسن وعمویت حسین را که نیز جدتواست ازطرف مادرت ام کلثوم دختر

زین‌العابدین سلام‌الله علیهم اجمعین جمع نموده وفرمود : اینان اهل بیت من هستند ، و برای مخالفین عذری باقی نگذاشت .

وقضیهٔ روز مباهله حجتی است کافی ودلیلی است وافی برای سلف طاهرین تو ، هم برعلیه مخالفین وهم برله موافقین وپیروان ایشان علیهم‌السلام ، و این روز درنظرجدت محمد سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله از بزرگترین روزها است ، و از معجزات باهرات آنحضرت است ، که در آن روزحجت را برای حاضرین وکسانیکه این خبربآنها برسد تاروزقیامت واضح وآشکارفرمود .

پس هرکس این اموررا بداند عدد ائمه اثنی عشررا بطور یقین دانسته است ، آیا اقتضای کمال صفات حضرت رب العالمین ، وکمال صفات افضل اولین وآخرین حضرت رسول رب‌العالمین اینستکه نائب وخلیفه‌ایشان اشخاص غیرکامل و افراد غیرمعصوم بوده باشند ، درحالتیکه غرض ازنصب اماموخلیفه اینستکه اسرارالهی وشریعت و دین را حفظ نمایند ، ودراموردنیا وآخرت بادوام واستمراروبدون سستی وتهاون قیام نمایند .

(در امامت امام‌عصر علیه‌السلام)

فصل‌هفتاد وچهارم - وایفرزندم محمد که خداوندآنچه ازتوخواسته ومرضی اواست الهامت فرماید ، بدانکه : غیبت مولای ما حضرت(**مهدی**) صلوات الله علیه که دوست ودشمن رامتحیرنموده‌استخود دلیل برثبوت امامت آنحضرت وامامت آباءطاهرین آنحضرت صلوات‌الله علیهم اجمعین است ؛ زیراکه اگربکتابهای شیعه وغیرشیعه مثل کتاب(**غیبت**) ابن بابویه وکتاب(**غیبت**) نعمانی ، وکتاب(**الشفاءوالجلاء**) وکتاب (**ابو نعیم حافظ**) دراخبارمهدی وصفات‌اووحقیقت‌ثبوت‌وخروج وظهوراو، وکتابهائیکه درکتاب(طرائف) بآن اشاره نموده‌ام مراجعه نمائی خواهی دید که تمام یااکثرآنهاپیش ازولادت آنحضرت بغیبت آنوجود مقدس خبرداده اند ، غیبتی که بحدی طولانی شود که حتی بعضی ازقائلین بامامت آنحضرت ازعقیده خود بر گردند وانکارامامت اونمایند ، پس اگرآنحضرت چنین‌غیبتی نفرماید هرآینه قدح درامامت آنحضرت وامامت آباء طاهرین

اوخواهد بود ، پس همین غیبت دلیل برحقانیت ائمه اطهارعلیهم‌السلام ، و صحت امامت وغیبت آنحضرت علیه‌السلام ، وحجت برعلیه مخالفین آنحضرت است .

گذشته از اینکه غیبت آنحضرت از کسانیکه بشرف ملاقات آنحضرت مشرف نشوند ، ازطرف خودآنان است؛ که ازمتابعت‌وپیروی آنحضرت واطاعت‌حضرت‌رب‌العالمین اعراض نموده وسرپیچی کرده‌اند .

فصل‌هفتاد وپنجم - و ایفرزندم ، اگرتوفیق کشف حقایق و اسرارشامل حال تو گردد ، چنان بامرحضرت(**مهدی**) آگاهت نمایم که هیچ گونه شك و شبههٔ برای تو باقی نماند ، وازادلهٔ عقلیه وروایات وارده بی‌نیاز گردی ؛ زیرا که آنحضرت علی‌التحقیق زنده وموجود است ، وتاوقتیکه خداوند رحیم شفیق بتدبیرامور، اجازتش دهد از کشف و اظهارامرخود معذوراست ، واین امراختصاص بآنحضرت ندارد ، بلکه دربسیاری از انبیاء واوصیاء نیز جاری بوده است ، پس آنرا بطوریقین بدان ، ودین و ایمان خود قرارده ، و بدانکه معرفت پدرتوبآنحضرت ازمعرفت اوبآفتاب عالم‌تاب برتروروشن‌تراست .

فصل‌هفتادوششم - وهمانا برای من اتفاق افتاد که با جمعی از اهل خلاف در مجلسی حاضربودم ، پس بایشان گفتم : اعتراض شما برامامیه چیست ؟ بدون ملاحظه و تقیه بیان نمائید تا بآنچه بنظر میرسد جواب دهم ، وبرای‌آزادی گفتاروبیان مطالب‌درب منزلیکه درآن اجتماع داشتیم بسته که کسی از خارج وارد نشود .

گفتند اعتراض مابرامامیه اینستکه : بصحابهٔ پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله تعرض نمایند وآنانرا ببدی یاد نمایند ، واینکه قائل برجعت هستند ، واینکه متعه را جایز دانند ، و اینکه قائلند بامامت مهدی و گویند : که اودراین مدت طولانی زنده است .

درجواب ایشان گفتم : **اماتعرض بصحابه** و مذمت‌آنان ، شما خود میدانید که بسیاری از صحابه خون یکدیگررا حلال دانسته وبقتل یکدیگراقدام نمودند ، چنانچه درجنگ طلحه وزبیروعایشه بامولای ماعلی علیه‌السلام ، و جنگ معاویه باآنحضرت واقع

شد و اعراض از یکدیگررا حلال دانسته و بمذمت یکدیگر اقدام نمودند ، تا جائیکه یکدیگررا بالای منابرعلنا صب ولعن نمودند ، پس خودآنان راه‌طعن وقدح‌را بازنموده‌اند، ودیگران نیز بآنان تأسی واقتدا کرده‌اند ، واگر برای صحابه دراین کارعذرموجهی باشد همانا عذر کسانیکه بآنان اقتدانموده‌اندموجه‌ترخواهد بود، وازتعصبی که شمابآنان‌نسبت میدهید دورتر، بلکه بری‌وبی‌تقصیرخواهند بود .

واما‌اعتقاد برجعت، شما خودروایت نموده‌اید که نبی‌اکرم ﷺ فرموده‌است که : دراین امت جاری شودآنچه درامتهای گذشته جاری شده است ، ودرقرآن برجعت وزنده شدن جماعتی تصریح فرموده است ، و میفرماید :**«الم تر الی‌الذین‌خرجوامن دیارهم وهم‌الوف‌حذرالموت فقال‌لهم‌الله موتواثم احیاهم»**(سوره بقره(۲)آیه ۲٤٤ یعنی‌آیا ندیدی‌آنانرا که بیرون رفتند از دیارشان درحـالیکه هزاران بودند از ترس موت پس گفت مرایشانرا خدا بمیرید سپس زنده کرد ایشانرا)و این همان رجعت است که امامیه بآن قائلند ، وباید دراین امت نیزواقع شود ، پس جماعتیکه‌حاضربودند قبول نموده وموافقت کردند .

و اما قول بمتعه ، شما خود شیعه‌راواداراٌنموده‌اید که حکم بصحت‌آن‌نمایند، زیرا که درصحاح خود از **جابربن** عبدالله‌انصاری ، وعبدالله‌بن عباس ، وعبدالله‌بن‌مسعود، وسلمةبن اکوع ، وعمران‌بن‌حصین ، وانس‌بن مالك که ازاعیان وبزرگان صحابه‌هستند، روایت نموده‌اید که : نبی اکرم ﷺ تادم‌مرك‌آنرا حرام نفرموده است ، وچون‌شیعه دیدند که علمای شما کتب صحاح و راویان شمارا تصدیق نموده‌انـد ، اخذ بمجمع علیه نموده ، وآنچه شما درآن منفرد هستید ترك کرده‌اند ، دراین کلام نیز جماعت حاضرین موافقت نموده ، وحق‌را قبول کردند .

واماطول غیبت(مهدی)علیه‌السلام ، شما خود تصدیق دارید ،که اگرمردی حاضر

شود وبگوید : من بالای آب شط بغداد راه میروم ، همه مردم تعجب نموده و برای دیدن آن اجتماع نمایند ، واگر این کاررا ببینند البته بسیار تعجب نمایند ، واگر پیش از پراکنده شدن مردم مرد دیگری بیاید و همین ادعا را بنمـاید ، قهراً تعجب مردم از اول کمتر خواهد بود ، وبسا که گروهی از حاضرین وتماشاچیان متفرق شوند و برای دیدن کار او نمانند ، واگر شخص ثالثی بیاید وهمین ادعارا بنماید ، شاید برای مشاهده کاراو بغیراز اندکی ازمردم نمانند ، وآنان هم که بمانند ازعمل او چندان تعجب نخواهند کرد ، و اگرشخص چهارمی آمده وبگوید : من نیزهمین عمل را بجا میآورم ، چه بسا کـه هیچ کس برای تماشای اوباقی نماند ، وبرفرض ماندن ازکاراوتعجب نکنند ؛ زیرا که عمل او بعد از این مشاهدات درنظرآنان امریست عادی وغرابت ندارد .

ومثل **(مهدی)** عليه السلام نیز چنین است ؛ زیرا که شما خود روایت نموده اید کـه : **ادریس** تاحال درآسمان زنده وموجود است ، و **خضر** اززمان حضرت موسی عليه السلام یـا قبل ازآن تاحال زنده است ، و **عیسی** عليه السلام درآسمان زنده وموجود است ، وبا **مهدی** عليه السلام بزمین باز گردد ، واین سه نفرازبشرند که عمرایشان طولانی است ، وبسبب وجود ایشان تعجب واستبعادی درطول عمرباقی نماند ، پس چرا برای محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله تأسی بیکی از ایشان نباشد ، که درعترت آنحضرت نیز از جهت طول عمر آیتی ازآیات الهی بروز وظهورنماید .

وشماخوددرحالات واوصاف **(مهدی)** عليه السلام روایت نموده اید که : **انه یملاء الارض قسطا وعدلا بعدما ملئت جوراً وظلماً** ، یعنی آنحضرت عليه السلام زمین را پرازعدل وداد نماید بعد ازآنکه پرازجرروظلم شده باشد ، واگرقدری فکر کنید ، و کمی تدبر و تامل نمائید خواهید تصدیق کرد کـه پر کردن شرق وغرب ونزدیك ودورزمین را ازعدل وداد اعجب از طول عمرآنحضرت است ، وبکرامات الهی نسبت باولیاءِ خودنزدیك تراست .

ونیز خود شما شهادت میدهید و تصدیق مینمائید ، که نبی معظم **عیسی بن مریم**

درنمازبآنحضرت اقتدا نماید ، ودرجنگها مددکارآنحضرت خواهد بود ، واین نیزاز طول عمریکه شما ازآن تعجب نموده وآنرا بعید دانید، مهم‌تروبزرگتراست . پس دراین‌جهت نیز جماعت حاضرین موافقت نموده وآنرا قبول کردند .

فصل‌هفتاد وهفتم ـ وایفرزندم محمد ، که خداوند مراد ومقصود خود را بـا کمال سعادت‌وتوفیق برای تو کشف فرماید ، بدانکه : من بسیاری‌از متعصبان‌یاجاهلان نسبت بنعمتهائیکه خداوند جل جلاله بپدرت علی علیه‌السلام عطا فرموده است ، دیده ام که عقیده دارند کـه آنانکه بعد از جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پـارهٔ از بلاد کفررا فتح نموده‌اند ، بمقام و مرتبهٔ رسیده‌اند که جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بآن نرسیده است . بـا اینکه ایفرزندم ثابت ومحقق‌استکه فتح بلادوتسلط برعباد بیشتربدست اهل فساد ، وبوسیلهٔ کسانی‌بوده استکه غرض ومقصودشان از این‌کاررضای سلطان عباد نبوده است ، بلـکه غرضشان فقط سلطنت وریاست بوده است ، ودرآثارورِوایات وارداستکه تمام دنیاراکافری بنام شدادبن عاد، وغیراو ازصاحبان عناد مالك شده‌اند، وهمانا بلادیکه مسلمانان فتح نمودند تمـاماً بدست کفارواشراربوده‌اند ، وهرگز این‌کاردلالت برصلاح وخوبی‌آنان نداشته است،بلکه آنچه از تواریخ معتبره معلوم ومحقق است‌اینستکه غالباًسلاطین جوروولات متغلب‌ظالم بر این دارفانی ودنیائیکه نسبت بانبیاء و اولیاءِ و اتقیاء وفا نداشته است مسلط و غـالب بوده‌اند .

وملوك وسلاطین جاهل وسفهاءِ بنی‌امیه که برای اسلام ومسلمانان لکه‌عارونتگ بوده‌اند بقدری از بلاد کفررا فتح کرده‌اند کـه آنانکه برپدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مقدم شدندفتح نکردند ، وهرگز این‌فتح وپیروزی دلیل برصلاح وفضیلت بنی‌امیه نبوده‌است.

فصل‌هفتادوهشتم ـ وایفرزندم ، بطوریقین بدانکه فتح‌هائیـکه بعد از جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شده ، همانا بتأیید و نصرت و وعدهٔ خداوند جل جلاله بوده است ، وجدت صلی‌الله‌علیه‌وآله خبرداده‌استکه بقدرت‌نبوت‌آنحضرت بلاد کسری ، وقیصر، وسایربلادیکه

بعد ازآنحضرت بدست مسلمانان افتاده فتح خواهد شد ، ومسلمانان بتجربه صدق کلام آنحضرت وحق بودن وعده‌های آن بزرگواررا دانسته بودند ، وآیهٔ قرآن را نیزشنیده بوودند که میفرماید :« **لیظهره علی الدین کله ولوکره المشرکون**» (سوره توبه(۹) آیه ۳۳ یعنی تاغالب گرداند اورا برتمام دین‌ها واگرچه کراهت دارندشرك آورندگان)

وجمعی ازمورخین تصدیق این گفتارمارانموده‌اند ، که ازآنجمله است **اعثم کوفی** که درتاریخ خود گوید : چون **ابوبکر** لشکراسلام را بسرکردگی **ابوعبیده** بجنگ روم فرستاد ، قبل از فتح ازدنیا رفت ، ودرزمان عمربدست مسلمانـان فتح شد ، ودرآن هنگام بعضی به‌او پیش نهاد کردند که‌خود بالشکرحرکت کند ، وبعضی این‌کاررا صلاح ندانسته واورامنع کردند ، پس‌باپدرت **علی** علیه‌السلام مطلب‌رادرمیان گذاشت وعرضه‌داشت: یا ابالحسن رأی شما چیست ؟آنحضرت درجواب فرمود : اگرخود بروی نصرت یابی و اگرنروی نیز نصرت یابی زیرا که نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بما وعدهٔ نصرت داده است ، چون این کلام را شنید گفت : راست گفتی ، و توئی وارث علم رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله).

پس ایفرزندم ،آیا فتح بلاد بغیرازنیروی‌آن وعده های صادقه ، وعنایـات فائقهٔ الهیه بوده است ؟ وآنانکه درمدینه بودند وجود وعدمشان یکسان بوده است ، چنانچه پدرت علی علیه‌السلام بعمرفرمود : اگربروی نصرت یابی واگربمانی نیزنصرت یـابی .

وایفرزندم محمد بدانکه این فتوحات خود موجب کوری وباقی ماندن برضلالت‌و گمراهی مردمی شده است که بیان‌آن محتاج بشرح و تفصیل است ؛ زیراکـه‌آنانکه فتح این بلاد نمودند مردم‌آندیاررا بطاعت و پیروی‌آنانکه از اسرارمعرفت رب العالمین وحضرت سیدالمرسلین دوربودند وبرپدرت امیرالمؤمنین تقدم جستند وادارنمودند ، کـه درنتیجه ازضلالت کفر وبهتان بضلالات آنچه در اثرتقدم‌جستن برپدرت علی علیه‌السلام واقع وجاری شده‌منتقل شدند، ضلالتی که‌تاحال باقی‌است، پس کدام فتح است که سبب برتری وفضیلت‌آنان‌بوده باشد ؟

ومن درتاریخ کسیکه درنزدمخالفین متهم نیست ومورد اعتماد ایشان است دیده‌ام: که چون اهل روم برعلیه مسلمانان قیام نمودند ، وبرای ریشه کن کردن آنان متفق شدند، مسلمانان خودرا نباخته بلکه دل قوی نموده وبرعلیه آنان قیام کردند ، و سبب این کارو قوت قلب بسیاری ازآنان، خوابهائی بود که دیده بودند که دلالت برنصرت وظفریافتن مسلمانان برروميان داشت، واین نبود مگردراثرجهل ونادانی ایشان وآنانکه برخودولایت داده بودند باسراروحقایق ' که بجز این امورظاهریه ندیده ، و پی باسرارو حقایق امور نبرده بودند .

وایفرزندم محمد : اگرزمام اسلام ومسلمانانرا بعهدهٔ باکفایت پدرت علی عليه السلام گذاشته بودند ' ومطابعت اوامرجدت حضرت سیدالمرسلین صلى الله عليه وآله وسلم را نموده بودند ، هر آینه فتح بلاد را براساس حق وعدالت واستقامت قرارداده بود که تاروزقیامت باقی بود (وباقی بلاد هم بدست آنحضرت واولاد طاهرینش فتح شده بود وپرچم ایمـان و عدل در سرتا سرعالم دراهتزاز بود)

واز اسرارفتوحات وعاقبت امرایشان آنچه جـدت محمد صلى الله عليه وآله وسلم در نزد حضرتش بودیعت نهاده بود بایشان تعلیم داده ، و برای دانشمندان و علماء کشف اسرار و حقایقی ازحقایق اسلام واسرارخودآنان میفرمود که امیدآن بود که بدون کشته شدن آنگروه کثیریکه ازمسلمانان وکفار کشته‌شدند، خودتسلیم شده ' وازضلالت وظلمت کفربشاهراه هدایت و سلامت درآیند . چنانچه خودآنحضرت فرموده‌استکه : بخـدا قسم اگر مسند حکومت برای من مهیابود ' هرآینه درمیان اهل توراة بتوراتشان ' ودرمیان اهل انجیل بانجیلشان ، ودرمیان اهل زبوربزبورشان ، ودرمیان اهل قرآن بقرآنشان حکم میکردم کـه اگرهریك از این کتب جلوه‌نماید گوید : علی بن ابیطـالب بحکم خداوند حکم نموده است .

آیا ندانیکه چگونه بجنگهائیکه برای آنحضرت پیش آمد کرد ازجنگ بصره ،

وقتل خوارج ، وجنگ صفین وباقی ماندن معاویه بعد ازآن حضرت عارف ودانـا بود ؟ واصحاب خودرا بآنچه برآنان واقع میشود خبرداد که آنچه خبرداده بود تماماًواقع شد .

فصل هفتادونهم ـ وایفرزندم ، دلیل براینکه خلفائیکه برپدرت امیرالمؤمنین عليه السلام تقدم جستند اهل‌جهاد دردین نبودند ، اینستکه جدت محمد صلى الله عليه وآله درحال حیات خودآنانرا دارای صلاحیت هیچ یك از جنگها وفتوحات وغزوات ندیده ، وبرای این‌کار معین نفرموده است .

وباتفاق اهل‌صدق وانصاف‌ازمسلمانان، چون ابوبکررابرای‌خواندن سوره(**برائة**) برمشرکین مکه فرستاد خداونـد او را عزل نموده و پدرت علی امیرالمؤمنین عليه السلام را معین فرمود .

و چون جدت محمد رسول خدا صلى الله عليه وآله درفتح خیبرآنانرا داخل نموده و بجنگ فرستاد فرارنموده ، و نزدیك بود که حرمت سیدالمرسلین صلى الله عليه وآله بلکه حرمت فرستنده آنحضرت یعنی خداوند رب العالمین از بین برود ، وناموس دین اسلام درهم بشکند ، تا اینکه جـدت محمد صلى الله عليه وآله بفرستادن پدرت امیرالمؤمنین عليه السلام آنـرا تدارك نمود ، و حضرتش‌بافتح وپیروزی برگشته، وآن‌هول وهراسیکه برمردم مستولی شده بود ازمیان برده ، وبمراد ومقصود خود نایل گردید .

فصل هشتادم ـ وایفرزندم محمد که خداوند باقبال بحضرتش وکشف‌جلالش ترازینت دهد ، کافی است بـرای تواینکه بدانیکه ابتدای قوت و شوکت رسالت جدت محمد صلى الله عليه وآله همانا واقعه بدرکبری‌است ، ودرحالیکه آنحضرت‌درآن وقت محتاج‌بکمك ویاری اطفال وملائکه بود ، ابوبکرو عمررا ازآن برکنارنموده و متصدی‌کاری نفرمود ، با اینکه ازکسانیکه درآن‌وقعه حاضربودند ، باقدرت کمك کردن و یاری‌نمودن‌داشتند، بجززنان وزن‌صفتانیکه خوف‌فراروخذلان وشکست خوردن درآنان بود تخلف نورزیدند، پس برکنارکردن این دونفررا درچنین موقع حساس ومهم از مبـاشرت حرب ، ووقوف

درصف نبرد ، بدون اینکه قتل وضربی بر آنان وارد شوددلیلی است صریح وقوی‌بر اینکه آنان برای ریاست امت ، و کشف کربت ملت صلاحیت نداشته ، وبرای مقامیکه محتاج بعلوهمت است دارای قابلیت ولیاقت نبودند .

فصل‌هشتادویکم - و بدانکه جدت محمد ﷺ باینهم اکتفا نفرمود ، بلکه درآخرایام حیاتش حیاتش **اسامة** بن زیدرا که جوان خرد سالی از جوانان مسلمانان‌بود برآنان ولایت و ریاست داده و آنانرا بنص خداوند کـه میفرماید : **«وما ینطق عن الهوی‌ان هوالا وحی یوحی»** رعیت وفرمان بردارا‌وقرارداد ، واین‌خود درنظر اهل معرفت نصی است عظیم ودلیلی است واضح براینکه‌آن دونفرازجملهٔ اتباع ورعیت‌های جوانی که‌خود درشمارمستضعفین است ، بوده‌اند ، وباعلم‌باین اموراآیا جایزبود که‌کارراب‌رعکس نمایند، وآنانرا برتمام مسلمانان مقدم بدارند ؟ واین‌کاربرای این امت ومسلمانان خطائی عظیم‌و مصیبت‌وبلائی‌مهم‌بود، وبرای پرورد گارعالمیان‌وسیدرسولان درروزاجتماع اولین‌وآخرین حجتی است بزرگ ؛ زیراکه علناً مخالفت نص وتعیین رسول رب‌العالمین‌را نموده ، و بدون استحقاق خودرا مقدم داشتند .

فصل‌هشتاد ودوم - وایفرزندم محمد که خدایت بکرم ولاء خود گرامیت‌دارد، واز بندگان خالص خود قرارت دهد . بدانکه : تدبیرجدت محمد ﷺ باینکه‌آنانرا ازمقام جهاد ومبارزه بـااقران در زمان حیات خود برکنارنمود،خود دلیل برآنستکه از سعادت وصلاح اسلام ومسلمانان‌بوده که‌آنان درمدینه بمانند ، ودرفتوحات‌حاضرنشده‌و مباشرت ننمایند ، وفقط وجودآنان صورت‌ونامی باشد که موجب خوف وهراس‌مشرکین وآنانکه‌ازمدینه‌دوربودندبوده باشد ، وتخلف آنان‌ازجنگها وحاضرنشدن درصف‌مسلمانان خودآیت وبرهانی است برای جدت محمد ﷺ که‌آنچه وعده داده بود ازفتح بلادواقع شود ولبـاس عمل بپوشد ، واگردربعضی از جنگها حاضرمیشدند بعید نبود که ازآنان سرزندآنچه درو‌قعهٔ‌خیبروغیرآن سرزد از فراروترك جهاد، ودرنتیجه هلاك‌عباد و بلاد .

فصل هشتاد وسیم ـ و ایفرزندم محمد ، که خداوند ترا از شواغل از حضرتش بازدارد ، ودرنعمت وعافیت دائمی ثابتت بدارد ، بدانکه اسلام آوردن آنانکه برپدرت علی علیه‌السلام تقدم جستند ، وهم چنین زن گرفتن جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ازایشان ، وزن دادن بایشان برای جهاتی بوده استکه برای کسانیکه خداوند دیدهٔ بصیرتشان داده باشد مخفی و پوشیده نیست .

وشیخ طبرسی احمد بن علی بن ابیطالب در کتاب (احتجاج) وغیراو ذکر کرده‌اند که : حضرت **مهدی** علیه‌السلام فرموده‌استکه : سبب اسلام آنان این بوده که از یهودیان شنیده بودند که : بزودی محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ظاهر شود ، ومالك عرب وعجم گردد ، وبربلاد و ممالك عالم مستولی شود ، وعلایم ونشانه‌هائی هم ذکر کرده بودند ، و چون آنحضرت را دیده وآن نشانه‌هارا مشاهده کردند ، برای طلب جاه وریاست دنیا اسلام آوردند .

ودر کتاب (دانیال) که مختصر کتاب (ملاحم) است والآن هم درنزدمن موجوداست بمطالبی برخوردم که معلوم میشود **ابوبکر وعمر** ازآن کتاب که درنزد یهود بوده دانسته بودند که نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهرخواهدشد ، وامراوعظیم گردد ، وبمقام سلطنت وریاست رسد ، وبعدازاودونفرازطایفهٔ **تیم وعدی** بجای اوبنشینندوولایت وخلافت یابند ، ووصی آنحضرت بمقام سلطنت وخلافت نرسد ، وعلامتها ونشانه‌های آنرا نیزدانسته بودند ، و چون آن علائم وصفات را درجدت وخودشان یافتند ؛ برای طلب دنیاوحب ریاست و جاه اسلام آوردند .

وایفرزندم محمد ، دلیل براینکه اسلام آن دونفربرای طمع دنیا وحب ریاست و جاه بوده ، چنانچه (**مهدی**) علیه‌السلام و (**دانیال**) فرموده‌اند ، اینستکه هیچگاه ازجدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تقاضای جنگ باقبایل را ننموده ، و هرگز درموقفی قیام نکردند که موجب عداوت ودشمنی امثال واقران گردد ، چنانچه پدرت علی علیه‌السلام درمواطن عدیده قیام میفرمود ، که‌موجب عداوت‌دشمنان‌خدا ورسول ، ازقریب‌وبعید وضعیف و قوی باآنحضرت

گردید ، بلکه مثل بازشکاری در کمال آرامش در کمین بودند تاصید خودرا بدست آورده وبسوی آن حمله‌ورشدند ، وجدت محمد صلی الله علیه و آله را دفن نشده ترك کردند وبرای نماز بجنازه آنحضرت هم حاضر نشدند .

فصل هشتاد و چهارم - واما قضیهٔ ازدواج باایشان که ازآنان دختر گرفته و بآنان دختر داد ، ایفرزندم محمد ، چون خداوند جل جلاله بجدت محمد صلی الله علیه و آله خبر داده بود ازآنچه بعد ازآنحضرت دراسلام واقع میشود ، ازمخالفت نمودن بـا پدرت علی علیه السلام درامر امامت وخلافت ، وعذاب نمودن خداوند این امت را ، وامتحان نمودن آنانرا بتسلط آنانکه برپدرت علی علیه السلام تقدم جستند ، چنانچه درقرآن میفرماید : **«وكذلك نولي بعض الظالمين بعضا بماكانويكسبون»**(سوره انعام(٦)آیه١٢٩ یعنی وهمچنین صـاحب اختیارمیگردانیم برخی از ستمکاران را بـربرخی بسببآنچه بودند که کسب میکردند).

ومن در کتاب **(طرائف)** کشف قناع این مطلب را نموده ، ودلیل براینکه جدت محمد صلی الله علیه و آله بآنچه دراین امت بعد از حضرتش واقع میشودآگاه بوده بیان نموده ام ، و نیز در کتاب**(طرائف)** ذکر کرده‌ام که چگونه خواستند خانه فاطمه علیهـا السلام‌را و هر کس درآن بود بسوزانند ، درحالتیکه عباس وپدرت علی علیه السلام وحسن وحسین‌و غیر ایشان از اخیاردرآن خانه بودند .

واینکه چگونه **عمر** درشوری برای کشته شدن‌پدرت علی علیه السلام اگرقبول‌وصیت اونتماید حیله وتزویرنموده ونقشه کشید ، واینکه‌چگونه روزسقیفه درطلب خلافت‌تغلب وتزویرنمودند ، واینکه چگونه **معاویه** دراستیصال وهلاك اهل بیت علیهم السلام جدو جهد نمود ، واینکه چگونه(دراثر کردارآنان)امر **یزید** بالاگرفت وکاراوبجائی رسید که حسین علیه السلام را شهید نموده ، وبدن مقدسش را زیرسم ستوران پایمال نمود ، وسرمقدس آنحضرت وسرهای اصحاب اطهاراورا برنیزه ها زده و دربلاد اسلام گرداند ، و اهل بیت

آنحضرترا مثل اسیران کفاراسیرنموده وشهربشهرودیاربدیار گردانید .

واینکه چگونه معاویه پسرخود یزید را با کمك گروهی ازمسلمانان اتباع خود، وبعضی ازصحابهٔ گمراه ، و کسانیکه درفساد باآنان همراهی نمودند بر مسلمانان مسلط نمود ، تاکاربجائی رسید که یزید اهل مدینه را قتل‌عام نموده وزنان ایشانرا اسیر کرد ، وازآنان بیعت گرفت بشرط اینکه بنده وغلام اوبوده باشند ، و تا جائیکه خانهٔ کعبه را بامنجنیق سنگ باران نموده ، وخون اهل حرم خدارا ریخت ، و کارهائی کرد که کفارو اشرارنیز بجا نمی‌آورند.

واینکه چگونه پدرت‌علی عليه السلام ، وبندگان صالح را برمنابرمسلمانان سب ولعن نمودند ، که‌سلاطین کفارنیز بچنین‌کاری اقدام‌ننمایند ، وازشیعیان صالح هرقدرتوانستند بقتل رساندند .

وهم چنین‌ازآنانکه‌برپدرت امیرالمؤمنین عليه السلام تقدم جستند بعید نبود که‌اضعاف آنچه از**معاویه‌ویزید** خونخوارازفساد دردین ودنیا واقع شده واقع گردد ، با اینکه از **معاویه‌ویزید** برتروبالاتربودند .

واگرالطاف وتدبیرات‌خداوند نسبت‌بجدت محمد صلى الله عليه وآله بسبب ازدواج باایشان، وصلح جدت حسن عليه السلام بامعاویه ، نبود، هرآینه از اسلام ، وذریه پیغمبراکرم‌آنچه تا حال باقی مانده ، خبری‌نبود وبکلی ریشه کن شده بود ، وکارضلالت و گمراهی،ودشمنی وعدوان وبهتان اززمان جاهلیت بالاتررفته بود ، **وبالله‌جل جلاله‌المستعان** .

پس برای‌آنچه ذکرشد خداوند بجدت اذن داده و امرفرمود که باایشان وصلت نماید ، وبایشان زن داده وازایشان زن بگیرد ، تا سبب شود که‌آنانکه از اولاد و ذریهٔ آنحضرت ، وائمهٔ طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین از هلاکت رسته وبسلامت مانده‌اند، باقی بمانند و ازهلاکت نجات یابند .

واین‌عادتیست که قبل ازاسلام وبعدازآن‌جاری ومستمربوده وهست ، که هرگاه

از فساد ملوك ودشمنان خائف وترسان بودند ، برای متارکهٔ جنگ ، وایمن بودن بلاد، ومصون بودن اهل وعیال واولاد ، و نـائل شدن بمقصد ومراد ، بوصلت و ازدواج توسل جسته وآنرا وصیله صلح وصفا قرارمیدادند .

آیا ازآنانکه برپدرت علی عليه السلام تقدمجستند اطمینانی بود که بعدازجدتمحمد صلى الله عليه وآله وسلم ، درحالیکهبراریکهٔ سلطنتقرار گرفته ، و کمال قدرت وشوکت رابدستآوردند از استیصال وهلاك اهل بیت رسالت ، ومحوونـابود کردنآثارشریعت تا جائیکه قـدرت داشتند خودداری نمایند .

ومن در کتاب **(طرائف)** معارضه کردن و مخالفت نمودنآنانرا بـا جدت محمد صلى الله عليه وآله وسلم درحال حیاتآنحضرت در گفتارو کردارذ کرنمودهام ، واینکه هرجا که توانستند وقدرت پیدا کردند برحضرتش طعن زده ومورد ملامتش قراردادند ، و اینکه چون دروقت وفاتش خواست برایآنان وصیت نامه و کتابی بنویسد که اگربآن عمل نمایند هر گز گمراه نشوند ، عمردرمقاممعارضه برآمده ، و کلامآنحضرت را رد کرد ، تاجائیکه کلمه **(انهليهجر)**را برزبان راند ، کـه بعداًآنرا شرح خواهیم داد ، و معنی این کلمه درنزد اهل لغت بمعنی هذیان ویاوه گوئی است ، خلاصه اینکه عمر جدت محمد صلى الله عليه وآله وسلم را در انحال منع نموده ، ونگذاشت که از اهل اسلام وایمان رفع ضلالت و گمراهی نمـاید ، تااینکه هلاك شدندآنانکه هلاك شدند .

فصلهشتاد وپنجم ـ وایفرزندم که خداوند بعزت دنیا و دین عزیزت فرماید عزتیکه درشأنآن فـرموده است :**«ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين»**(سوره واقعه (٦٣) آیه ٨یعنی برای خداست عزت وبرای رسول اوو برای مؤمنان).

بدانکه : ابوبکروعمردوکاربزرگ مرتکبشدند کهسببآنچهفساد دراسلام واقع شده گردید ، وموجب ضلالتو گمراهیآنانکه تاروز قیامت گمراه شدند گردید .

یکی درحال حیات حضرت رسول ﷺ **ودیگری** بعد از وفات آنحضرت(که مقدمات آنرادرحال حیات آنحضرت فراهم‌نمودند) واقع شد ، واین دوکارغیرازسایرکارهای آنانستکه خلق کثیری بسبب آن بضلالت افتاده وهلاك شدند .

اما آنچه درحال‌حیات آنحضرت‌واقع‌شده ،آنستکه **بخاری** و **مسلم** دردو صحیح خود ، و سایرراویانیکه بصفت صدق و امانت متصف بوده‌اند بدون خلاف نقل نموده اند که : جدت محمد ﷺ دروقت وفاتش فرمودند .«برای من دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما بنویسم آنچه راکه بعد ازمن هرگز گمراه نشوید» و **عمر** رعایت حق اعظم آنحضرترا ننموده ، ودرحضورحضرتش‌جسارت کرده و گفت :«**انه‌لیهجر**» یعنی‌اوهذیان میگوید ، وای براووبرآنانکه‌ازاودراین مصیبت بزرگ وبلای عظیم * پیروی‌نمودند ، ومعنی این کلمه درنزد اهل لغت بلاشبهه‌همان استکه ذکرشد ، وقابل هیچ گونه خدشه وشك‌وریبی نیست ، وچون پیغمبراکرم این کلام راشنید ، و حجت خداوند و حضرتش برآنان تمام شد ، ترك نوشتن آن مکتوبرا نموده وفرمود : ازنزد من برخیزید ؛ درحضور من نزاع وجدال جایز نیست .

پس هرضلالت و گمراهی ازپوشیده وآشکار که ازآنروز دردنیا واقع شد ومیشود بسبب این کردار **عمر** وتابعین‌اوست ، وندانم که‌نتیجهٔ‌این‌اقدام وسزای این کرداردرروز قیامت چگونه خواهد بود ؟ که عبدالله‌بن عباس از هول این کرداروفسادهائیکه دراثرآن دراسلام واقع شده ، بطوری میگریست که اشکهای چشمش سنگ ریزه‌هارا تر کرده ، و میگفت : «**ان الرزیه‌کل‌الرزیةماحال بین‌رسول‌الله وبین‌کتابه**» یعنی همانا مصیبت ، تمام مصیبت‌آن چیزاستکه میان رسول خدا و کتابت آنحضرت حایل‌ومانع‌شد.

فصل‌هشتاد وششم ـ وایفرزندم محمد بدانکه منتهی چیزیکه از نوشته جدت محمد ﷺ ترسیده میشد زوال ضلالت وازبین رفتن گمراهی این مردم بود ، وآیا از چنین امر کراهت دارد وآنرا منع میکند غیرازآنکس که طالب گمراهی و ضلالت بوده

باشد، وبالاتروبزرگتراز همه اینکه خداوند درشأن جـدت محمدﷺ فرموده است:
«وما ینطق‌عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی» سوره نجـم(۵۳)آیه ٤ یعنی و سخن نمیگوید ازخواهش‌نفس،نیست‌آن‌جز وحییکه‌وحی کرده‌میشود) که بمفاد این‌آیهٔ‌شریفه هرگزآنحضرت ازطـرف‌خودچیزی نمیفرماید، خصوصاً که‌خبرازعدم‌ضلالت تاروز قیامت میدهد، واین‌امریست که‌نداندآنرا مگرازطرف رب الارباب.

پس‌گوینده :**(انه‌لیهجر)** تنهابجدت‌محمد ﷺ استخفاف واهانت ننموده‌است، بلکه به‌بزرگتراز آنحضرت یعنی‌خداوند متعال که میفرماید :**وما ینطق‌عن الهوی ان هوالا وحی یوحی»** استخفـاف نمـوده، و اساس و بنیـان ایمـان و اسلام را منهدم کرده است.

فصل هشتاد وهفتم ـ وایفرزندم‌محمد که خداونددرباطن توانوارمکاشفه‌ودیعت نهد، بدانکه، جمعی ازاهل معرفت بآنچه ازاعداء جدت‌محمد ﷺ وپدرت علی‌علیه‌السلام صادرشده، تصریح کرده‌اند که : سبب‌جلوگیری عمرازنوشتن مکتوبیکه‌آنحضرت‌خواست برای زوال ضلالت و گمراهی بنویسد این بود، که عمرچون مکررازجدت محمدﷺ تصریح بامـامت و خلافت پدرت علی علیه‌السلام را شنیده بود ترسید کـه درآن صحیفه بنـام آنانکه پدرت علی علیه‌السلام راازخلافت منع نمایند تصریح فرماید، وامربدفع آنان‌بکشتن، یا حد، یاطرد، یاحبس نماید، بدین جهت اقدام باین امرنمود، وآن کلام‌را گفت که:
« تکاد السماوات یتفطرن منه وتنشق الارض و تخرالجبال هدأ» (سوره مریـم (۱۹)آیه ۹۲ یعنی نزدیك شدآسمانها چاك چاك شود ازآن وبشکافد زمین و برودرافتند کوههافروریختنی) وخود وهمدستان اومجلس‌را برهم زده ومشوش نمودند، تااینکه‌حیله وتزویرشان درتقدم جستن برپدرت علی علیه‌السلام انجام پزیرد، وبمقصودخود نائل گردند.

واین‌عادت وعمل بسیاری ازستمکاران‌استکه چون ترسند که حجت برآنان تمام شود، وحیله وتزویرآنان منعکس گشته وبضررشان‌تمام شود، کلام طرف راقطع نموده،

واز تمام شدن آن جلوگیری نمایند، و نظم مجلس را برهم زده ومشوش نمایند.

فصل هشتاد وهشتم - واما مصیبتهائیکه از **ابوبکر** براسلام درحال حیات و بعد ازوفات رسول خداصلی‌الله‌علیه وآله واقع‌شده، آنستکه جدت **محمد** صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفین پدرت **علی** علیه‌السلام وهم دستان ایشانرا، وکسانیکه بحضرتش حسد ورزیده، یا با حضرتش عناد ودشمنی داشتند همه راجمع نموده ودرجیش اسامة بن **زید** وزیرلوای اوقرارداد، وبخروج ازمدینه تحریص وترغیب نمود، وبرخلاف عادت دراین امربسیار تاکید فرمود؛ برای اینکه مدینه از معارضین ومعاندین خالی بماند، وراه برای پدرت علی علیه‌السلام صاف گردد، یااینکه حجت تمام شده وآنچه درباطن داشتند ظاهرشود، و با همه‌آن تاکیدات **ابوبکر** از جیش **اسامه** بازگشت نمود، وآنچه راکه جدت **محمد** صلی‌الله علیه وآله وصیلهٔ رسیدن پدرت **علی** علیه‌السلام بامامت قرارداده بود - که درآن سلامت اسلام ومسلمین وسعادت‌آنان تایوم الدین بود - برهم زد، وبرای خود عذری تراشیده، وبآنحضرت چنین گفت: چگونه من درنزد اسامه بمانم، وازواردین ومسافرین از حالات شما استفسارنمایم؟

و **عمر**راهم که درجیش **اسامه** بود بمدینه آورد، واز **اسامه** تقاضا کرد که اذن دهد که وی نیز بمدینه برگردد، و **اسامه** اذن نداد، بلکه تصریح کرد که: **عمر** از طرف خود وبی‌اذن من مراجعت کرده است.

باین هم اکتفا نکرده ودرسقیفه امررا دردست گرفت، وبا مخالفت جماعت انصار بااصراروتغلب خود را خلیفه قرارداد، وباحیله وتزویرریاست‌را بدست‌آورد، وبانصار- چنانچه **بخاری ومسلم** درصحیح خود، وغیرایشان ذکرکرده‌اند - وعده داد که امراءاز مهاجرین ووزراء از انصاربوده باشند، وچون بمقصود خود رسید و براریکه خلافت تکیه زد بوعده خودوفانکرده واحدی‌ازانصاررا بوزارت اختیارنکرد، وخودرا درنظراهل اعتبار مفتضح ورسوا نمود، وبمردم جهان‌فهماند که تمام اینها حیله وتزویربوده است.

و باین هم اکتفا نکرده تا اینکه **عمر**را بدرخانهٔ پدرت علی عليه السلام ومادرت**فاطمه** علیها السلام فرستاد ، درحالتیکه عباس وجماعتی ازبنی هاشم نیز در آنجا حاضر و بمصیبت وماتم جدت مشغول بودند ، وامرداد که تمام ایشانرا اگر برای بیعت کردن با او حاضر نشوند بآتش بسوزانند ، چنانچه صاحب کتاب(**العقد**)درجزء چهارم آن وجماعتی از آنانکه در نقل روایات متهم نیستند ذکر کرده اند .

واین کاریستکه احدی بآن اقدام نکرده است ، وچنین کاری نه درسلسله انبیاء و اوصیاء ، ونه درسلسله ملوك وسلاطینی که معروف بقساوت قلب بوده‌اند ، و نه درسلاطین کفارهرگز واقع نشده ، که هر کس ازبیعت باآنان تخلف نماید ومتابعتشان نکند علاوه برتهدید بقتل وضرب ، اورابآتش بسوزانند .

وایفرزندم ، هرگز شنیده نشده وبمارسیده‌استکه پیغمبر یاپادشاهی ملت وقومیرا ازفقروذلت نجات داده باشد ، وبسعادت دنیا وآخرت دلالت وراهنمائیشان نموده باشد ، وبلادجبارانرا برای آنان فتح کرده باشد ، وپس ازمرگ یکدختر ازوی باقی باشد که در بارهٔ او گفته باشد : اوسیدهٔ زنان عالمیان است ، ودوبچهٔ کوچك ازآن یگانه دختر داشته باشد که کمتر ازهفت سال داشته باشند ، پس جزای آن پیغمبر یا پادشاه این باشد که رعیت اجتماع نمایند ، وگروهی را بفرستند که آن یگانه دختر ودو فرزندخوردسال او را که بمنزلهٔ روح وقلب اوهستند بسوزانند .

وباین هم اکتفا نکرده وبااینکه برفراز منبر ازخلافت استقاله واستعفا نمود ، خود را مفتضح ورسوا نموده ودروقت مرگ **عمر**را بجای خود قرارداد ، وخلافتی که خود از آن استعفا داده وعدم اهلیت خودرا اعلام نمود برای **عمر** ثابت ومستقر نمود .

واین وصیت و قراردادن خلافت را برای عمر طعن ورد برخود اوست ؛ زیرا که اومدعی بود که جدت محمد صلی الله علیه وآله نص و تصریح بخلافت ننموده وآنرا مهمل گذاشته است ، و بقول آنان صلاح امترا درآن دانسته استکه خود یکنفررا اختیار نمایند .

آیا **ابوبکر** را عقیده این بود که رأی اوازرأی جدت محمد ﷺ که خداوند شهادت بشفقت ومهربانی آنحضرت نسبت بامت داده است بالاتروافضل‌است ؟ یااینکه‌خود را عملا تکذیب نموده وثابت کرد که هررئیسی باید جانشین خودرا معین نماید ؟ وبامت‌و رعیت نیز اعلام دارد که بعد ازوی متحیروسر گردان نمانند ؟

یا اینکه ترسید کـه اگراین کاررا نکند وکسی‌را معین ننمـاید ، مردم بپدرت امیرالمؤمنین‌رجوع کنند ، وبحق اواعتراف نمایند ، واقراربامامت امامی نمایند که‌جدت محمد ﷺ تصریح بامامت اونموده است ، پس بتعیین **عمر**مبادرت ورزید ، تا مردم را ازرجوع بصراط مستقیم جلو گیری نماید .

یااینکه قصد اواین بود که **عمر**بعد ازاوحفظ مقام اورا نموده ونگذاردآنچه ازاو صادرشده برمردم معلوم گردد ؟

یااینکه این‌کاررا برای مکافات وپاداش عمربجای‌آورد که درروزسقیفه بـا او بیعت کرد واورا بخلافت نصب نمود ؟ چنانچه صاحب کتاب**(العقد)** ذکرنموده است .

ونیز گویم : تعیین او **عمر**را بخلافت باعلم اوباینکه وی درنزد مسلمانـان متهم وبدنام‌است ، وهرگز برای‌آنان‌خیرخواه نخواهد بود ؛ بدلیل اینکه جدت‌محمدﷺ را ازنوشتن صحیفهٔ که بسبب‌آن هرگز گمراه نشوند منع نمود ، وباعلم بغلظت وقساوت قلب **عمر**وعداوت اوباپدرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام خصوصاً وبابنی‌هاشم عموماً،ازبزرگترین مصیبتها است برای کسانیکه هلاك شدند ، یـا ازنبوت جدت محمد ﷺ گمراه شده و خواهند شد .

فصل‌هشتاد ونهم - و ایفرزندم که خدایت براه راست سیرت دهـد و بسعادت صاحبان عقل مشرفت فرماید ، بدانکه :آنچه درروز **سقیفه** واقع شد کـه پیغمبراکـرم ﷺ را دربسترمرگ رها نموده و بتمهید مقدمـات خلافت پرداختند بدون اینکه بـا صاحبان بصیرت مشورت نمایند ، وفرمایشات خدا ورسول‌را زیرپا گذاشته وخود بتنهائی

بآن فضایح اقدام نمودند ، همان سبب ارتدادمسلمانان گردید ونزدیك شد که اساس نبوت متزلزل گردد ، واسلام بکلی ازمیان برداشته شود ؛ زیرا که چون اعراب شنیدند که اهل سقیفه بمقام محترم نبوت استخفاف نموده ، و بـاموردنیا پرداخته ودرمقـام بدست آوردن ریاست برآمده‌اند ، بعید ندانستند که چون وصیت بامامت وصی و جانشین آنحضرتراازیر پا گذاشته‌اند ازاصل اعتقاد بنوت نیزبر گشته‌اند ، وکاربغلبه وزورمبدل شده است ؛ بدین سبب قبایل عرب مرتدشده . وهرقبیله وقومی‌راهی‌راپیش گرفته وطریقهٔ را اختیارنمودند، چنانچه اهل تاریخ ذکر کرده‌اند .

که ازآنجمله است(**عباس بن‌عبدالرحیم مروزی**) که چنین گوید : اسلام بعد ازوفات پیغمبرﷺ درقبایل عرب باقی نماند مگردراهل مدینه ، و اهل مکه ، و اهل طایف ، وباقی مردم مرتد شدند . پس ازآن (**مروزی**)ارتداد مردم را بعداز پیغمبرﷺ شرح داده وچنین گوید : **بنوتمیم** وغیرایشان مرتد شده و بر **مالك** بن **نویرهٔ** یربوعی اجتماع نمودند ، وتمام طائفهٔ ربیعه مرتد شدند ، و دارای سه لشکربودند ، **لشگری** در **یمامه** با**مسیلمه** کذاب ، ولشگری با **مغرور** شیبانی که از جمله‌ایشان بنوشیبان وتمام قبیله **بکر** بن وائل بودند ، ولشگری با **حطم** عبدی بودند .

ونیز(**مروزی**) گوید : اهل یمن مرتد شدند ، و **اشعث** بن **قیس** در کنده مرتـد شد ، واهل **مأرب** بـا (اسود) مرتد شدند ، و **بنوعامر** غیراز **علمقة** بن **علافه** تمـاما مرتد شدند .

(سبب قیام نکردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام)

وایفرزندم محمد ، همین ارتدادمسلمانان از جملهٔ موانع پدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود ازقیام نمودن برعلیه **ابوبکروعمر** وکسانیکه میل و رغبت بدنیای آنـان داشتند ، بامید اینکه چون بمقام ولایت وریاست رسند از حطام دنیوی آنـان بهره مند گردند ، و چنین امیدی از پدرت علی علیه‌السلام نداشتند ؛ زیرا که میدانستند که آنحضرت بغیر حق که عالباً نفوس بشربرآن صبرننماید عمل نخواهد کرد .

پس اگر پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام قیام نموده بود، وبا ابوبکر بجنگ و جدال پرداخته بود، هرآینه سبب میشد که اهل مدینه برخلاف آنحضرت قیام نمایندوباحضرتش بجنگند، وآنانکه مرتد شده بودند ایشانرا مدد نمایند.

واهل مکه اگرچه گفته شد که مرتدنشدند، لکن اسلام ایشان ازروی رضاورغبت نبوده بلکه ازراه قهروغلبه بوده است؛ زیراکه چون پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله با عساکرظفرانتساب بمکه هجوم آورد، وبغتة باقهروغلبه برآنان تسلط یافت از مقابله و مقاومت عاجزمانده وراه خلاصی برای آنان نبود؛ ناچاربرای حفظ جان ومال خود اسلام آوردند، بنابراین هرگاه مددکارومساعدی میافتند که از این مقهوریت و مغلوب بودن رهائی یابند، ارتدادآنان نیزمستبعد نبود، بلکه برای خلاصی از مغلوب و مقهوربودن بسایرین پیوسته وباآنان همدست میشدند، وبنابرآنچه(**مروزی**) وغیراوذکر کرده‌اند غیرازطائف کسی باقی نمیماند، وبرای طائف تنها باارتداد سایرطوایف عرب چه مقدار ارزشی بود؟

پس اگرپدرت امیرالمؤمنین علیه السلام این‌سرکشی وعدوان را بترك محاربه وجنگ باابوبکر تسکین نداده‌بود، وبااهل‌مدینه که برعلیه مرتدین‌قیام نمودند مساعدت‌نمیکرد، واطفاء این نائره رانمیفرمود، هرآینه بکلی اسلام از بین رفته بود، وبسبب‌این‌اختلافات نامی از اسلام باقی نمیماند.

وسبب تمام این گرفتاریها و بلاها مسارعت نمودن ابوبکروعمرو اهل سقیفه بود برای طلب دنیای پست، وبدست‌آوردن ریاست چند روزه دنیا بحیله وتغلب، وترك‌نمودن جدت محمد صلی الله علیه وآله را بربسترمرگ، واعتنا ننمودن باهل بیت‌آنحضرت علیهم السلام.

گوئیا درنظراهل سقیفه مثل‌آنحضرت مثل زن بد اخلاق عقیمی‌استکه در اثرسوء اخلاق وبدرفتاری، شوهرازاو منضجرشده وامید فرزندی هم از او ندارد، لهذا از حیاتش

بی‌زاروبمر گش خوشحال‌خواهد بود .

و بر آنان لازم بود که درمقام اداء ، حقوق آنحضرت بر آیند و مخصوصا روز وفات آنحضرت را اهمیت دهند ، ومسلمانان تماماً خاك نشین ، بلکه خاکسترنشین گردند ، ولباس سیاه برتن نموده واز خوردن وآشامیدن خودداری نمایند ، ومردوزن در گریه و نوحه سرائی وسوگواری شرکت نمایند ، و روزی باشدکه مثل آن در عالم سابقه نداشته باشد .

آیا عذرایشان درطلب دنیا وریاست وترك اداء حق این مصیبت بزرگ چه‌خواهد بود ؟ ودر کدام شرع ونزد کدام عقل جایزاستکه چنین روزی برای بدست‌آوردن حطام دنیا بنزاع وجدال بپردازند ؟آه این چه فضیحت ونکبتی بود که دلها ازآن خون‌وچشم‌ها گریان است .

وشگفت‌آورچیزیکه من در کتب مخالفین دیده ، و (**طبری**) درکتاب خود ذکر کرده است اینستکه پیغمبرصلی الله علیه وآله روز دو شنبه وفات کرد وتاشب چهارشنبه بخاك سپرده نشد ، ودرروایتی‌استکه ازوفات تادفن‌آنحضرت سه روز فاصله بوده است ، و **ابراهیم** ثقفی درجزء چهارم ازکتاب(**المعرفه**)گوید : پیغمبراکرم‌صلی‌الله‌علیه وآله پس از سه روز دفن شد ؛ برای اینکه مردم بامرخلافت **ابوبکر** و جدال ونزاع درآن مشغول بودند، وپدرت‌علی علیه السلام نه، توانستکه ازآنحضرت‌مفارقت‌نماید ، ونه ، توانستکه قبل از نماز خواندن‌آنان برآنحضرت ویرا دفن نماید ؛ زیراکه اگر این کاررا میکرد ایمن نبودکه او رابقتل رسانند ، یا نبش قبر نموده و حضرتش را از قبربیرون‌آورند ، و بگویند :آنحضرت درغیروقتیکه باید دفن شود دفن شده ، یا درغیرمکانیکه باید دفن‌شود دفن شده است .

خداوند جل جلاله ازرحمت وعنایت خوددورنمایدآنانرا ، که‌آنحضرت‌را بربستر مرگ‌واگذاشته وبولایتی که اصل واساس‌نبوت ورسالت آنحضرت بود پرداخته ، وآنرا

از اهل بیت وعترت حضرتش بیرون بردند .

ایفرزندم ، بخدا قسم من ندانم که باآن همه احسان و مهربانی آنحضرت نسبت بایشان چگونه عقل ومروت وصحابی بودن ایشان باین اهانت رضایت داد .

ومولای ما حضرت زین العابدین عليه السلام میفرماید : **«لوتمکن القوم ان طلبوا الملك بغیرالتعلق باسم رسالته کانوا قد عدلوا عن نبوته»** یعنی اگر برای آنقوم ممکن بود که ریاست وسلطنت را بغیرتشبث بنام رسالت آنحضرت بدست آورند هرآینه ازنبوت حضرتش عدول نموده وانکاررسالت آنحضرت می‌نمودند .

فصل نودم ـ وهمانا پدرت علی عليه السلام این مطلب را بکلماتیکه لسان حال آن شهادت میدهد که ازلسان آنحضرت صادرشده وازالفاظ درربار اواست ، ودرنزد علمای شیعه متواتراست کشف نموده وشرح داده‌است ، که درآن اوضاع واحوال پدرت علی عليه السلام با اهل دنیاکاملا بیان شده است .

واز جمله کسانیکه آنرا ذکر کرده‌اند ، **ابوجعفرمحمدبن بابویه** رحمة‌الله‌علیه است که‌درجزء دوم از کتاب(**خصال**) درباب‌امتحان نمودن خداوند عزوجل اوصیاءانبیاء را درحال حیات‌انبیاء علیهم‌السلام درهفت موطن ، وبعد از وفاتشان درهفت موطن ، ذکر کرده است (۱)وآن کتاب الآن‌درنزدماموجود است ، پس برتوباد بمطالعه وفهم آنچه در آن کتاب است از اسراراسلام وایمان ، وشرح حال آنحضرت عليه السلام بااهل عدوان که در رسالهٔ که بزودی درآخر این کتاب انشاالله وارد خواهم کرد ذکرخواهم کرد ، و اگرنه این بود که قصد من دراین کتاب ذکراخبارنیست ،آنرا ذکرمیکردم ، و برای تو کافی است اشاره‌به‌بعضی از مدارك آن ، اگرچه درنزد اهل فن واعتبارمشهورومعروف است .

---

(۱)چون خبرخصال مشتمل‌برفوائدی بسیار، وحکم واسراری بی‌شماراست ، ترجمهٔ آنرا درآخرکتاب انشاالله ذکرمینمائیم ، از مطالعهٔآن غفلت نشود ، چون خبرمفصل است ذکرآن درپاورقی جای ندارد .

پس پدرت علی علیه‌السلام برای‌حفظ بیضهٔ اسلام ، وباقی ماندن این اذانیکه‌درمأذنه‌ها گفته میشود ، وحفظ آنچه دردست آنان است ازقرآن ، و پایداربودن نماز بطرف کعبه ، وحفظ احکام ظاهرهٔ اسلام ، خون جیگرها خورد وشدایدیرا تحمل کرد که‌اگر تأییدات الهی نبود که درهرحال آنحضرترا بقدرت‌باهره خود تقویت نموده وحفظ فرمود ، هرآینه ازحمل‌آن عاجز بود. پاك ومنزه است خدائیکه بفضل‌وعنایت خودآنحضرت را تقویت نموده و نیرومندقرارداد .

وچه بسیارقول **خنساء** مناسب باجدت‌علی علیه‌السلام است که میگوید :

و ما بلغت کف امرء متطـاول — به المجد الاحیث مانلت‌اطول

ومایبلغ‌المهدون‌فی‌القول‌مدحة — ولواکثروا الاالذی فیك‌افضل

یعنی وید طولای هیچ مردی بمقام مجد وعظمتی نرسیده است مگراینکه‌آنچه‌را توبآن دست یافتهٔ بالاتروبرتراست ، ومدح گویان و ثنا خوانان هرچه درمدیحه سرائی بیافزایندآنچه درتواست افضل وبالاترازآن است .

فصل نودویکم ـ وایفرزندم محمد که خداوند جل‌جلاله آنچه از معرفت‌احتیاج داری بتوعنایت فرماید ، وبزیادی سعادات وعنایات خودمشرفت فرماید ، بدانکه‌عداوت و دشمنی درمیان پدرت علی علیه‌السلام وآنانکه براو مقدم شدند ظاهر و متواتراست و قابل انکارنیست ، برای وضوح این مطلب بکتاب(**طرائف**) وکتاب (نهج‌البلاغه) وکتب تاریخ اهل صدق وامانت‌مراجعه کن ، ومن درکتـاب (طرائف) پارهٔ ازآنچه **بخاری‌ومسلم** در صحیح خود راجع بسقیفه روایت نموده‌اند ذکر کـرده‌ام ، از جمله اینکه : پـدرت علی علیه‌السلام وجماعتی از بنی‌هاشم بلا خلاف از بیعت با **ابوبکر** تا شش ماه تخلف نمودند ، و ازآنجمله اینکه : عمرشهادت داده باینکه **عباس** وپدرت **علی** علیه‌السلام ابوبـکرو عمررا کاذب‌وخائن وغدر کننده میدانسته‌اند ، وبرطبق آن‌شهادت میدادند .(۱)

(۱) درجلد هشتم بحارالانوار (باب شکایة امیرالمؤمنین عمن تقدمه) صفحه ۱۸۰ میفرماید : سید بن‌طاووس‌درکتاب(**طرائف**)ازصحیح بخاری ، وصحیح‌مسلم ، و جمع ✡

وبعد از نقل‌چنین روایات چگونه ادعا میکنند که میان آنان اتفاق بوده‌واختلافی نداشته‌اند؟ البته چنین‌ادعائی مکابره دردین، واز قبیح‌ترین افتراء و کذب وبهتان است.

فصل نود ودویم - و ایفرزندم محمد که خدایت ازآنچه ترا از ساحتش دور نماید حفظ فرماید، وآنچه ترا بحضرتش نزدیك نماید بتوعنایت نماید، بدانکه:پدرت علی عليه السلام احتیاج بنص و تصریح برامامت وریاست برمسلمین ندارد؛ زیرا که آنحضرت دارای صفات و کمالاتی‌استکه درنزد صاحبان فهم ومعرفت خارق عادت است، پس همان اوصاف و کمالات آنحضرت نص صریح است براینکه مردم بعد ازجدت محمد صلى الله عليه وآله وسلم تابع ورعیت اوهستند، و قبلا هم اشاره شده که مثل پدرت علی عليه السلام چه احتیاجی بنص دارد؟ هیهات هیهات که‌بتوانند نوراورا خاموش نمایند، درحالتیکه آیتی است‌ازخداوند مالك یوم‌الدین، ومعجزه‌ایست ازرسول رب العالمین‌برای آنچه دراودیعه نهاده بود از اسرارباهره برای تمام عالمین. ١

*بین الصحیحین‌حمیدی بسندهای‌خود ازمالك بن‌اوس‌روایت نموده‌که :**عمربن‌الخطاب** بعباس وعلی‌گفت : چون رسول خدا از دنیا رفت وابوبکرمتصدی امرخلافت شد وگفت : من جانشین رسول خدا هستم، شمادو نفرآمدید درحالتیکه تو(عباس) ادعای میراث پسر برادرخود مینمودی، وعلی میراث زوجهٔ خودرا ازطرف پدرمطالبه میکرد، پس ابوبکر گفت : رسول خدا فرموده است : ما گروه انبیاء ارث نمیگذاریم‌آنچه واگذاریم صدقه است، پس‌شما دونفراوراکاذب وگنه‌کاروغدرکننده‌وخائن‌دانستید، وخدادانده که اوصادق ونیکوکارودرمتابعت حق استواربود، وچون ابوبکروفات‌کردو من متصدی امرخلافت‌شدم وخود راجانشین رسول‌خداو ابوبکردانستم شمامرا نیزکاذب وگنه‌کارو عذرکننده وخائن دانستید،وخدا داندکه‌من‌صادق‌ونیکوکاروتابع‌حق‌هستم، پس‌چون‌من متصدی‌امرخلافت‌شدم شما دونفرمتفق ومتحد شده وبنزد من‌آمده ومطالبهٔ میراث نمودید. **اقول** پس از این علامه مجلسی میفرماید : من خود این خبررادرصحیحین دیده‌ام، و درجامع‌الاصول از صحیحین وترمذی‌و نسائی وابوداود ازحمیدی بالفاظ مختلفه نقل نموده است (انتهی).

فصل نودو سیم ـ وایفرزندم محمد که خداوند ترا نصرت نماید نصرت‌بندگان اقبال کننده بحضرتش ، وبسعادت دنیاودین سعادت مندت گرداند ، بدانکه :آنچه را که در کتب‌تاریخ ، و کتب‌آداب ، و کتب‌حکمت وخطب منسوب بابوبکروعمروسایردشمنان پدرت علی علیه السلام ، مشاهده نمائی تماماً موضوع ومجعول است ، واز خودآنگروه‌متغلب نیست ، واکثرآنهارا درزمان **معاویه و یزید** وسایربنی‌امیه وضع نموده وبآنان نسبت داده‌اند ، وآنچه که قبل ازبنی‌امیه واززمان‌خودآنان نقل شده ، ازدبیران وخطبای‌صحابه است، واز خودآنان نیست ؛ زیرا که ماهرگز از **ابوبکروعمروعثمان** درزمان‌جاهلیت مقام ومقالی سراغ نداریم که دلیل برفصاحت وبلاغت آنان بوده باشد ، و هیچگاه آنان درزمرهٔ فصحاء نبوده‌اند ، وکسی هم دراین گونه از اموربآنان اعتماد نداشته است .

واماآنچه که ازالفاظ ومکاتبات درزمان خلافت ایشان ذکرشده است ، همانا عادت براین جاری‌بوده وهستکه امثال‌ایشان که ازفصاحت بهرهٔ ندارند درزمان ولایت‌وریاست خود جمعی‌را برای‌مکاتبات‌وجواب مراسلات استخدام مینمایند ، چنانچه درامراءممالیك، وترك ، وعجم ، وسایرملوك که ازفهم الفاظ ولغات مراسلات ومکاتبات بی‌بهره‌اند مکاتبات زیاد وجواب مراسلاتیرا می‌بینیم که بآنان نسبت داده‌اند ، ومعلوم استکه نواب‌ودبیران ایشان خود از طرف ایشان انشاءِ نموده ، واصلا درانشاءِ الفاظ بایشان اعتماد ننموده‌اند .

واماآنچه متعلق بحکمت وخطبه‌ها است ، همانا بنی‌امیه چون بسب ولعن پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام برمنابرتظاهر نمودند ، طالبان دنیا بآنان تقرب جسته وبرای کسانیکه باپدرت علی علیه السلام عداوت ودشمنی‌داشتند یاازترس بنی‌امیه ، یابرای‌طلب دنیا ، یابرای حسدیکه باشما راجع بسعادت نبوت وولایت الهیه داشتند ـ جعل فضایل نموده وبوضع مناقب پرداختند .

فصل نودوچهارم ـ وایفرزندم‌محمد ، که خدایت‌بعلوم نافعهٔ باهرهٔ که‌سعادت دنیا وآخرت تو بآن‌کامل گردد آگاهت فرماید ، ازگمراه شدن اکثراین امت از طریق حق وصواب ، وغلبه باطل برحق درظاهرتعجب مکن ؛ زیرا که درامتهای گذشته نیز

عادت مردم برهمین جاری بوده است ، چنانچه نسبت به پسران حضرت **آدم** عليه السلام قبلا ذکرشد که **قابیل** مبطل **برهابیل** محق غلبه یافت ، و امت **شیث** عليه السلام وآنانکه بعد از اوبودند همیشه درتقیه ومغلوب ستمکاران بوده‌اند ، وامت **نوح** نبی عليه السلام متفقا برعلیه وی قیام نموده وباحضرتش عناد ورزیدند ؛ تااینکه خداوند عزوجل بغرق عمومی وبلای هولناك هلاكشان نمود ، وهمچنین **صالح** عليه السلام وامت او ، **وهود** عليه السلام وامت او ، **ولوط** وامت او ، و **ابراهیم** عليه السلام بانمرود ، **وموسی** عليه السلام بافرعون ، و **عیسی** عليه السلام و امت اوتااینکه خداوند اورا بآسمان برد ، که مردم نسبت بهیچ یك از انبیاء علیهم السلام انقیاد ومتابعت ننمودندمگربقهروغلبه وانواع بلاها ، **وباداود** عليه السلام امراستقامت نیافت مگر باموریکه عقل ازآن حیران است ، وبا **سلیمان** کارراست نیامد مگربکمك جن وشیاطین وطاعت پرندگان وغیرپرندگان ازحیوانات وتسخیرهوای ، وبا **ذوالقرنین** امراستقامت نیافت مگربقتل ذریع وسفك دماء .

پس کدام امت بسلامت وعافیت استقامت یافتند ؟ تااین امت باطاعت ازخداورسول وائمه علیهم السلام استقامت یابند ؟ وحال اینکه این امت آخرامم ، و نبی آنان آخرانبیاء است ، و همان عادت و سنت که درامتهای گذشته بوده است دراین امت نیز ساری و جاری است .

فصل نود وپنجم - وایفرزندم ، بدانکه : دراوقاتیکه من درکاظمین علیهما السلام اقامت داشتم روزی یکنفرازفقهاء مستنصریه که قبلا هم بامن آمد ورفت داشت بملاقاتم آمد وچون اورابرای مذاکره وبحث درمذهب مهیا دیدم ، باو گفتم : چه گوئی اگراسبی از تو گم شود ودرپیدا کردن آن بمن متوصل شوی ؟ یااینکه از من اسبی گم شود وبتومتوصل گردم آیاکارخوب بلکه لازمی نیست ، گفت : آری چنین است ، گفتم : هدایت وطریق حق گم شدۀ ما است ، که یاازمن گم شده ویا ازتو گم گشته است ، ومصلحت آنستکه انصاف دهیم ونظرنمائیم که از کدام یك ازما گم شده است ، آنرا پیدا نموده وباو برگردانیم ، گفت : مطلبی است صحیح ودرست .

بوی گفتم : دراین صورت من بآنچه اصحاب من نقل نموده‌اند احتجاج ننمـایم ؛ زیرا که درنزد تومتهم هستند ، تونیزبآنچه اصحاب تونقل نموده‌اند احتجاج مکن ؛زیرا که درنزد من متهم هستند ، بلکه هردوبقرآن ، یا بآنچه اصحاب من وتوبرآن اتفاق و اجماع دارند ، یا بآنچه اصحاب من بنفع تووآنچه اصحاب تو بنفع من روایت نموده اند احتجاج واستدلال نمائیم، تاگم شده خودرا پیدا کنیم ، گفت انصاف همین است .

گفتم : چگوئی درآنچه **بخاری و مسلم** درصحیح خود روایت نموده‌اند گفت : درست است ودرآن شکی نیست : گفتم آیامیدانیکه **مسلم** در**صحیح**خود از**زیدبن‌ارقم** روایت نموده‌استکه : گفت : پیغمبرا کرم صلی الله علیه و آله و سلم در **(غدیرخم)** برای ما خطبه خواند ، وفرمود : ایگروه مردم نزدیك‌استکه من‌داعی حق‌را اجابت نموده وازدنیا بروم ، وهمانا درمیان‌شما دوچیزبزرگ گرانبها باقی‌میگذارم ، کتاب خدا، وعترت واهل‌بیت‌خود، خدا را دراهل بیت خود بیاد شما میآورم ، خدا دراهل بیت خود بیاد شما میآورم ، گفت:آری صحیح ودرست است .

گفتم : میدانیکه **مسلم**در**صحیح** خود از **عایشه** روایت نموده استکه : چون‌آیهٔ شریفهٔ : **«انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرکم‌تطهیراً»**(۱) نازل شد ، پیغمبرا کرم صلی الله علیه و آله و سلم **علی‌وفاطمه وحسن‌وحسین** علیهم‌السلام راجمع نمود و فرمود اینان اهل بیت منند ؟ گفت : آری این خبر صحیح و درست است ،

گفتم :آیا میدانیکه **بخاری ومسلم** در**صحیح** خود روایت نموده‌اند که : انصار در**سقیفهٔ** بنی ساعده‌جمع شدند که با **سعد بن عباده** بیعت نمـایند ، **وابوبکرو عمر** وهیچ‌یك از مهاجرین راخبرندادند تااینکه **ابوبکروعمرو ابوعبیده** چون ازاجتماع آنان باخبرشدند فوراً درآنجا حاضرشدند ، و ابوبکربآنان خطاب نموده وگفت : همانا

(۱) سوره احزاب(۳۳)آیه ۳۳ یعنی : جز این نیست‌که میخواهد خداکه ببرداز شما اهل بیت بدیرا وپاك‌گرداند شما را پاك‌گردانیدی .

من برای شما بیکی ازاین دو مرد یعنی **عمرو ابوعبیده** راضی شدم ، **عمر** گفت : من برتوتقدم نجویم ، وباوی‌بیعت کرد ، پس از اوچند نفراز انصارنیز بیعت کردند ، وهمانا **علی** علیه‌السلام **وبنی‌هاشم** تاشش ماه از بیعت باوی امتناع نمودند .

و **بخاری ومسلم** چنانچه **حمیدی درجمع بین‌الصحیحین** ذکرنموده ، گویند ، برای **علی** علیه‌السلام درمیان‌مردم درحال‌حیات **فاطمه** علیها السلام عزت وآبروئی بود ، وچون **فاطمه** بعدازشش ماه ازوفات **پیغمبر** صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیارفت مردم از **علی** علیه‌السلام اعراض نمودند ، وچون علی اعراض مردم را از خود دید برای مصالحهٔ باابوبکراز خانه خارج شد ، گفت : اینهم صحیح ودرست است .

گفتم : چگوئی ؟ دربیعتی که اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن تخلف نمودند ، همان اهل بیتی که دربارهٔ ایشان فرمود : آنان وقرآن خلف‌بعد ازمنند ، وفرمود : همانا خدارا دراهل بیت‌خود بیاد شمامیآورم ، وفرمود : آیه تطهیردرشأن ایشان نازل شده‌است.

وتأخیرایشان از بیعت هم درمدت کمی نبوده که گفته شود : برای پارهٔ ازکارهاامر بیعت را بتأخیرانداخته اند نه برای عدم رضایت ، بلکه درمدت شش ماه بوده که مسلماً برای عَدم رضایت بخلافت **ابوبکر** ، وطعن درآن بوده است ، واگرتأخیرانسان‌درامری ازروی غضب یا شبههٔ باشد هرآینه درکمتراز این مدت برطرف خواهد شد .

وبمقتضای حدیث **بخاری‌ومسلم** ، **علی** علیه‌السلام با **ابوبکر** مصالحه نفرمود مگر بعدازوفات **فاطمه** علیهاالسلام ، وروی گرداندن مردم ازآن جناب ، ودراین وقت برای مصالحه خارج شد ، واین خوددلیل برآنستکه ازروی اختیارورضایت بیعت‌نفرموده‌است .

وبخاری ومسلم درهمین‌حدیث روایت نموده‌اند که : هیچ یك از **بنی‌هاشم** نیز بیعت نکردند تااینکه **علی** علیه‌السلام بیعت نمود .

گفت : اینها درست است لکن من اقدام بطعن برآنچه صحابه سلف بجاآورده‌اند نمی‌نمایم، وآنانرا تخطئه‌نمیکنم .

گفتم: بشهادت **قرآن** آنان درحال حیات **پیغمبر** صلی الله علیه و آله که حال خوف ورجاء ونزول وحی باسرارآنان بود، درموارد عدیده، کارهائی کردند که مستحق طعن و مذمت هستند، که قابل انکارنیست، وهرگاه مخالفت آنان درحال حیات آنحضرت که حالت خوف ورجاءِ ونزول‌وحی بوده است جایز و ممکن باشد، بعد ازآنحضرت که خوف و رجائی نبوده ووحی منقطع شده، بطریق اولی ممکن وجایز خواهد بود، ودواعی برای مخالفت قوی‌ترخواهد بود:

گفت: درکجای قرآن‌است؟

گفتم: امادرحالت‌خوف،خداونددربارهٔ آنان‌میفرماید:**«ویوم حنین‌اذاعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین»**(سوره توبه(۹) آیه ۲۵ یعنی - وروزحنین‌هنگامیکه بشگفت‌آوردشمارابسیاری شما، پس کفایت‌نکرد ازشما چیزیرا، وتنگ شد برشمازمین بافراخیش پس‌برگشتید پشت کنندگان) که اهل تاریخ روایت نموده اند که: بجز هشت نفربـاآنحضرت بـاقی نماندند، **علی** علیه السلام، **وعباس**، و **فضل بن عباس**، **وربیعة**، **وابوسفیان**، پسران **حارث** بن **عبدالمطلب**، **واسامة** بن **زید**، **وعبیدة بن‌ام ایمن**، و بروایتی **ایمن بن‌ام ایمن**.

اما درحالت امن، خداونـد میفرمـاید: **«و اذا رأوا تجارة اولهواً انفضوا الیهاوترکوك قائماًقل‌ماعندالله‌خیرمن‌اللهوومن‌التجارة والله‌خیرالرازقین»** (سورهٔ جمعه(۶۲) آیهٔ ۱۱ یعنی - وچون ببینند تجارتی یا لهوی را متفرق شده و میروند بسوی‌آن و میگذارند ترا ایستاده (درحال خطبهٔ نماز جمعه) بگوآنچه نزد خدا است بهتراست از لهووازتجارت وخدااست‌بهترین روزی دهندگان) که مورخین ذکر کرده‌اند که: آنحضرت درروز جمعهٔ بخواندن خطبهٔ نماز جمعه مشغول بود که خبرآوردند کـه شترانی زینت شده(بامال التجاره) برای بعضی از صحابه وارد شده است، بشنیدن این‌خبر

آنحضرترا ترك نمودهوبرای تماشای شتران‌شتافتند ، درحالتیکه برای آنان دراین‌کار نفعی نبود ، پس چه گمان بری به‌آنـان ، در وقتیکه بخلافت رسند و امید نفع و ریـاست در کارباشد .

ودربارهٔ سوءِ صحبت آنان خداوند فرموده است :« **ولوكنت فظاً غيظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفرلهم وشاورهم فيالامر .**

(سورهٔآل‌عمران(۳)آیه۱۵۳یعنی ـ اگربودی بد خوی‌سخت دل هرآینه‌پراکنده میشدند ازحوالی توپس درگذرازایشان وطلب مغفرت کن برای ایشان و مشورت کن بـا آنان درکار) که اگردرسوءِ صحبتشان معذوربودنـد ، خداوند نمیفرمود : **فاعف عنهم واستغفرلهم .**

ودرصحیح **مسلم و بخاری** معارضه کردن‌آنان بارسول اکرم مذکوراست ، که ازآنجمله است معارضه کردن باآنحضرت درغنیمت**هوازن** هنگامیکه **بمؤلفةالقلوب** زیادترعنایت فرمود ، ومعارضه کردن باآنحضرت هنگامیکه اهل مکه را عفوفرمود ، و هنگامیکه‌ازترس‌معارضه ومخالفت‌آنان خانه**کعبه** رابحال خود باقی گذاشت وبحالتیکه درزمان **ابراهیم** عليه‌السلام بودبرنگرداند، ومعارضه کردن‌باآنحضرت‌هنگامیکه در تنزیه و تبرئهٔ**صفوان** بن**المعطل** درقضیهٔ **قذف عایشه** خطبه‌میخواندبحدیکه‌آنحضرت نتوانست خطبه را تمام نماید .آیا میدانی که تمام اینها در**صحیح‌مسلم وبخاری** است ؟ گفت: تمام اینها صحیح ودرست است .

گفتم : وخداونـد دربـارهٔ انفاق قلیلی از مـال دنیا در شأن ایشان فرموده است : **«یاایهـا الذین‌آمنوا اذانـاجیتم الرسول فقد موابین یدی نجوایکم صدقة»**

سوره مجادله(۵۸)آیه ۱۳یعنی‌ای کسانیکه‌ایمان‌آوردید چون راز گوئید بارسول پس مقدم دارید قبل ازرازتان صدقهٔ را)وتوخود میدانی که از نجوی کردن وحدیث‌نمودن باآنحضرت برای صدقه دادن گردهٔ نانی و کمترازآن امتناع ورزیده وخودداری نمودند ،

تا اینکه علی بن ابیطالب علیه‌السلام ده درهم برای ده مرتبه نجوی کردن بـا آنحضرت صدقه داد. وبعد ازاینکه این آیـه شریفه سبب ننگ وعار ورسوائی آنـان شد نسخ گردید، و دلیل بررسوائی آنان آیهٔ شریفه بعداز این آیه است که خداوند میفرماید: «**ءاشفقتم ان تقدموا بین‌یدی نجوا یکم صدقات‌فاذلم تفعلواوتاب‌الله‌علیکم**» (یعنی آیـا ترسیدید که مقدم دارید پیش ازنجوای خودتان صدقـات را پس چون نکردید و بخشید خداوند شمارا پس برپا دارید نمازرا وبدهید زکوة را واطاعت نمائید خدا ورسول اوراو خداآگاهست بآنچه میکنید).

پس درروزقیامت هنگامیکه درمقام عدل الهی، ودرمقابل رسول اوحاضرشوی و بتوبگویند: چگونه جایز بود برای تو که از مردمانی که دارای چنین حالات و صفاتی بوده‌اند، تقلید وپیروی‌نمائی؟ چه حجت وعذری درآن روز برای توخواهد بود؟وجواب این پرسش را چه خواهی داد؟ پس‌آن شخص فقیه عـالم مبهوت شده و درحیرت عظیمی فرورفت.

پس ازآن باو گفتم: آیا ندانیکه **بخاری ومسلم** در**صحیح** خود مسنداًاز **جابر بن سمره** وغیراوروایت نموده‌اندکه: رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله درچند حدیث فرموده‌استکه همیشه این دین عزیز خواهد بود مادامیکه دوازده نفرخلیفه برآنان ولایت نمایند کـه همه‌آنان از قریش‌اند، ودر بعض احادیث دیگر که در**صحیحین** است فرمـود: همیشه امرمردم ماضی و گذرا است مادامیکه دوازده خلیفه برآنان ولایت نمایند که همهٔ آنان از قریشند، وامثال این الفاظ که درتمام‌آنهااین عدد دوازده گانه مذکوراست.

وآیا دراسلام غیراز امامیهٔ اثناعشریه کسی‌را سراغ داری که باین عدد معین‌معتقد باشند؟ پس اگراین روایات صحیح‌است چنانچه خود بآن اعتراف نمودی، هرآینه‌دلیل برحقانیت امامیه وشاهد صدق‌آنچه از سلف خود نقل نموده‌اند خواهد بود، واگردروغ است چرا درصحاح خود نقل نموده‌اند؟

در جواب گفت: چکنم باآنچه **بخاری ومسلم** درتزکیه ومدح **ابوبکرو عمرو عثمان** و اتباع ایشان روایت نموده‌اند.

گفتم: ازاول باتوشرط کردم که باآنچه‌اصحاب تودرآن منفردند احتجاج‌واستدلال ننمائی، وتوخود میدانیکه هر گاه انسانی اگرچه دراعلا درجهٔ عدالت بوده باشد، برای خود بدرهمی و کمترازآن شهادت دهد قبول نخواهد شد، واگرهمان شخص برعلیه کسیکه دراعلا درجهٔ عدالت باشد شهادت دهد قبول خواهد شد، و**بخاری ومسلم** چون اعتقاد بامامت این جماعت دارند شهادتشان برطبق عقیده خود و کمك بریاست ومنزلت ومقام ایشان است، پس قبول نخواهد بود.

چون کلام بدینجا رسید، گفت: بخدا قسم میان من‌وحق عداوت ودشمنی نیست، وآنچه بیان نمودی واضح وآشکاراست و شبههٔ درآن نیست، و من ازآنچه تا حال بآن عقیده‌مند بودم توبه مینمایم، وبسوی خداوند متعال باز گشت میکنم.

چون‌آن مرد فقیه ازتوبه فارغ شد، ناگهان مردی ازپشت سرمن‌آمده و خود را بروی دستهای من انداخت، ودرحالیکه گریه میکرد دستهایم را بوسه میداد، باو گفتم تو کیستی، گفت: بااسم من چه‌کارداری، گفتم: توالآن صدیق ورفیق حقیقی من هستی، ونیکو نیست که من نام صدیق ودوست خودرا ندانم تا درمقام مکافات او برآیم، باز هم ازمعرفی خود امتناع نمود، پس ازآن فقیه سؤال کردم، گفت: فلان‌بن فلان از فقهای نظامیه است، والآن اسم اورا فراموش نموده‌ام.

فصل نود وششم - و ایفرزندم محمد که خداوند بصلاح پدرانت حفظت نماید، وطول عمرت عنایت فرماید، بدانکه روزی نقیبی نزد من‌آمده ومردی حنبلی مذهب بـا خودآورده بود واظهارداشت: که این‌مرددوست ماست، وچون متمایل بمذهب مـا شده است باوی بحث ومذاکره نما.

بدو گفتم: چون قیامت برپاشود ومحمد ﷺ بتوبگوید: برای چه تمام‌علمای

اسلام را وا گذاشته و**احمد** بن‌**حنبل** را بامامت اختیار نمودی ؟آیا دلیلی از کتاب خدا یاسنت من داری ؟ مگرمسلمانان طریق حق را ندانسته بودند تااینکه **احمد** بن **حنبل** آمده وامام‌ایشان شده وحق را بآنان آموخته است ؟آیا**احمد** بن **حنبل** عقاید وعلم‌خود را از که اخذ نموده وبایشان آموخته است ؟ واگرمسلمانان راه حق‌را دانسته‌اند ، بلکه اصل ومنشأ عقیده **احمد** بن **حنبل** آنان بوده اند ، پس چراآنــان امام و پیشوای تو و **احمد** بن **حنبل** نبوده باشند ؟

چون این کلام‌راازمن‌شنید ،گفت : جوابی برای **محمد** ﷺ ندارم ، باو گفتم: اگر ناچارباید ازعالمی ازعلمای امت تقلید نمائی بیاواز اهل بیت پیغمبرخود تقلید کن ؛ زیرا که اهل بیت هر کس بعقیده واسراراو ازاجانب وبیگانگان داناترند ، پس‌آن مرد حنبلی ازمذهب خود توبه نموده وبمذهب حق رجوع کرد .

فصل‌نودوهفتم ــ ونیز روزی به بعضی از**حنبلی**هــا گفتم .آیــا گــذشتگان و پدران تو که قبل از**احمد** بن‌**حنبل** تازمان پیغمبرﷺ بوده‌اند افضلند ؛ یا گذشتگان وپدران تو که بعد ازاوبوده‌اند ؟ لابد خواهی گفت :آنانکه قبل از**احمد** بن‌**حنبل** بوده اند افضلند ؛ زیرا که بصدراول وعهد پیغمبرﷺ نزدیك‌ترند ، در این صورت برای‌چه ازعقاید وطریقهٔ آنان عدول نموده ، وازاحمدبن حنبل واتباع او پیروی مینمائی ؟ و حال اینکه‌آنان حنبلی‌نبوده‌اند ؛ زیرا که احمد بن حنبلی وجود نداشته وبدنیا نیامده بود ، ونامی از اودرمیان ایشان نبود ، پس حجت براوتمام شد ، وراه حق برای‌اوآشکار گشت، **والحمدلله رب‌العا لمین .**

فصل نودوهشتم ــ و ایفرزندم محمد ،کــه خدایت بعنایتهای خود رعــایت فرماید ، بدانکه : بعضی‌اززیدیه‌نزد من‌حــاضرشده وگفت: بعضی ازامامیه ازمن‌میخواهند که بدون دلیل و حجت ازمذهب خود دست بردارم ومذهب امامیه را اختیارنمایم ، ومن ازشما تقاضا مینمایم که حقیقت‌را برایم بیان نمائید ، و بطوری مطلب‌را روشن نمائید که

حقانیت مذهب امامیه برای من ثابت شود، وعقل من آنرا قبول نماید.

بوی گفتم: اول بدانکه من علوی حسنی هستم، وحالم معلوم است، واگر راهی برای حقانیت عقیدهٔ زیدیه میافتم برای من نفع دنیا وآخرت داشت، و بـرای من سبب بزرگی وجلالت وریاست بود.(۱)

اینك بوجهی لطیف بطلان مذهب ترا برایت ثابت مینمایم که کاملا واضح وآشکار گردد، پس گویم: آیا عقل هیچ عاقل دانشمندی قبول میکند که سلطان عالمیان برای تمام خلق شرق وغرب عالم، رسولیکه افضل اولین وآخرین است بفرستد، وبمعجزات قاهره وآیات باهره نصرتش فرماید، وپس اززحمات زیاد واین‌همه اهتمـام درامردین، دروقت وفات اواین امرمهم وتدبیر کامل‌را مهمل گذارد، واین زحمات طاقت فرسارا بهدر دهد؟ وبنای اسلام ومسلمین‌را برپایهٔ ظن ضعیفی قرار دهد که (لایغنی من الحق شیئا) و

---

(۱) بدانکه: اینکه سید قدس سره میفرماید: برای من سبب بزرگی وجلالت‌و ریاست بود، برای اینستکه اکثرائمه زیدیه‌که مردم بامامت‌آنان‌عقیده‌مند بودند حسنی بودند، چنانچه‌علامه مجلسی درجلد نهم **بحارالانوار**صفحه ۱۷۹ازکتاب(شرح‌الاصول) للناصرللحق حسن‌بن علی‌بن‌حسن‌بن علی‌بن عمربن علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام نقل‌نموده استکه: بدانکه اول ائمه بعد ازرسول خدا صلی‌الله علیه وآله درنزد ما علی‌بن‌ابیطالب است بعد فرزنداوحسن علیه‌السلام‌وبعد برادروی‌حسین علیه‌السلام، بعد علی‌بن‌الحسین، بعد فرزند او زیدبن علی، بعد محمدبن عبدالله بن الحسن، بعد برادراوابراهیم، بعد حسین بن علی‌صاحب فخ، بعدیحیی‌بن‌عبدالله بن‌الحسن، بعد محمدبن‌اسماعیل‌بن‌ابراهیم بن‌الحسن، بعد قاسم‌بن‌ابراهیم بن‌اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن‌الحسن، بعد حسن‌بن علی بن الحسن‌بن علی‌بن عمربن‌علی‌بن‌الحسین‌علیه‌السلام بعد یحیی‌بن‌الحسین‌بن قاسم‌بن ابراهیم بن‌اسماعیل‌بن الحسن، بعد محمدبن یحیی‌بن‌الحسین، بعداحمدبن‌یحیی‌بن‌الحسین، بعد محمدبن حسن‌بن‌قاسم‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌بن عبدالرحمن‌بن‌قاسم‌بن‌الحسن بن زیدبن‌الحسن، بعد فرزند اوحسن، بعد برادراوعلی‌بن محمد، بعد احمدبن‌الحسین بن هرون از اولاد زیدبن‌الحسن، بعد برادراویحیی، بعد سایراهل بیت‌که دعوت بسوی حق‌نمودند. انتهی

امکان ظهورفساد وبطلان آن برای اهل معرفت قابل تأمل وتردید نیست.

آن **زیدی** تعجب نموده و گفت: چگونه چنین است؟ گفتم: برای اینکه شماو پیروان شما وآنانکه شما ازآنان متابعت وپیروی می‌نمائید، چون امرامامت را باختیار امت میدانید، وشخصیکه عدالت وشجاعت وامانت اوظاهر، وسیره واخلاق‌اوصحیح باشد، اختیارمیکنید، درحالتیکه غیرازغلبهٔ ظن وگمان راه دیگری ندارید، وممکن است که خلاف آن ظاهر گردد، وبطلان این اختیارپس از امتحان و عمل واضح شود.

چنانچه برای ملائکه که اختیارشان افضل واصح ازاولادآدم است واقع شده که چون خداوند متعال آدم را خلیفه قرار داد، عرضه داشتند: **«اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك‌الدماء ونحن‌نسبح بحمدك ونقدس‌لك»**(سوره بقره(۲)آیه۲۸ یعنی - آیا قرارمیدهی درزمین کسیرا که افساد نماید درآن وبریزد خونهارا وما تسبیح میکنیم بستایش تووتنزیه میکنیم ترا) وچون مطلب برای‌آنان کشف شد، از اختیارخود رجوع نموده وعرضه داشتند: **«سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا»**(یعنی پاك وهنزهی تو،نیست دانشی برای ما مگرآنچه‌آموختی بما).

وچنانچه برای‌آدم درخوردن ازدرخت واقع شد، و چنانچه برای موسی دراختیار نمودن هفتادنفرازاخیارقوم خود برای‌میقات‌واقع‌شده که‌چون گفتند: **«ارناالله جهرة»** (سوره نساء(٤)آیه ۱۵۲یعنی بنمای‌بما خداراآشکارا) وصاعقه برآنان نازل شد، عرضه داشت: **« اتهلکنا بما فعل السفهاء منا»**(سوره اعراف (۷)آیـه ١٥٤ یعنی‌آیا هلاك میکنی مارا بآنچه کردند کم خردان ازما)وچنانچه برای یعقوب دراختیار کردن فرزندان خود برای حفظ یوسف واقع شد، وغیرایشان از انبیاء واولیاءِ واوصیاء، که بعدازاختیار ضعف رای واشتباه ایشان ظاهر گردید.

وهرگاه اختیارمعصومین بشهادت قرآن واجماع چنین بـاشد، اختیارغیر ایشان چگونه خواهد بود؟ که هیچ گاه باخلافت وامارت‌وریاست سروکاری نداشته‌اند تاتفصیل

وشرائط مباشرت آنرا بدانند ، وکسیرا اختیارنمایند که صلاحیت این‌کاررا داشته باشد ، و کاملا بوظایف آن قیام نمـاید ، بلکه غیر از ظن و گمـان ضعیفی بصلاح ظـاهری راه دیگری ندارند .

وآیا عقل ودانش هیچ عاقلی قبول میکند که اختیاروانتخاب مردمانیکه نه ازراه مباشرت وظاهر، ونه ازراه مکاشفه وباطن ، عـالم بتفصیل وشرائط آنچه برای شخصیکه اختیارمیکنند لازم ومحل‌حاجت‌است ، نیستند ، برای حاضرین وغائبین حجت‌بوده باشد؟ وآیا این‌کارغلط وخطای فاحش نیست ؟

ازکجاآنانکه برای‌خود امام معین میکنند معرفت بتدبیرامورلشکری‌وکشوری، وعمارات اراضی ، وطریق اصلاح میان مردم و رفع اختلافـات ایشان دارند ، پس نـاچار کسیرا اختیارنمایند که قیام بآنچه نداند وبرای جامعه مضرباشد نمـاید ،« **اناللهوانا الیه راجعون** » پناه برخدا از چنین شخص وکسانیکه ازوی پیروی نمایند .

ونیز گوئیم : که چه کسانی آنانرا که برای مسلمانان اختیارامـام مینمایند معین کرده‌اند ؟ وکـی حق این انتخـابرا بایشان داده است ؟ وازکدام مذهب هستند ؟ چون مذاهب قائلین باختیاروانتخاب مختلف است ، وحد ومقدارعلم‌آنان چه قدرباید باشد تـا بتوانند این‌کاررا بنمایند ؟ وعددآنان چه قدراست ؟ وآیا از یك شهروبلد باید باشند یـا باید از بلاد متفرقه بوده باشند ، وآیا قبل از اختیارامام احتیاج بمسافرت باطراف‌دارند که بدانند چه کسی برای این‌کارصلاحیت دارد ؟ وآیا خبردادن باطراف لازم‌استکه‌مردم را از قصد خودآگاه نمایند ، که اگر کسی از غیربلدایشان صلاحیت برای این‌کاررادارد، یااز دیگران ارجح است معرفی نمایند ، یااحتیاج بهیچ یك از اینها نیست وبدون‌تفحص ومراجعه بعلماء بلاد اسلام خود میتوانند اختیاروانتخاب امام نمایند .

وچون معلوم‌استکه فحص وتحقیق ازتمام این جهات غیرممکن است ، و اقـامه حجت برصحت این اختیارولزوم‌آن ، درمقام عدل الهی نیزغیرممکن و متعذراست ، وهم

چنین اقامه حجت ودلیل وملزم نمودن علمای اسلام که زیر بارچنین اختیاری نرفته وآنرا باطل میدانند نیز غیرممکن است ، ناچارثابت و محقق استکه ادعای آنانکه تعیین امام را باختیاروانتخاب امت میدانند باطل وعاطل است .

فصل نود و نهم - ویکنفرازاهل علم کلام چون پاره ازاین کلماترا ازمن شنید ، گفت : مردم همیشه درکارهای خود عمل بظن مینمایند . بوی گفتم : برفرض اینکه در کارهای شخصی ومصالح فردی خود عمل بظن نمایند ، آیا جایزاستکه درتدبیرامورالهی نسبت بعباد وبلاد حکومت نمایند ؟ وباظن ضعیف خودآنچه‌را که مقام نبوت بآن‌اهمیت داده است منهدم نمایند ، وتدبیردراین اموررا از یقین بظن ضعیف تبدیل نمایند ، و چه کسی برای آنان ولایت درامردنیا ودین قرارداده است ؟ وحال اینکه ازسایربلاد اسلام کسی دراین اختیارحاضرنبوده ، ودراین‌کارشرکت نکرده وبآنان اذن نداده‌اند ، و چه کسی آنانرا برشخص من ولایت داده است وحال اینکه من خود حاضرنبوده وبی‌خبربوده وبآنان وکالت واذن نداده‌ام ، تا بظن ضعیف خود برای من امام معین نمایند ، نه هیچ - گاه من بآنان وکالت‌نداده . وباختیاروانتخابشان راضی نبوده وهرگزراضی نخواهم بود.

آیا این‌کارنسبت به‌بندگان خداوند متعال ظلم وجورنیست ؟ که بدون رضایت و وکالت کسانیکه ادعای نیابت ازآنان نمایند اختیاروانتخاب امام نمایند .

پس ازآن گفتم : گیرم شما از اول بعدالت وصلاح ظاهری مغرورشده و فکرفساد وبطلان آنرا ننمودید ، ولی پس ازکشف خلاف وقتل نفوس و نهب اموال چرا باید فکر نکنید ؟ مگرنه ما وشما اختیارملوك وسلاطین‌وخلفاء را شنیده ، وبرغلط بودن وفسادآن یقین پیداکرده‌ایم ، وقتل وعزل وسایرمفاسدآنرا دانسته ایم .

ونیزگفتم : شما خود میدانید که ممکن استکه چون یکی ازاولاد فاطمه علیها السلام را که معصوم نباشد ونصی دربارهٔ اونرسیده باشد اختیار نمائید ، درهمان محل یا غیرآن محل کسی مثل اویا افضل وارجح ازاو باشد که شما اورا نشناسید ، پس‌چگونه

باوی بیعت نمائید وخودرا بـرای‌او بهلاکت اندازید ؟ و شاید غیـراو بهتر وبا تدبیر تر بوده‌باشد .

ونیز گفتم : شمااي بني حسن که قائل بامامت اولاد حسين نیستید ، شاید برای اینستکه اولاد امام اکبریـد وازپیروی کردن از اولاد امام اصغرابا وامتناع دارید ؟ در ـ صورتیکه شما ازاین ننـگ و عار !! خلاصی نیافته‌اید ؛ زیرا که شما از **زید** تقلید نمائید که حسنی است (۱)

---

(۱) ظاهراً این عبارت غلط وبجای حسنی حسینی باشدکه مقصود زیدبن علی‌بن ـ الحسین‌علیهم‌السلام است؛ زیراکه زیدیه‌قائل‌بامامت‌زیدبن‌علی‌بن‌الحسین علیهم‌السلام‌اند، نه‌زیدبن‌الحسن ، وعبارت قبل ازاین کلمه هم‌دلالت براین مطلب داردکه‌میفرماید :(شما ازاین‌ننگ‌وعار خلاصی نیافته‌اید) ؛ زیراکه این درصورتی استکه زید حسنی نباشد ، و علاوه‌براینکه درجائی دیده‌نشداستکه زیدیه قـائل بامامت زیدبن الحسن باشند ، وخلاف آنرا علمای اعلام‌نقل‌کرده‌اند، چنانکه مرحوم علامه **مجلسی**قدس‌سره‌از**ارشاد**شیخ **مفید** اعلاالله مقامه نقل فرموده استکه : زیدبن‌الحسن ازدنیارفت و ادعای امامت نکرد ، ونه کسی ازشیعیان وغیرایشان این ادعارا نموده است ؛ زیراکه شیعیان دوطائفه‌اند امامیه و زیدیه ، اما **امامیه** درامامت‌اعتماد بنص نمایندکه باتفـاق دراولاد امام حسن علیه‌السلام وجود ندارد ، وهیچیک‌ازاولادامام‌حسن علیه‌السلام هم‌برای خود چنین ادعـائی ننموده‌اند تااینکه شکی درآن واقع شود ، **و امازیدیه** بعـداز علـی وحسن وحسین علیهم السلام مراعات دعوت بامامت وجهادکردن رانمایند ، وزیدبن الحسن بابنی‌امیه بمسالمت رفتار میکرد ، وازقبل آنان‌متصدی اعمال بوده است، وبادشمنان باتقیه رفتار مینمود وتألیف قلوب آنانرا نموده وباآنان مدارا میکرد ، واین باعلائم امـامت درنزد زیدیه منافات دارد **واما** حشویه قائل‌بامامت بنی‌امیه بودند وبرای اولاد رسول‌خدا (ص) مطلقاً امامت راقائل نبودند ، **واما معتزله**امامت رابرای غیر معتزلی الرأی جایز ندانسته‌اند آنهم

بقیه پاورقی درصفحه بعد

ومذهب خودرا باونسبت دهید، درحالتیکه در اولاد امام حسن واولادامام حسین علیهما السلام افضل ازاو وجود دارد، قبل از او عبدالله بن الحسن ودوپسران او، و **باقر** و **صادق** علیهما السلام ازاو افضلند، علاوه براینکه ازاومذهب وفقهی نیافتید که قائم بامر شریعت باشد، وقواعد واحکام دین را در برداشته باشد، بلکه مذهب خودرا بمذهب **ابوحنیفه** تکمیل وتتمیم نمودید، در حالتیکه **ابوحنیفه** از زمرهٔ عامهٔ مردم، واز نوکران جدشما وخودشمابوده است، پس شما که حاضرید بامامت یکنفر زیدی از اولاد امام حسن که مذهب او با مذهب **ابوحنیفه** وصله شده است تن در دهید، بیائید تا من شمارا به **باقر** و **صادق** و غیر ایشان علیهم السلام از اولاد امام حسین دلالت نمایم که مذهبشان کامل وتمام و وصله نشده است وعلوم ایشان برای امور دین ودنیا کافی و کامل است.

پس از آن گفتم: مردم همه میدانند که مابنی‌هاشم درزمان جاهلیت واسلام همیشه بزرك ورئیس بوده، وهیچگاه تبع واذناب دیگران نبوده‌ایم، وچون **محمد** صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث برسالت شده، و شریعت آنحضرت بر شرافت و عظمت ما افزود چگونه تابع غلامان و عوام ازامت گردیم؟ آیا عنایت و کمال لطف خداوند جل جلاله بآنحضرت قاصر از آنستکه برای ما رئیس وامامی ازخود ما قراردهد؟ آیا چه شمارا باین کاروادارنموده‌است؟ وحال اینکه درمیان ما کسی استکه **ابوحنیفه** درمقابل اونتواند نشستن، و**ابوحنیفه** و غیراواز سایرعلماء امت همه محتاجند که نزد اوتلمذوشاگردی نمایند.

پس از این بیانات آن شخص زیدی از خواب غفلت بیدارشد وحق را از باطل تشخیص داده وفی‌المجلس ازمذهب‌خودبمذهب حق رجوع نمود، ومذاکرات باآن‌شخص

مشروط بشوری‌واختیار، وزیدازاین حالات خارج‌است، **واماخوارج** کسیرا که دارای محبت ودوستی امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد امام ندانند، و زید بلاخلاف از دوستان پدر وجدخود وقائل بامامت ایشان است. (انتهی)

زیدی دراینجا بطورخلاصه واختصارذکرشد .

فصل صدم ـ وایفرزندم محمد که خداوند جل جلاله بتمام اوصاف حمیده ، و کمال الطاف عالیه خود ترا زینت دهد ، بدانکه : چون ترا بمعرفت خداوند جل‌جلاله، ومعرفت جدت محمد ﷺ ، ومعرفت عترت او که درحفظ کتاب خدا ، و حفظ شریعت اسلام ، وحفظ آنچه اسلام بان محتاج است قائم مقام وجانشین اوهستندآگاهت نمودم .

اینك آنچه راکه خداوند بقلب من الهام نموده و برخـاطرم جاری فرموده است برای توبیان نمایم ، که درموقع رسیدن بحد بلوغ ، ووقتیکه عقل‌را رسول وهادی‌ودلیل توقراردهد ، وبشرف خدمت وطاعت خود ، وحضور درپیشگاه حضرتش مشرفت فرماید ، برای توبکارآید .

پس قبل ازتشرف بخلعت عقل وتکلیف آنچه قبل ازاین ذکرشد مطالعه کن ؛ تـا اینکه چون نورعقل برقلبت تابش نماید ، صلاحیت معرفت پروردگار، و معرفت نواب و خلفای‌کامل حضرتش راکـه‌کاشف اسرار، وبیان کننده مراد ومطلوب ، وآداب و احـکام جنابش هستند ، داشته باشی .

وچون بسن وسالیکه خداوند جل جلاله ترا بکمال عقل مشرف فرماید برسی ، وصلاحیت مجالست ومکالمه‌ومواجههٔ باحضرتش را بتو عنایت فرماید ، واهلیت دخول در ساحت قدس حضرتش راباطاعت وبندگی بتومرحمت نماید ،آنروزرا درنظربگیر،وتاریخ آنرا محفوظ بدار، وآنرا ازافضل اوقات ، وبزرگترین اعیاد خود قرارده ، ودرهرسال‌در آنروزتجدید شکرالهی نما ، ودرراه حضرتش صدقه بده ، وبیش ازپیش بخدمات‌وطاعات خداوند جل جلاله که عقل گران بهارا بتوعنایت فرموده است . وبشرف دنیـا وآخرت ترا دلالت وراهنمائی نموده است قیام نما .

وبدانکه من خواهرت(شرف‌الاشراف)را کمی قبل از بلوغ حاضرنموده ، وآنچه‌را دربارهٔ اوبنظرم رسید ، از شرافت دادن خداوند اورا باذن درخدمت وطاعت خود ، از کم‌و

زیاد برای اوبیان نمودم ، که‌شرح آنرا در کتاب(**البهجة لثمرة المهجة**) ذکر کرده‌ام.

فصل صدویکم - واگرمن با مراحم وعنایاتیکه خداوند مرحمت فرموده است ومرا بآن عادت داده است زنده بمانم ، روز تشرف ترا بتکلیف ، عید قراردهم ، ویکصد وپنجاه دینارصدقه خواهم داد ، برای هرسالی ده دینارا گربلوغ توبسن وسال بوده باشد، وباین‌کارقیام بخدمت حضرتش خواهم نمود ، درحالتیکه مـال ازاو است، ومن مملوك او هستم ، وتوبنده اوهستی ، پس از مال اودرراه اوبآنچه اراده فرموده ورضایت دارد صرف میشود ، واین مقداربقلب من گذشت ، واگرزیادتراز این هم اراده فرموده باشدخودقدرت آنرا عنایت فرماید ، وقبولی‌آن ازمن ، برای من وتورحمت وشرافتی است ، وتعریف و توصیف من نسبت بحضرتش بجائی نرسد ولایق مقام مقدسش نباشد .

واگرمن قبل ازاینکه بآرزوی خود که درك زمان رشد وبلوغ وبی‌نیـازی تو است از اوصیاء ، برسم ، ومرگم فرارسد وبجوارحضرتش منتقل گردم ، پس وصیت وسفارش‌ترا بحضرتش نموده ، وبغیرحضرتش هم بامرخود اوجل جلاله وصیت ترا نموده‌ام ، واوجل جلاله ازمن نسبت بتومهربان‌تراست ، ودرحفظ تو ، ورساندن ترا بآرزوهایت از من برتر وبالاتراست .

خداوند ترا بآنچه لایق بکرم اواست حمایتت فرماید ، وبآنچه ازنعمتهـا و مزید سعادات وعنایتهای خود که مرا بآن عادت داده است الهامت نماید ، ودرحالتیکه‌درزمرهٔ مردگانم باین الطاف و عنایات آگاهم فرماید، وچون برقبرمن حاضرشوی آنچه راکـه سید وآقای من وتو، ومالك امرمن وتوباتومعامله کرده است برای من شرح ده ؛ که من ازسلف صالحین خود روایت‌نموده‌ام که : میت خصوصاً اهل یقین کلام زیارت کننده گانرا میشنود .

تذکروسبب تعطیل

مترجم این کتاب شریف، محمد باقرحسینی‌شهیدی‌ابن المرحوم‌حاج سید هاشم کلپایگانی رحمة الله علیه گوید: چون ترجمهٔ این کتاب شریف باینجا رسید دراثردو پیش‌آمد مهم‌کارترجمه بتأخیرافتاد.

اول ـ سفرحج بیت‌الله الحرام و زیارت مدینه منوره علی‌مشرفیها التحیه والسلام بود، که درروز۲۷ شهرذی‌القعدة‌الحرام سال۱۳۷۹ باطیاره‌ازطهران‌حرکت نموده وپس از پنج ساعت وارد جده شدیم، وبرای محرم شدن به(**جحفه**) که نزدیك رابق است رفته و پس ازمحرم شدن بطرف **مکهٔ** معظمه مراجعت‌نمودیم. وپس ازاداء مناسك **حج** به **مدینهٔ** منوره مشرف شدیم، وپس از زیارت حضرت خاتم‌انبیاء، وصدیقه کبری، وائمه بقیع صلوات‌الله علیهم‌اجمعین، وزیارت‌شهداءِ احد وسایراماکن مشرفه **بجده** مراجعت کردیم، ودرروز۲٤ شهرذی‌الحجة‌الحرام ازجده حرکت وپس ازشش ساعت ونیم وارد طهران‌شدیم، فالحمدلله علی هذه النعمة. والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد وآله خیرالبریه.

دوم که خداوند هیچ کس را بآن مبتلا نفرماید، موت جوان فاضل دانشمند ناکام **سید مرتضی شهیدی** بود که‌درسن۲۸ سالگی‌بتاریخ‌پنجشنبه ۲۸شهرذی‌الحجة الحرام ۱۳۷۹ مطابق ۲ تیرماه ۱۳۳۹ درقطارراه‌آهن **طهران بساری** بمرض سکتهٔ‌قلبی دارفانی‌را وداع وبجواررحمت ایزدی پیوست، وقلب جمعی‌راازپدر، ومادر، ویگانه برادر، وخواهر، وسایرخویشان، ودوستان داغدارنمود.

اگرچه میدانم که آنچه را خداوند متعال مقدرفرموده است عین صواب و صلاح است ، لکن بمصداق :« خلق الانسان ضعیفا» این بندۀ ضعیف ناتوانرا کجا طاقت تحمل این مصیبت بزرگ است ، ناچاردراین مدت هرچه خواستم شروع بتکمیل ترجمه نمایم نه فکرم مساعدونه قلمرا یارای نوشتن بود ، تااینکه پس ازتضرع وزاری بدرگاه حضرت حکیم علی الاطلاق ، وتوسل بذیل عنایت ائمه اطهارعلیهم السلام تـا اندازۀ براحساسات فائق آمده ، وازامشب که شب ۱۸شهرربیع الثانی سال ۱۳۸۰است مجدداً قلم بدست گرفته وشروع بکارنمودم ، واز خداوند کریم متعال مسئلت مینمایم که توفیق اتمام عنایت فرماید، وماتوفیقی الا بالله ، وهوولی التوفیق ، نعم المولی و نعم الرفیق .(شهیدی)

فصل صدودوم - پس ایفرزندم محمد که خداوند بآنچه عزیزان خـود را حفظ نماید حفظت فرماید ، برای اینکه خداوندترا بکمال وعقل وشرف تکلیف مشرف فرموده است قدرروز بلوغ ، ورسیدن بتکلیف خودرا بدان ، باینکه ازآنچه ترا ازمولای خودباز میدارد ، خودداری نمائی ، ومتذکرباشی که اوجل جلاله درهرحال ترا می بیند ، وقبل از این غسل توبه کن ، وبآنچه درکتـاب(**المهمات والتتمات**)ازآداب غسل ذکرنموده ام عمل کن ، وپاکیزه ترین لباسهائیرا که ازکثافات شبهات خالی بوده باشد بپوش که بعد ازاین آداب آنرا برای توبیـان خواهم نمود ودرپیشگاه رب العالمین ومالك اولین وآخرین قیام نما ، وبهترآنستکه باکمال خضوع و خشوع بالای خـاك بوده باشد ، وآنچه را بـر آنانکه ازخاك خلق شده اند لازم استکه دروقتیکه برای ملبس شدن بخلعتهای رب الارباب در حضورحضرتش وحضورملائکه رعایت وقیام نمایند،مراعات نما ، ودراین وقت یعنی وقت رسیدن بحد بلوغیکه جدت محمد ﷺ مقررفرموده است قلب وسایرجوارح خود را بـا کمال ذلت وادب برای خداوند جل جلاله حاضر کن ، وآنچه مقتضی تعظیم وتکریم خلعتهـای الهی است که بدست صاحب شریعت بتوعنایت شده است بجای آور، وخودرابـآن خلعتها ملبس نما .

واگرآنچه راکه ذکرشد بوجدان خود درك نمودی ، یابسبب نقل تصدیق نموده وبآن اذعان کردی ، پس برای مولای خود برخاك افتاده وسجده کن ، وگونههای خود را دربرابراوجل جلاله برخاك بمال ، ومتذکرباش که اوترا میبیند ، واگروقت بلوغت مصادفباوقت نمازواجب یا نافله باسایرعبادات باشدآنرا با حمد وثنای الهی وخوشحالی وصفا ووفاتلقی کن ، که شرحآنرا درکتاب(التتمات والمهمات)ذکرکردهام ، پس ازآن اراده واختیارخودراکه خداوند بتوارزانی داشته است بوی جل جلاله واگذارنما ، و در پیشگاه حضرتش باتضرع وزاری مسئلت کن کـه خود متولی اراده واختیارتوبوده بـاشد بآنچه خود بتوالهام نماید ، وترا بآن هدایت وراهنمائی فرماید . انشاالله تعالی .

فصل صدوسیم ـ واگروقت بـلوغ وتشرفت بخلعت عقل ومفتخرشدنت بتحف آداب شرع مصادف بااوقات فرائض و نوافل نباشد ، پس ابتداکن بیـادآوردن نعمتهای گذشته وحاضریکه خداوند بتوعنایت فرموده است ، که پارۀازآنها راکه بعنایت باهره خود بمن تعلیم فرموده است برای توذکرمینمایم .

پس ایفرزندم که خدایت بیادآوردنآن نعمتها ، وبعنایات حضرتش ، برجمال تو بیافزاید ، متذکرباش که درحقیقت خداوند جل جلاله بتوخدمت نموده است (ولهالمثل الاعلی)باینکه بمعرفت خود مشرفتنموده است قبل ازاینکه بسعادت خدمت خودمشرفت فرماید ؛ زیراکه بید قدرتخودآسمانها وزمینرابرای توخلق نموده است ، وبفرشتگان درگاهش وهیچ یك از بندگانش واگذارنفرموده است ، و دریاهارا برای توجاری ، و نهرهارا شکافته است ، ودرختها غرس نموده ، ومیوهها پدیـدآورده است ، وبلاد راآبـاد نموده ، وآفتاب ومـاه را چراغ فروزان روزوشب قرارداده است ، **«وان تعدوانعمة الله لاتحصوها انالانسان لظلومکفار»** (سوره ابراهیم (١٤)آیه ٣٧ یعنی و اگـر بشمارید نعمت خدا را احصا نتوانیدکردآنـرا بدرستیکه انسان هرآینه سخت ستمکار ناسپاس است)·

فصل صدوچهارم - پس ازآن ای فرزندم که خداوند جل جلاله بعظمت خود یادت فرماید وقلبت را ازهیبت خود سرشارنماید ، متذکر شو که چگونه خداوند ترا از پشت **آدم** ؑ برحم **حوا** ، وازپدران بمادران منتقلت نموده تا اینکه دراین زمان ترا بدنیاآورده است ، وازآنچه برامتهای گذشته ازهلاکت وبلاهاوارد شده سلامتت‌داشته‌است، چنانکه قبلا بآن‌اشاره شد ، وصورت‌تراکامل نموده است ، وهمت تراجمیل قرارداده‌است، واصل وریشهٔ ترا از ادناس و کثافات منزه وپاکیزه داشته است ، و از رجس و نجاسات مبراء ومنزهت‌نموده است ، ومیلاد ترا دربلاد ایمان‌درزمانیکه ازخطرها و کدورات‌خالی است قرارداده است ، آنهم دردامن کسیکه معرفت و خدمت وطاعت حضرتش را بـا کمال شفقت ومهربانی بتوتلقین نماید ، وباکمال درستی ومحبت بتوخدمت نماید ، و برای تو ثروت ومالی قرارداده است که ازدست تنگی و گرفتاریهای روزگارترابی‌نیازنماید ، واز تحصیل وطلب آن کفایتت نموده است ، وازلذیذترین مواهب خود بتوعنایت فرموده‌است ، وترااز نسل کسانی قرارداده استکه درطلب رضا وخشنودی پروردگارعالمیان‌سعادتمندند، وبرای توپدری قرارداده‌استکه قبل ازولادت توبسالها برای تودعا نموده ، وباکمال رفق ومهربانی وشفقت ترا بسعادت دین ودنیا راهنمائی وهدایت نماید .

فصل صدوپنجم - وایفرزندم که خدایت بآنچه برایت نافع است یادت‌فرماید ، واحسان خودرا برتوکامل نماید : متذکرباش که هیچ یك از خلایق از ابتدای خلقتت و نقل از اصلاب پدران بارحام مادرانت درآنچه بتوکرم فرموده است ازاصل وجودوصفات وسعاداتیکه بتوعنایت نموده است شرکت نداشته است ، پس هیچکس‌را براو جل جلاله مقدم مدار، واحدیرا براوجل وعلا ترجیح مده‌وشؤن ومقام ربوبیت والوهیت اورا همیشه مراعـات نموده وحفظ کن ، وملازم تقرب بحضرتش باش ، و درمقـام بندگی وتذلل در پیشگاهش همیشه قیام نما .

فصل صدوششم - وایفرزندم که‌خدایت بحرمت وجلال وهیبت‌واقبال خودیادت

فرماید ، متذکرباش که وجود تومرکب از جواهرواعراضی استکه هرگز غیرخداوند جل جلاله قدرت برامساك وحفظ ذره ازذرات آنرا ندارد ، واواستکه بقدرت کاملهٔ خودترا وآنچه برآن ودرآنی ازآسمان وزمین نگاه دارنده است که اگرآنی رفع یدقدرت نماید آسمانها فروریزند وزمین منخسف گردد ، واصوات خاشع ، و عالمیان هلاك شوند ، فالله الله ایفرزندم برتوباد بمعرفت اوجل جلاله وشناختن حق رحمت ، ونعمت وحفظ و امساك اوجل جلاله ، ومعرفت سایرحقوق‌اوجل وعلا که اهل عرفان ومکاشفه ازحساب واحصای آن عاجز وناتوانند .

فصل‌صدوهفتم - پس ازآن ایفرزندم محمد ، که خدایت بذکرویاد حضرتش که ازیادغیربی نیازت نماید یادت فرماید ، متذکرباش که خداوند برتو محبت و شفقت نموده که ترا ازآتش نیافریده است که اگرترا ازآتش‌آفریده بود شاید از تونیز صادر میشد ازحسد وتکبرآنچه از ابلیس صادرشد ، و ازنورنیزترا خلق نفرموده که اگرچنین بود شاید بیش از این در خطر واقع میشدی ، بلکه تراازخاکیکه پایمال زیرقدم ها است‌آفریده است ، وپس ازآن ازنطفهٔ که حکم بنجاست‌آن نموده خلقت فرموده است ، تااینکه از خطرتکبروسرکشی بازت دارد ، پس ازآن ازعلقهٔ که درشریعت اسلام حکم بنجاست‌آن شده است ، وپس ازآن ازمضغهٔ که از تمام جوارح وعلوم وادراکات‌خالی‌است موجودت نموده است ، پس ازآن چگونه اعضاءوجوارح ترا تمام وکامل قرارداده است ؟و آنهارا از اصول ومواد ضعیفی که بنای‌آنهابراساس انهدام وخرابی بناشده قرارداده است، وپس ازآن ترا درزندان رحم پوشیده ومستورازخلق قرارداده است ، واول غذای ترا از خون حیض نجس قرارداده است ، ومجرای‌نطفه ، وراه خروج ترا باین دنیا ازمجاری‌بول وخونهای نجس وقذرقرارداده است ، وشاید تمام اینها برای این باشد که بآداب عبودیت وبندگی مؤدب گردی ، وازمنازعه ومعارضهٔ بامقام‌جلال الوهیت حضرتش خودداری‌نموده وسالم بمانی .

تاجائیکه خلقت ترا بطوری قرارداده استکه همیشه حمل عذره نموده وحمال فازورات خواهی بود ، ودرهرشب وروز باید بدست خود باحالتی نفرت بارآنهارا شسته وازخوددور نمائی ، پس گاهی با کرم عظیم خود باتومعامله نموده استکه شاید قدرنعمتش را بدانی ، وبقدرت وعظمت اوجل جلاله پی برده وبکرامتش نایل گردی ، و گاهی برياضت تاديب باتومعامله نموده استکه ازسطوت ومؤاخذه وعتابش خائف و ترسان بوده باشی ، و مقام ربوبیت والوهیتش را درك نمائی .

فصل صد وهشتم - پس ازآن ایفرزندم محمد متذکرجلالات مقام و کمال انعام حضرتش باش ، که ترا أهلیت داده استکه فرشتگان خودرابسوی توفرستاده استکه طاعات ترا که خود بآن مشرفت فرموده است حفظ وضبط نمایند ، ونام ترا جمیل دارند باینکه خدمات وطاعات ترا درملاء اعلا ودرحضورخاصان درگاهش ظاهروآشکارنمایند ، و در روز حساب گواهان توباشند ، ودرشرع مقدس شهادت هیچ بنده ایرا برمولای خود تجویز نفرموده است مگرشهادت فرشتگان خودرا درپیشگاه قدس ربوبی وی جل جلاله برای توو برای آنانکه مثل توبنعمتهای خود مشرفشان فرموده است .

پس درروز بلوغ و رشد خود حق آنانرا اداکن ، و کمال کوشش وجدیت را در خدمت وطاعت بجای آور ، وابتدا کن بسلام برایشان چنانکه در کتاب **(المهمات والتتمات)** بآن اشاره کرده ام . ودرسایراوقات باایشان بخوبی و نیکی مصاحبت کن بطوریکه غیراز خوبی وجمیل ازتونه بینند ونشنوند ، ودرمجلس ومحفلی باتوحاضرنشوند مگراینکه ترا بندهٔ ذلیل وعبد حقیرمولای خود بینند ، وبدست ایشان بسوی مولای خود که درتمام اموربا ومحتاجی ننویس مگرآنچه راکه صلاحیت عرضه داشتن برحضرتش راداشته باشد، یعنی ازآنچه ازآن کراهت دارد وبآن راضی نیست خودداری نموده و خودرا فارغ بدار، وبآنچه مورد رضای اواست خودراآراسته بدار، چنانکه عادت بندگان مملوك ضعيف برآن جاریست دروقتیکه برای مولا ومالك بزرگواردارای شرافت ومقام و منصب عالی خود

واگر گاهی غفلتی ازتوسرزند ودیگریرا براو جل جلاله اختیارنمـائی فورا توبه کن ؛ وبدون مهلت وتاخیردرمقـام تدارك برآی ، و صدقه بده کـه صدقه آتش گنـاه را خاموش نماید .

(فان صدقة السر تطفی غضب الرب) همانـا صدقه پنهـانی غضب پرورد گاررا فرونشاند . ومتوجه باش که فرشتگان حافظ اعمال ، وهیچ یك ازاولادآدم کـه بـزودی همه درزمرهٔ مردگان خواهندبودترا ازمولا ومالك دنیا وآخرتتووایشان ، مشغول ندارد؛ زیرا که بحکم عقل قبیح است که انسان مالكرا رها نموده وبه مملوك بپردازد ، که این کاراز خطرناکترین مسالكوبزرگترین‌راههای هلاکت است ، و من در کتاب**(المهمات و التتمات)** کیفیت‌محاسبهٔ بادوفرشتهٔ حافظ اعمال‌را درهرصبح وشام بتفصیلی جلیل‌بیان نموده‌ام ، بآن مراجعه نما وبرطبق آن عمل کن کـه از گنجهـای کرم جزیل خـداوند جلیل است .

فصل صدونهم - وایفرزندم محمد که خدایت بتذکاروانوارخودبی‌نیازت‌فرماید، واراده واختیارترا تابع اراده واختیارخود قراردهد ، بدانکه : وقتیکه خداوند ترابشرف عقل مشرف فرموده ، وآنچه‌را که قابلیت‌واهلیت داری بتوعنایت فرموده است،وفرشتگان حافظ اعمال رابرای ضبط وحفظ اعمال‌توفرستاده است ، همانـا وقتی استکه لازم استکه دشمنان خود ودشمنان مولای خودرا بشناسی ، یعنی دشمنانیکه درمقام‌آنند که میان تو ونعمتها وعنایتهای اوجل‌جلاله حایل گردند وازشرافت مراقبت وهیبت وعظمت‌حضرتش بازت دارند ، که ازآنانست شیطان که خودرا بهلاکت انداخته ، وباآنـانکه راه سلامت پیموده‌اند حسد ورزیده وبدشمنی پرداخته است .

وهمانا خداوند جل جلاله برای‌توازشرشیطان قلعه‌های منیع وزره‌های محکم‌قرار داده است ، مباداآنهاراازدست بدهی ، که ازآنها است اخلاص‌درطاعت وعبادت‌پروردگار

عالمیان ؛ چنانچه خداوند اززبان این دشمن لعین‌فرموده است : « **فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین**»(سوره ص(۳۸)آیه ۸۳ ـ پس بعزت تو کـه هرآینه همه‌آنانرا اغواخواهم نمود مگربندگان خالص ترا ازایشان).

وازآنها است ایمان ، وتوکل برخداوند جل جلاله ، چنـانچه مولای تو فرموده است :«**انه لیس له سلطان علی الذین‌آمنواو علی ربهم یتوکلون**» (سورهٔ نحل (۱۶)آیه‌۱۰۱ـ بدرستیکه‌نیست برای اوتسلطی‌برآنانکه ایمان‌آوردند وبرپرورد کارشان توکل نمایند)

کهاگربسبب غفلت ازمولای خود ، ومعصیت اوجل جلاله ، ومتـابعت نمودن از این دشمن ملعون ، بدست خود دراین دوقلعه محکم‌برای اوثلمه وراهی بازننمائی‌هرگز اواعوانش قدرت برهدم وخراب کردن این باروی محکم نخواهند داشت ، وهرگزثلمه وراهی بآن نخواهند یافت ، پس البته این باروی محکم را باخلاص و توکل حفظ نما ، ومگذارکه دشمن بآن راهی پیدا نماید .

واین‌را هم بدانکه این دشمن از پست‌ترین وضعیف‌ترین دشمنان است ؛ زیراکـه قدرت بران ندارد که باتباع وپیروان خود پس از مرگ نفع وفائدهٔ برساند ، یـا اینکه بآنانکه مخالفتش نموده‌اند ضرررساند ، ومثل اومثل سگ گله است هنگامیکه بـا تو مواجه وروبرو گردد ، پس‌ازمولای خودمسئلت‌نماکه تراازشراوکفایت نماید ، و باکمال قدرت وشجاعت ،بمحاربه ومبارزهٔ با اوبپرداز ، وگرنه بمقصود خود نایل گردد ، وتراازخدمت وطاعت مولایت باز دارد ، واز سعادت ابدی محرومت نماید .

واز جمله دشمنان توطبع ونفس تووومتفرعات‌آنست از هوی وشواغل دنیا ، و طبع توازخاك است ، وهرشاغلی دراین دارفانی رجوع‌آن بخاك است ، پس چگونه صاحب‌عقل کامل ازعظمت ونعمتهـای‌کامله مولای خودصرف نظرنموده وبخاك پست ، وچیزهای‌زایل فانی بی‌ارزش مشغول گردد ؟

وبدانکه‌نفس توو آنچه تراازمولایت مشغول نموده وبازدارد بزبان حال‌بتواستغاثه نموده ، واز اهوال وخطرها تحذیرت مینمایند ، وبتومیگویند : که بما متوجه مشوو بما التفات مکن ، وعقل تونیز درو‌راءآنها بتواستغاثه نموده وترا تحذیرمینماید ، ومولای‌تو ازوراءِ همه‌آنها از اینکه‌آنهارا برجنابش ترجیح دهی‌برتوانکارمیفرماید ، وبزرگترین تحذیرات تهدیدت مینماید ، وبتومیفرماید: آنچه ترا ازمن باز دارد وبخود مشغول نماید حقیروخواراست ، وآنچه‌را که بآن احتیاج داری از کم وزیاددردست قدرت اواست ، پس چگونه از کبیر بحقیرواز عظیم بخوارمشغول گردی ؟

فصل صد ودهم ـ و ایفرزندم محمد ، که خدایت بمواهب خود یادت فرماید ، وبعجایب ومناقب خود باطنت رامنورفرماید ، بدانکه : تودروقت معرفت بجلالش‌ومشرف شدن باقبال بدرگاهش محتاج بطعام وخوراك هستی ، ونیز بکسانیکه‌آنرا برای تومهیا نمایند محتاجی ، ونیزبآب وهوائیکه طعام رانرم کند وبلعیدن‌آنراآسان نماید، احتیاج داری ، ونیز محتاج بآشامیدنی هستی که‌آنرابمجاری وانهاراعضاء وجوارح توبرساند .

وایفرزندم ، که خدایت بتوفوهٔ تحقیق دراینکه چگونه تراااختیارفرموده عنایت و الهام فرماید ، بدانکه : نانیکه میخوری بدستت نرسد تااینکه افلاك ، و زمین ، وشب ، وروز، وپادشاهان واعوان‌ایشان ، ونجاران ، وآهنگران ، وخبازان ، وسایرافراد بنی‌نوع انسانرا برای تو استخدام نموده است ، وفکر کن که کسانیکه درتدبیرآن زحمت کشیده چه مشقتها کشیده و چه رنجها برده‌اند تا این‌طعام وآشامیدنی بتورسیده است ، ونیزفکر کن که چه مردمانی بسبب گناهان و سوء رفتارو کرداروسوء معاشرت بامردمان‌بهلاکت رسیده‌اند ، وتواز کوچك وبزرگ این خطرها سالم ماندهٔ .

ونیزفکر کن که خداوند از مراحم وانوارخود بتوچشمی عنایت فرموده‌استکه‌بان بنگری ، ودستی که بطرف طعام دراز نموده وآنرا تناول نمائی ، ودهان ودندانهاوسایر اعضاءوجوارح‌استواروِمنظمی که‌نتوان وصف‌نمودبتومرحمت‌فرموده‌است،وآب‌دهان‌ترا در

مجرائیکه‌خود ندانی‌جاری‌فرموده‌استکه‌نه‌تو آنراحفر‌نموده‌ونه پدران ومادران‌تو آنراحفر نموده‌اند،ونه کسی‌قدرت برجاری کردن آن‌دارد،وفقط آنکس بر آن‌قدرت دارد که‌حیات‌وممات بید قدرت اواست ، ونیزفکر کن که مجاری آنرا باندازهٔ حاجت توقرارداده است که اگر بیش از حاجت‌بود ازدهان سرازیرشده وسبب آلودگی وناراحتی‌تومیگردید ، واگر کمتر ازحاجت بود لقمهٔ که تناول نمائی خشك مانده وگوارایت نبود ، پس‌برتو باد کـه حق رحمت ونعمت ، وعظیم هیبت وحرمت حضرتش را سبك مشماری ، وبدانیکه درهرحـال درتحت اختیاروقبضهٔ قدرت اوجل جلاله هستی .

فصل‌صدویازدهم - و ایفرزندم محمد ، کـه خداوند بفضل مکارم خود عـارفت فرماید ، متذکرباش که‌آبی که بان محتاج هستی چگونه ازچشمه‌ها وزیرزمین‌ها وشکم کوه‌ها جاری نموده ؟ وچگونه آنهارا بقدرت‌کامله خود شکافته است ؟ و بعضی ازآبهـا از میان سنگهای سختی خارج شود که قدرت عالمیان ازشکافتن آنها عاجز است .

وچگونه از ابرهائیکه میان آسمان وزمین مسخراست نازل فرموده است وآنها را مانند غربال قرارداده‌استکه قطره قطره برزمین ببارد ؟ که اگرچنین نبود بنـی‌آدم هلاك میشدند ، واشجارونباتات تلف‌میشدند ، وآبادیها وبناها خراب میشدند ، وچگونه‌قطرات باران دراثرتصادم باباد وهوی بیکدیگرمخلوط نکردند ؟ وچگونه نزول بارانرابرحسب احتیاجات دراوقاتی معین قرارداده است ؟

وچگونه‌آنرا برای هرعزیزو ذلیلی مباح مطلق قرارداده است ؛ زیرا کـه میداند که از مهم‌ترین ضروریات بشراست ، واگرچنین‌نبود ستمکاران باقدرت ازمحتاجان‌ضعیف ربوده ، وهردشمنی دشمن خودراازآن رانده ، ودرنتیجه اموردنیا فاسد گشته ، ومحرومان وممنوعان از تشنگی هلاك میشدند .

پس دروقت‌آشامیدن‌آن‌آنچه‌را که برای توذکر کردم ازرحمت و الطـاف سید و مولای خود نسبت بتوبیـادآور، وآنرا منتی عظیم بدان ، وباتمام قدرت وجـدیت حمد و

شکرحضرتش‌را بجای‌آور، ومتذکرباش که استفاده و لذت بردن‌از این شربت قلیل برای تومیسر ومهیانشده است‌مگرپس ازاینکه خداوند برای‌همین آشامیدن تووامثال توملکت بزرگیرا بکارانداخته است ؛ زیرا که‌آشامیدن‌آب محتاج بوجود وحیات وعافیت استکه بانچه دردنیا است محتاجند ووجودآنها تعلق بمصلحت شرب تودارند .

واگرازظرفی بنوشی بدانکه‌آنچه وجودآن دخالت درمهیا شدن‌آن دارد برای‌تو نعمتی استکه باید شکرآنرا بجاآوری .

وتمام اینها دخالت درهمان یك شربت‌آبی دارند که توآنرا نوشیده ، وبان‌اهمیت ندهی وحقیروخوارش شماری ' و اگردروقت حاجت ازتو منع نماید ،آنوقت قدرآن و قدرمنعم‌آنرا خواهی دانست .

ومتذکرنعمت‌هوائی باش که بامرخداوند جل جلاله وزیده وآنرا خنك‌نموده‌است تالذت توکامل گردد ' که اگربعضی ازخدمت گذاران توآنرا باد زده وخنك میکردویرا بردیگران ترجیح وبرتری داده وبرمحبت نسبت باومیافزودی ، وتاجائیکه قدرت داشتی بااوبخوبی واحسان‌معامله میکردی ، پس چگونه‌انسان‌باندازهٔ که متوجه باحسان‌ونیکی بندهٔ از بندگان خداوند است متوجه باحسان وشفقت ونعمتهای خداوند عزوجل‌نباشد؟ درحالتیکه نیکی واحسان بندگان نیز از طفیل احسان و کرم اواست ، واز نعمتهائیست که حضرتش بتوعنایت فرموده است .

فصل‌صدودوازدهم ـ وایفرزندم محمد ' که خدایت بمحبت وعنایت خودیادت فرماید ، متذکرباش که برای تهیهٔ لباسیکه بآن نیازمندیکه از نظرها بپوشاندت ، و در حال قیام بخدمت پروردگارعالمیان سترت نماید مثل تهیه طعامت نیز خدمت گذارانی قرارداده است ؛ زیراکه‌آنچه درآب ونان تودخالت دارد درلباس تونیزدخیل است ، و همه برای توخدمت گذارند ،آیاچه کسی کتانرانرم نموده وپنبه‌را جمع‌آوری کرده‌وبرای بافتن مهیا کرده است وچه کسی‌آنهارا بافته ودوخته است ؟ وچه خدمت گذارانی‌آنها را

برای توآورده وحاضرمینمایند ؟

پس باخدائیکه ترا بکسوت لباس متنعم نموده است خلوت کن ، و بدن و قلب خودرا بتوبه وغسل توبه وآنچه کثافات وعیبهارا زایل نماید از دنس و چرك گناهان پاك وپاکیزه نما ، و درپیشگاه خداوندیکه برتمام حالات تو مطلع است قیام نما ' و لباسهای خودرا از دست او وازلسان حال کرم وجود اوجل‌جلاله اخذ نما ·

وفکر کن حال توچگونه خواهد بود ؟ اگرپادشاهی برای تو خلعتی حاضر نماید که خواص مملکت وخاصان‌درگاه ' واهل معرفت ، ولشکریانش را برای تهیه‌آن‌بکار واداشته ، وببد قدرت خودآنرا عمل‌آورده است ، و ترا حاضر نماید که درحضورش‌آن خلعت گرانبهارا برتن نمائی ، ودرضمن هم مشاهده نماید که شکرنعمت او را چگونه بجا میآوری ؟

پس برتو باد که درحال پوشیدن خلعتهای گرانبهای الهی اقل مراتب آنچه را در خلعتهای بندگان ضعیف اورعایت مینمائی مراعات کنی ، وشکروتعظیم احسان کننده و واهب‌آنرا بجاآوری .

وبسیاربعیداستکه درزمان بنی امیه ، ودرمعاملات اعراب بادیه ، وسایرمردمانیکه حلال وحرام را مراعات نمی‌نمایند ، ومحرمات الهی را سبك میشمارند ، اموالی ازشبهات خالی بوده باشد .

پس ایفرزندم محمد سزاواراستکه در وقت پوشیدن لباس این کلماترا بر زبان جاری نمائی : **(للهم ان‌کنت تعلم ان فیها شیئاً من‌المحرمات اوالشبهات فانت المالك لاصل الحقوق ، والمالك لمن انتقلت‌الیه ، فاسئلك ان تجعل لکل صاحب‌حق فیها عوضامن فضلك یسد عنی باب عدلك وتلحقنی فیها بمقام من البست خلعا طاهرة من کل حق وشبهة باطنة و ظاهرة وان تکون هذه ثیابی مزخلع السعادات الباهرة فی‌الدنیا والاخرة)** یعنی خداوندااگردانیکه

دراین لباس چیزی از محرمات یاشبهات‌است پس توئی مالك اصل حقوق ، ومالك آنکس که باومنتقل شده است ، پس ازتومسئلت مینمایم که برای هر کس که درآن حقی‌هست ازفضل خود عوضی قراردهی که راه عدل ترا برمن سد نماید ، و ملحق نمائی مرا بمقـام کسانیکه بآنان خلعتهای طاهرازهرحق وشبهۀ آشکاروپوشیده ، پوشانیدۀ ، واینـکه این لباس من ازخلعتهای سعادت باهره دردنیا وآخرت بوده باشد .

وهمچنین درهرچه درزمان غیبت بآن محتاجی ، وازمشتبه بودن حلال و حرام‌آن ایمن نیستی باین کلمات خدارا بخوان ، وباین مضامین درپیشگاه جلالش دعا کن .

فصل صد وسیزدهم - وایفرزندم محمد ، بدانـکه اگرخداوند جل جلاله باما بعدل خود رفتارنماید هرگز برای مـا بقائی نخواهد بود وکارمـا بهلاکت ودمارخواهد کشید ؛ زیرا که وفای بحق حضرتش ننموده ، و درحضورجنابش باندازۀ که از دیگران رعایت کنیم رعایت نمی‌نمائیم ، وبقدریکه از بندگان او که سرتا پا بوی محتاجندتعظیم وتجلیل می‌نمائیم‌تجلیل وتعظیم نه‌می‌نمائیم ، ودرمقام نیستیم که بیش از بندگان ذلیلش از اوجل جلاله تعظیم وتکریم نمائیم ، وچه بسا که بآنان متوجه ومشغول شده وازاوجل جلاله اعراض نمائیم ،وبظاهروزبان‌باومتوجه شده وبه باطن وقلب بغیراو متوجه هستیم ، پس اگرروح ما را قبض نماید ، وآنچه بما احسان فرموده وعنایت نموده‌است ازماسلب نماید ، ونان وآب مارا قطع کند ، ودرمطمورۀغضبش قرارمان‌دهد ، هرآینه بحق‌خودش قسم مستحق‌آن هستیم ، چگونه چنین نباشد؟ وحال‌اینـکه باعقل وسایرقوای خود که از مواهب اواست بطوری معامله نموده‌ایم که خودرا درمعرض مؤاخذه‌وسخط وغضب او جل جلاله درآورده‌ایم ، وقدم درساحت قدس حضرتش نهاده‌ایم درحالتیکه بحرمت وعظمت‌او جل جلاله استخفـاف کننده هستیم .

پس برحذرباش از اینـکه این اموررا خواروحقیرشمرده و بانها اهمیت ندهی ، که کارجاهلان وغافلان است ، وهرگز بایشان تاسی مکن وازآنان پیروی منما که خداوند

جل جلاله میفرماید :**«ولن ينفعكم اليوم اذظلمتم انكم في العذاب مشتركون»** (سوره زخرف(۴۳)آیه ۳۸ یعنی وهرگز سود ندهد شما را امروز چون ستم کردید بدرستیکه شما درعذاب شریکانید)

وایفرزندم ، جوابیرا که بیکنفراز مدعیان علم دادم برای توذکرنمایم ، که برمن وارد شد درحالتیکه دربستانی بالای خاك نشسته بودم ، واز حالم پرسش کرد ، درجوابش گفتم : چگونه باشد حال کسیکه مرداری برسرو مرداری بردوش دارد ، ومردگانی برسایراعضاء وجوارج اواحاطه نموده‌اند ، ودراطراف اومردگانی افتاده‌اند ، و بعضی از اعضاء بدن اوپیش ازمرگ‌اومرده‌اند ، ازروی تعجب گفت :اینچگونه است وحال اینکه من دراینجا مردهٔ نمی بینم ؟ بوی گفتم :آیا ندانیکه عمامهٔ من از کتان است که‌دروقتیکه گیاه سبزی بود زنده بود ، وحال‌مرده است ؟ واین لباس تن من ازپنبه‌استکه روزی‌سبز وخرم وزنده بوده است وحال مرده است ، واین کفشهای من از پوست حیوانی است که روزی زنده بوده وحال مرده است ، ودراطراف من گیاهانی‌استکه روزی سبزو خرم‌بوده وحال خشك شده ومرده‌اند ، واین سفیدی موی سروصورت مرا نه‌بینی که روزی بسیاهی زنده بوده وحال مرده است ، وهریك از اعضاء وجوارح خودرا درآنچه برای‌آن‌خلق‌شده اند ازطاعات اگربکارنبرم‌درحکم اموات ومرده گانند ، پس از این موعظه وبیانات‌درست وصحیح بسیارتعجب نمود ، پس ایفرزندم همیشه امثال این مواعظ ونصایح را درخاطر بسپاروازآنها پند بگیر .

فصل صدو چهاردهم - وایفرزندم‌محمد که خداوندجل جلاله‌قلبت‌رابمکاشفه ومراقبه وجلال خودآباد فرماید ، همیشه متذکرباش و فکر کن درآنچه ترا برای دوام درخدمت خود مشرف فرموده است ، غیرازآنچه راکه من برای توبیان نمودم ؛ زیرا که زبان وقلم از بیان تمام‌آنها عاجز است ، بلکه هرچه راکه بان محتاجی دروقت حاجت بطورتفصیل‌آنرا بیادآور، وبدانکه هدیه وعطائی است که ازمولای جلیل بتورسیده است،

پس بواهب و عطا کنندهٔ آن بنظر تعظیم و تکریم بنگر و شکر ویرا بجای آور،

مثلا چون بغلام یا کنیزی محتاج شوی که از تحمل زحمات و کارهائیکه باید خود انجام دهی بی نیاز کردی ، و برای خدمت وطاعت مولای خود فارغ البال باشی ، پس بذکر وتوجه ومحبت غلام و کنیز از ذکر و یاد مولای خود کـه احسان کننده بتو و ایشان است مشغول مشو، وفکر کن که خلقت ایشان و آنچه بان محتاجند از تحت قدرت تو خارج است، وپولیکه برای بدست آوردن ایشان میدهی ، واطاعت و فرمـان برداری ایشان از تو، و هزینهٔ زندگانی ایشان ، واطاعت وحسن رعایت ایشان از تو همه از تحت قدرت تو خـارج است ، وبیند قدرت سید ومولای تو است .

ونیز رفتن تو ببلاد کفر وجلب نمودن ایشان را از تحت قدرت تو خارج است ، و نیز بودن ایشان از امت جدت محمد ﷺ تا اینکه اعانت ایشان برای تو حلال باشد از تحت قدرت تو خارج است .

ونیز قدرت آن نداریکه رسولی معظم بسوی بندگان بفرستی و بوسیلهٔ وی فتح بلاد نمائی ، وویرا بمعجزات تأیید نمائی و بملائکه آسمانها مددش کنی ، که همه اینها و غیر اینها از سایر اسباب ووسائل همه از تحت قدرت تو خارج ، وازجانب مولای رب الارباب است ، که تاتمام آنهارا سید ومولای تو بتو عنـایت نفرماید همانا قدرت بدست آوردن آن غلام و کنیزرا نخواهی داشت ، پس چگونه برای شخص عاقل جـایز استکه حضرتش را فراموش نماید؟ یادیگریرا براو اختیار نمـاید ؟

مثال دیگر اینکه بمرکوبی احتیاج داری که برای رسیدن بمقـاصدیـکه موجب سعادت دنیا و آخرت تواست بر آن سوار شوی واز پیاده روی و طی مسافتهای بعیده بپای خود که در آن ذلتها ومشقتهااست که محتاج بهبیان نیست بی نیاز گردی ، پس فکر کن که اگر خداوند غیر از مرکوب سواری تومرکوبی نیافریده بود چقدر مسرور بودی وبان میبالیدی ؟ وتا چه حد نسبت بعطا کننده آن درمقام تعظیم وتکریم برمیامدی ؟ وچه قدر

سلاطین وامراء وغیر ایشان بتوحید میبردند ' وچه آیت بزرگی از آیات الهی بود که مردم بان بانظرعبرت نظرمیکردند ،

پس شکراین منت جلیل را بجای آور، و مبادا که زیادی مر کوبهائیکه خداوند بمردم عنایت فرموده است قدراین نعمت رادر نظر توسبك وخوار نماید ، وشرف بذل ومرحمت حضرتش را درنظر توحقیر و کوچك گرداند ؛ که درنظرعقل قبیح استکه هرچه مولای اعظم دراکرام واحسان بیافزاید ' بنده درتحقیر واستخفاف اوبیافزاید' تاکاربجائی رسد که از روی جهل ونادانی انکارمقام اورا نماید ، وهلاکت وعذاب روز موعود را تکذیب نماید ' پس بترس ازاینکه درجهالت ونادانی از آنانکه چنین اند پیروی نمائی ' که آنان مردمانی هستند که بلای غفلت وجهالت برایشان احاطه نموده ، ودرمذلت ندامت فرو رفته اند .

خلاصه اینکه ایفرزندم محمد ، تومحتاجی باًلات ووسایل راه رفتن ، و سواری ، وخوردن وآشامیدن ، وآلات ووسایل سایرتصرفات وحرکات وسکنات خود ، پس برحذر باش ازاینکه چون بدون زحمت ومشقت آنهارا برای تومهیا وفراهم فرموده است ازشکر منعم حقیقی جل جلاله بازمانی .

وهم چنین مبادا اموال وجاه ومقامیکه درحیات وممات من بوسیلهٔ من بتو رسیده است ' وآنچه از کم وزیاد بدست من برای تومهیا گشته است ترا بذکروشکرمن مشغول نماید وازذکروشکرخداوند جل جلاله بازت دارد ؛ زیرا که اواست که مرا بتهیهٔ آنهاامر فرموده است ، ومحبت آنهارا درمن قرارداده است ' وقدرت مهیانمودن آنها را برای تو و برادرانت قبل ازاحتیاجتان بمن عنایت فرموده است ، بلکه بذکراوجل جلاله ازذکرمن، وبشکراوجل جلاله از شکرمن خودرا مشغول بدار.

فصل صد وپانزدهم - وایفرزندم محمد ، که خداوند قلب ترا مملو از اذکارو انوارخود نماید : هنگامیکه احتیاج بهمسرپیدا کردی بدان و متذکرباش که او مددکار تواستکه خاطرت از شهوات غافل کننده فارغ باشد ، وبسبب اوسید ومولای توجل جلاله

ترا از سموم گناهان ولذتهای کشنده سالم بدارد ، واینکه این همسردرپیدایش فرزندانی از صلب و ترائب تو معین ومددکارتوخواهد بود ، وخداونـد شما راسبب قرارداده استکه فرزندانی از شما بوجودآید که‌اورا عبادت کنند و بخدمت وطاعتش قیام نمایند ، وتسبیح وتقدیس وتعظیم‌حضرتش نمایند، وسنت‌وشریعت نبی‌تومحمد ﷺ را زنده نمایند ، و از دعوت کنندگان‌بسوی دین‌اوباشند، که‌آنحضرت‌بوجود ایشان‌ولوسقط شده‌باشند برسایر امتها مباهات نماید ، وهر کدام درکوچکی از دنیا رفته باشند ذخیرهٔ‌آخـرت تو بـوده باشند ، وهر کدام بمانند وعبادت خداوند جل جلاله نمایند ، وبخدمت وطاعت‌حضرتش مشرف شوند ، اگرقصد شما از این نکاح و ازدواج امتثال امرخداوند وتحصیل محبت و رضای اوباشد ، برای شما هم از طاعات وعبادات‌آنان سهمی خواهد بود که درنامهٔ‌اعمال شما ثبت خواهد شد .

وبرحذرباش ازاینکه فقط بمقتضای طبیعت ترابی ، وبعادت حیوانات وخران بـا همسرخود هم‌بسترشوی ؛ زیرا که‌آن اززشت‌ترین‌کارهـا است ، بلکه قصد شما از این‌کار امتثال امرخدا ورسول ﷺ بآنچه از این‌کاراراده نموده باشد .

واگربترسیکه شهوت حیوانی برتوغلبه نماید ، وتراازاین نیت وقصـد پسندیده باز دارد ، پس قبل ازخلوت کردن بـاهمسرخود ازخداوند متعال بمطـالبیکه از مواهب الهی صادرشده ومن درکتاب (**فتح الابواب بین‌ذوی‌الالباب‌وبین‌رب‌الارباب**)ذکر نموده‌ام استعانت بجوی ، که‌گمان ندارم کسی برمن بآنها سبقت گرفته باشد ، واینهم از کرم وفضل‌خداوند جل‌جلاله است .

فصل صدو شانزدهم - و ایفرزندم محمد ، که خداوند جل جلاله بـاطن ترا ازدنس‌اشتغال بغیرخود طاهربداردوبآنچه تراباونزدیك‌نماید موفقت بدارد : درهنگامیکه دراثراحتیاج توبمردم واحتیاج ایشان بتو ناچاراز معاشرت باآنان گردی برحذرباش از اینکه ازیاد خدااینکه اوجل‌جلاله برتمام‌حالات شما مطلع است غافل شوی، ومتذکر

باش که شما تماماً درتحت قبضهٔ قدرت اوهستید ، وناچاراز مراقبت اوجل جلاله‌میباشید، وبشما وعده حساب داده است وناچاربايد برای حساب درپیشگاه حضرتش حاضرشوید ، وباید مکالمه وحرفزدن توباآنان درحقیقت مکالمه بااوجل جلاله درحال اقبال بـاو بوده باشد ، چنانکه اگردرمجلس‌خلیفه یاسلطانی بوده باشی وجماعتی‌نیز حاضرباشندهرآینه درمکالمه وحرف زدن اورا قصد نمائی ومتوجه اوخواهی بود ، وبحاضران اعتنا ننمـائی بلکه‌آنان‌درضیافت‌مکالمه وتوجه‌واقبال‌تو باوخواهند بود .

فصل صد وهفدهم - وایفرزندم‌محمد ، وهر کس این کتاب من باوبرسدازذریه وخویشان وبرادرانت وغیرایشان ، که خداوند جل جلاله‌آنچه از مراقبت پوشیده‌وآشکار از شما میخواهد بشما تعلیم نماید : بدانید که معاشرت بامردم دائی است معضل،وبلائی است سخت ، وشغلی است شاغل وبازدارنده ازذکرویاد خداوند جل جلاله ، تا جـائیکه مردمرا بحالت زمان جاهلیت بر گردانده است ، که بسبب اشتغال باصنام و بتها از یـاد خدا واشتغال بجلال حضرتش بازمانده بودند ، پس ایفرزندم ، تا جائیکه ممکن است‌از معاشرت باآنان خودداری نما ، وخلطه وآمیزش با ایشانرا کم کن ، همانـا من بتجربه یافته‌ام که معاشرت بامردم مورث امراض هولناکی است‌درادیان مردم، که موجب‌هلاکت آنان خواهد بود .

که ازآنجمله است ابتلاء بتکلیف امربمعروف ونهی از منکر، کـه اگرازروی حقیقت وراستی واداء امانت بآن قیام نمائی ، بطورحتم ویقین همه دشمن توخواهندشد ، وهمین سبب خواهد شد که‌ترااز یاد پروردگارعالمیان باز دارند ، و اگرنفاق ورزیده و باآنان مدارا نمائی هرآینه معبود و الههٔ توآنان خواهند بود ، نه سید و مولای حقیقی تو، دراین حال درپیشگاه حضرتش که ترا می‌بیند مفتضح ورسوا شدهٔ ؛ زیرا که می بیند ترا که خلاف‌آنچه درباطن داری اظهارنموده ، واورا درحضور حضرتش استهزا مینمائی ؛ زیرا که‌استخفاف بحرمت وی نمودهٔ ، واطلاع مردمان برحالات تودرنظرت مهم‌تراز‌اطلاع

اوجل جلاله برحالات تواست .

واگرشیطان ، وطبع حیوانی ، وهوای نفس ، ومحبت دنیا ترامغرورنمایند ، و در نظر توجلوه دهند ، که ترا قدرت برانکارومبارزهٔ بامردم نیست ، گول آنهارا مخوروبگفتهٔ آنها مغرورمشو، وبآنها بگو: من‌ازاین مکروخدعه‌های شما باخبرم و خلاف آنچه شما میگوئید میدانم؛ واین برای آنستکه آنـان بسبب قبایح اعمال و منکر اتیکه مرتکب میشوند استخفاف بحرمت مالك اولین وآخرین ، وحرمت انبیـاءِ ومرسلین علیهم‌السلام نموده ، وکسرحرمت جدت رسول خدا ﷺ ، وحرمت ائمه بزرگوارعلیهم السلام ، و حرمت هریك‌ازاولیاءِ عارفین‌را نموده ، وهتك ناموس دین مبین‌را کرده‌اند ، واگردرمقام هتك احترام تویاهتك احترام کسیکه درنزد توعزیز است برآیند هرگزساکت‌ننشینی، ودرمقام انکاربرآمده وباآنان مبارزه نمائی .

شاهد این مطلب‌اینکه اگردرحضورجمعی‌ترا اهانت‌نمایند وعمامه‌ازسرت‌بردارند، یاچیزیکه درنزد تواست ازروی اهانت واستخفاف بربایند البته ازآنان غافل نه‌نشینی و صبربراین اهانت ننمائی ، وعذرآن نیاوریکه قدرت برانکارنداشتم ومبارزهٔ باآنان‌ازتحت قدرت من خارج بود ، بلکه باکمال جدیت ونیرومقاومت نمائی ، ودرمقام انتقام‌ازایشان برآمده وبرآنان انکارنمـائی ، وازدیگران نیزطلب نصرت نموده وبرعلیه ایشان قیـام نمائی ، پس چراهتك حرمت مولای تو - **فاطر الخلایق و مالك مغارب ومشارق** - وهتك ناموس دین درنظرتومساوی وبرابربا هتك احترام تونیست ، و حال اینکه هتك احترام تونسبت بهتك حرمت اوجل جلاله بسیارحقیروناچیز است ، وچگونه‌راضی‌شوی که هتك احترام توازهتك حرمت اوجل جلاله مهمتروبالاتربوده باشد ؟ درحالتیکه تو همیشه غرق درنعمتهای وی هستی ، ومملوك ضعیفی درقبضهٔ قدرت اومیباشی ، آیاچه چیز این جرئت هولناك‌را درساحت قدسش برتوآسان نموده وآنرا سهل وسبك شمرده‌است ؟

واز جملهٔ امراض ناشی ازمعاشرت‌بامردم اینستکه چه بسیارشود که اعتمادووثوق

بوعده‌های آنان نمائی بیش از اعتماد ووثوقیکه بوعده‌های سید ومولای خود نمائی ، وحال اینکه میدانیکه شاید قبل ازوفای بوعده مرگ آنان برسد ، یااینکه خلف وعده نموده و بعهد خود وفا ننمایند ، ودرصورتیکه بوعده وفا نمایند موکن است که از آن بهره مند نشوی ومانعی پدید آید که تراز انتفاع واستفاده ازآن بازدارد ، پس چگونه انسان عاقل دانشمند راضی شود که بوعدهٔ مملوکیکه بجنایت وخیانت وخلف وعده عادت نموده اعتماد نماید وآنرا بروعدهٔ قادر کریم بالذاتیکه میان اوجل جلاله وتمام مقدورات او حایل و مانعی نیست ترجیح دهد .

وازجملهٔ امراض ناشی از معاشرت بامردم اینستکه چه بسا وعید وتهدیدهای ایشان بروعید وتهدیدهای خداوند درنظرتوترجیح خواهدداشت ، که درآن خطریست بزرگ ، واستخفاف بتهدیدهای هولناک خداوند خواهد بود .

وازآن جمله اینستکه بآنان بیش از مولا و مالك دنیا وآخرت خود انس پیدا خواهی کرد ، درحالتیکه سبب انس بآنان همانا وجود وحیات وعافیت بنده است که تماماً ازرحمتها ونعمتهای مولای تواست ، پس چگونه جایز است مقدم داشتن انس بغیر اورا برانس باوجل جلاله ؟ وحال اینکه سید ومولا وپروردگاراوبراومطلع وآگاه است.

وازآن جمله اینستکه انسان گاهی بسبب معاشرت مبتلا بحب مدح ،وکراهت ذم آنان میشود ، وبدین سبب ازحب وبغض مولا نسبت بخود، واز حب بمولای خود وازخوف ذم اوجل جلاله اگرعصیان ورزد بازماند .

وازآن جمله اینستکه خداوند عزوجل ، ورسول او صلى الله عليه وآله وسلم ، و نواب طاهرین او علیهم‌السلام از اوخواسته‌اند که باکسانیکه معاشرت مینماید بعدالت و انصاف رفتار نماید ، واینکه تقرب‌جستن بایشان واقبال‌بآنان درگفتارو کردار ، واحسان کردن‌بایشان برای تقرب بخدا ورسول وخاصان درگاه اوباشد ، و بقدرو اندازهٔ رغبت ایشان بطاعت خداوند جل جلاله بوده باشد(واین‌کاریست بسی مشکل که از عهدهٔ هرکس برنیاید) .

وازآنجمله اینستکه اشخاص معاند یاجاهل هتك احترام اونمایند ودرمقام توهین اوبرآیند ، ودراین حال چنانچه قبلا ذکرشد غضب اوبرای نفس خود بیش از غضب او برای پروردگارخود خواهد بود ، وحال اینکه انسان باید درغضب ورضا بعدل و انصاف رفتارنماید ، که از خطرحساب و سؤال وعذاب ایمن بماند .

وازآنجمله اینستکه از انسان خواسته‌اند که باقبال ومدح وثنا خوانی مردم از اقبال وتوجه بخداوند ، واز اقبال وتوجه خداوند باوبازنماند ، وچون باواحسان نمایند احسانهای خداوند را فراموش ننماید ، وبیش ازتوجه بخداوندبلکه مانندآن نیزبایشان توجه ننماید ، بلکه باید همیشه متوجه باحسانهای عاجل وآجل خداوند بوده باشد، واز احسان هراحسان کننده حتی درحال احسان اوصرف نظرنموده وبمولای خودمشغول باشد ؛ زیرا که غیراوجل جلاله اگرهم احسان‌خودرانسبت باوادامه دهد مقدارآن‌بسیار کم ، ودراوقاتی قلیل وناچیز است ، بلکه درحقیقت این احسان هم از ناحیهٔ او عز و جل است .

وازآنجمله اینستکه ، بعاداتیکه درمیان مردم جاری است ازغیبت ، و نمامی ، و حسد ، وَکبر، واخلاق ذمیمه دیگرمبتلا گردد .

وهمانا من دیده‌ام که‌مفاسد ابتلای بمعاشرت بامردم بعبادات نیز سرایت نموده وآنهارا فاسد کرده است . حتی اینکه بیشتراز ملاقاتهای برادران‌ایمانی برای جلب‌منافع دنیوی یا دفع خطرو ضررآن است ، و بسیار بعید استکه از فساد و خرابی نیت سالم بوده باشد .

وعیادت بیماران غالباً برسبیل تألم وتوجع واظهار تأثراست ، وحال اینکه حق عیادت کننده‌آنستکه‌بمریض‌تهنیت بگوید ، زیرا که بیماران‌یاازگنه‌کاران واهل معصیت هستند ، دراین صورت این بیماری از طرف خداوند کفارهٔ گناهان ایشان خواهد بود ، و یاازگنه‌کاران واهل معصیت وخیانت نیستند ، دراین صورت این بیماری ومرض از طرف

خداوند موجب زیادی أجروتقرب است ، وخداوندمتعال خواسته است ، که بردرجـات و مقامات ایشان بیافزاید که چون اطلاع برآن حاصل کنند خواهند دید که خداوندباین امراض و گرفتاریها آنانرا شرافت داده وسعادتمند نموده است ، ومثل آنان مثل شخصی ـ استکه طبیبی حاذق دروقت عافیت وسلامتی اورا فصد نماید برای اینکه از مرض ونقصی که برقلب اووارد شود ایمن بماند ، یابرای مراعات وجلوگیری ازامراض دیگریـکه بمراتب بالاتر ومهمتراز فصدورگ زدن است .

آیااولادآدم که قلب‌وعقل‌واعضاء اوبچرك و کثافـات‌جنایات کرداروگفتارآلوده است راضی نیستکه درحضورخداوند جل جلاله حاضرشود درحالتیکه بسبب بیماریهـا و وگرفتاریها از کثافات معاصی ورذائل پاك شده باشد .

ایفرزندم ، بعضی ازولات وصاحبان مقام مریض شده بود ، وازانمرض بقدری‌خسته ومنزجرشده بود که نزدیك بود بامولای خود درمقام اعتراض ومبارزه برآیـد ، من چون از این حال مطلع شدم‌نامهٔ باونوشتم که مضمون‌آن این‌بود که : توخود میدانیـکه درصف ورديف دشمن خدا یعنی‌شیطان قرارگرفته ، و با منجنیق معـاصی و گناهان علناً بجانب اوجل‌جلاله سنگ‌میاندازی ، پس هرگاه بجهت عظم‌مخالفت‌وبزرگی معصیت تو،سنگ کوچکی‌راکه قاتل و کشندهٔ تونباشد از منجنیق خودت بسوی تو برگرداند که کفـارهٔ گناهان تو بوده باشد ،آیا این‌کاراحسان‌واکرام بتواست ؟ یااهانت وانتقام وهتك‌احترام تو است ؟

وایفرزندم ، من بسیاری از تشییع جنازه‌ها ونمازبرمیتها رادیده‌ام ، که بـا اینکه از بزرگترین مواعظ وعبرتها است ، وباید انسان بفکراهوال و شدائد آن مشغول‌شود، وخودرا ازدنیا واهل دنیا وغفلتهائیکه سرتاپای مردم راگرفته است بازدارد ، دراین‌زمان برسبیل مکافات وقرض پس دادن وتقرب جستن باولیاء میت شده است .

که هرگاه شخص صالح با تقوائی ازدنیا برود ، وکسیرا نداشته باشد کـه مردم

باوتقرب بجویند ، همانا رغبت کنندگان بتشییع جنازهٔ اوبسیار کم خواهند بود، واوامر سلطان عالمیان ، وسید رسولان ضایع شده ومراعات نخواهد شد ، واگرشخصی بمیرد که دارای بازماندگانی باشد که امید نفعی از ایشان باشد ، اگرچه ازاذیت وآزاروضرر آنان ایمن بوده باشند ، همانا جمعی کثیروگروهی انبوه برای تشییع جنازه ونماز براو حاضرخواهند شد .

فصل صدوهیجدهم - وایفرزندمحمد که‌خداوند زندگانی ترا مبارك گرداند وبرمقاماتت بیافزاید : بدانکه مشکل‌ترین معاشرتها معاشرت باگنه‌کاران است هر که باشند ، درصورتیکه بمنظورامربمعروف ونهی از منکرنباشد ؛ زیرا که انسان درمعاشرت باایشان باید امرمولای خودرا درپوشیده‌وآشکاررعایت‌نماید ، وکمترین مرتبهٔ آن‌اینستکه دردل وقلب خود ازآنانکه خداوند از ایشان اعراض نموده اعراض نماید ، و ازآنانکه خداوند برایشان غضبناك است تنفرداشته باشد ، واین‌کاریست بسیارسخت ودشوار، وبخدا قسم که بسیاربعیداستکه انسان دارای چنین‌حالتی بوده باشد خصوصاً اگرطرف‌معاشرت اودارای مقام ومنصب وریاست باشد وانسان محتاج باوبوده شد ، وطرف هم حوائج او را برآورد وباواحسان نماید، دراین حال چگونه برای اوقلبی بماند که از چنین شخصی اعراض نموده ، وبخداوند توجه نماید ، هیهات ، هیهات ، هیهات ، هرگز چنین نخواهد بود ، و دراین حال بیش ازآنچه باواحسان نموده ازدین وبندگی اونسبت بمولای حقیقی اوفاسد وضایع نموده است ، وبسیاری ازحالات واخلاق اوراکه برای‌آخرت اونافع است تغییر داده واز بین‌برده است .

همانا بعضی از وزراء درنامهٔ ازمن تقاضای ملاقات کرده بود ، درجواب‌او نوشتم : علاوه براینکه من ازملاقات باشمامعذورم ، برای حوائج خود وحوائج فقرا واهل حاجت باتومکاتبه هم نتوانم نمود ؛ زیرا که‌ازطرف‌خدا ورسول وائمه علیهم‌السلام مکلف‌ومأمورم که باقی ماندن براین حال که فعلا داری حتی تارسیدن نامهٔ من بتومکروه داشته و بآن

راضی نباشم، و نیز مکلفم کـه عزل ترا از این مقام قبل از رسیدن نـامه اراده نموده و خواستارباشم.

فصل صد ونوزدهم - روزی یکنفرازفقهاء بمن گفت: همانا ائمه علیهم‌السلام درمجالس خلفاء وسلاطین حاضرشده وباآنان خلطه وآمیزش داشتند، درجوابش گفتم: ائمه صلوات‌الله علیهم درمجالس ایشان حـاضرمیشدند درحـالتیکه دردل ازایشان معرض بودند، و درباطن بطوریکه خدا خواسته بود برایشان غضبناك بودند، اما توآیا خود را چنین میدانی خصوصاً درحالتیکه حوائج ترا برآورند، وترا درنزد خود مقرب دارند، و بتواحسان ونیکی نمایند؟ درجوابم لا گفت، وبتفاوت حال اعتراف نمود، وتصدیق کرد که حضورودخول ضعفاء برآنان مثل ورود وحضوراهل کمال نیست.

فصل صد وبیستم - همانا بعضی از ملوك و سلاطین بزرگ از من کتبا تقـاضا کرد که درجائیکه بسیاری از اهل دنیاآرزوی‌آنرا دارند وبرای رسیدن بآن سرو دست میشکنند اورا‌ملاقات‌نمایم، درجواب اونوشتم: آیااین‌کاخیکه درآن‌سکونت داری‌دیواری یاآجری، یازمینی، یافرشی، یاستری، یاچیز دیگری درآن وجود دارد که برای‌خدا ودرراه رضای اوبکاربرده شده باشد تا من حاضرشده و برآن بنشینم یـا بآن نظرنمایم و دیدن‌آن برای من آسان باشد؟

ومکرر‌باونوشتم: که‌آنچه دراوائل‌عمرمرا بملاقات‌ملوك‌وسلاطین وادارمیکردهمانا اعتماد براستخاره بود، والآن ببرکت انواریکه خداوند جل جلاله بمن مرحمت فرموده وبسبب‌آن اطلاع براسرارپیداکرده‌ام دانسته‌ام‌که استخاره درمثل این اسباب واین گونه از اموربعید از حق وصواب، ومخاطرهٔ باربالارباب است.

وایفرزندم محمد، که خداوند بقوهٔ الهیه وانواربانیه از معاشرت بامردم‌بی‌نیازت فرماید، وبآن قوه، خطرمعاشرت باآنانکه تراازخدا باز میدارد بـدانی، بدانکه: از جمله چیزهائیکه دراثرمعاشرت بآن مبتلا خواهی شد اینستکه درحرکات و سکنـات و

قیام و قعود وسایر امور از آنان پیروی خواهی نمود ، وباقامهٔ نـاموس وترویج مراد و مرام آنان مشغول خواهی شد ، واز اشتغال باقامه ناموس الهی وتعظیم و احترام خداوند عزوجل باز خواهی ماند .

روزی یکنفراز محترمین علماءِ مشکورین بمن گفت : بچه سبب باماترك مراوده و مجالست نمودهٔ ؟ وحال اینکه ببرکت مجالست‌خود مارا بخدا دعوت نموده وموجب‌تقرب ما بپروردگارعالمیان خواهی بود ، درجوابش گفتم : اگرمن نفس خودرا قوی ونیرومند میدانستم بطوریکه درحال مجالست باشما درحقیقت بمجالست باخداوند مشغول بـاشم ، وشما هم دراثراقبال وتوجه بمن‌بخداوند جل‌جلاله متوجه باشید ، هرآینه باشمامجالست ومعاشرت مینمودم ، ولکن ترس من ازآنستکه درحال مجالست باشما قلبم بکلی بشمـا متوجه گردد واز خداوند جل‌جلاله بکلی غافل شوم، واینحال‌درنظرمن بمنزلهٔ کفربخدا است که اورا از ربوبیت وولایت عزل نموده وبدوستی وولایت شما بپردازم ، وقلب خودرا که محل نظرومعرفت او است بشما کـه مملوکی بیش نیستید واگذارنمـایم ، واگردر مجالست باشما قلبم گاهی باشماو گاهی بااوجل وعلا بوده باشدآنرا شرك وهلاکت‌دانم؛ زیراکه شما واورا درقلب خود دریك مقام وموقع قراردادهام .

فصل صدوبیست ویکم - و ایفرزندم محمد ، که خداوند جل جلاله ترا بـر مراد ومطلوب خودش تمکین دهد ، ومبادرت بانقیاد واطـاعت خودرا بتوالهام فرمـاید ، بدانکه : من تصمیم گرفتم که از هرچه مرا از پروردگارعالمیان باز میدارد دوری‌نمایم، واز تمامی مردم کناره گیری کنم ؛ بدین جهت درمشهد مقدس جدت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضرشده وباخداوند مشورت نموده واز روی یقین استخاره کردم ، استخاره چنین اقتضا کرد که بکلی ترك مراوده ننمایم ، ودرمنزل خود دراوقاتیکه امید سلامتی دارم که ازیاد خدا باز نمانم باآنان مراوده ومعاشرت نمایم ، وهرگاه نفس‌خودرادیده که مختصرتوجهی بآنان نموده ، و قلبم بـایشان متوجه است فوراً ترك مـراوده نموده و بـا خـدای خود

مشغول گردم .

فصل صد و بیست ودوم - وایفرزندم محمد که خداوند از موارد اعراض از حضرتش حفظت فرماید ، و بخلعت اقبال بحضرتش ترا زینت دهد ، بدانکه : از جمله چیزهائیکه من دراثرمعاشرت بامردم بآن مبتلا شدم این بود که پادشاهان وملوك مرا شناخته وبامن اظهاردوستی ومحبت نمودند ، تا جائیکه نزدیك بود سعادت دنیاوآخرت من تباه گردد ، ومیان من ومالك حقیقی وصاحب نعمتهای باطنی وظاهری حایل ومانع شده وجدائی اندازد ، بطوریکه ایفرزندم مرا نمی‌دیدی مگراینکه بسبب طلب جاه‌ومقام این دارغرور ، لباس‌تنگ وعاربرتن پوشیده باشم ، وقاید ودلیل توبسوی هلاکت وعذاب جهنم بوده باشم .

ومرا ازخطراقبال وتوجه بملوك وسلاطین ، و محبت ودوستی آنان ، وزهر کشندهٔ نزدیکشدن بایشان نجات نداد مگرفضل و کرم خداوند جل جلاله ، پس من آزاد کردهٔ آن مالك‌رحیم شفیق هستم ، وسبب این‌امرمهم بزرگ هم‌این بود که من ازاوان‌طفولیت دردامن جدم(**ورام**)(۱)**وپدرم** قدس‌الله ارواحهم که داعیان بسوی خداوند جل جلاله و طالبان حق جل وعلا بودند نشوو نما نموده وتربیت یافتم ، درحالتیکه درنزد ایشان عزیز بودم ، پس خداوند جل جلاله مرا بسلوك سبیل ایشان وپیروی از طریقهٔ آنان الهام فرمود ، وباحسان و کرم خود مرا مثل سایراطفال که دراثرسستی درانجام وظایف که لازمهٔ طفولیت است‌وعادت کودکان‌برآن قرارگرفته که محتاج بتأدیب وتنبیه هستند بایشان واساتیددیگرمحتاج نفرمود ، ومن‌خطوعربیت‌را یادگرفته ، وعلم شریعت‌محمدیه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را نیزچنانچه قبلا ذکرشد خواندم ، وکتابهائی هم دراصول دین قرائت نمودم .

---

(۱)چون والده ما جده سید بن طاوس قدس‌الله روحه دختر عالم زاهد جلیل‌القدر **ورام** بن **ابی‌فراس** حلی است؛ لهذا ازآن بزرگوار تعبیر بجد فرموده است . که جد مادری وی است .

وبعضی از مشایخ واساتید من ازمن خواستارشد که بتدریس وتعلیم و فتوی دادن بپردازم ، وراه علمای متقدمین‌را اختیارنمایم ، من دیدم که خداوند جل‌جلاله درقرآن شریف‌بجدت محمد ﷺ آن راد مردبزرگ وصاحب مقام منیع میفرماید: **«ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذ نامنه بالیمین ثم لقطعنامنه الوتین فما منکم من احدعنه حاجزین»**(سوره الحاقه(٦٩)آیه ٤٤یعنی و اگر افترا بند دبرما بعض‌سخنان را هرآینه بگیریم از اودست راست‌اورا(قوه وقدرت اورا)سپس هرآینه قطع نمائیم رگ گردن‌اوراپس‌نباشدازشما هیچ کس ازاومنع کنندگان)آیااین تهدید سخت ازپروردگار عالمیان نسبت بعزیزترین اولین وآخرین نیست؟که بعضی از اقاویل را باو نسبت دهد (بااینکه حضرتش معصوم ومنزه ازآن است) ناچاراز دخول درامرفتوی ترسیده ، و از خوف اینکه مبادا حکمی بر خلاف واقع باوجل جلاله نسبت دهم ، یادرمقام طلب جاهو ریاستی برآیم که‌موجب تقرب‌بخداوند نباشد، ازآن کناره گیری‌نمودم، و قبل‌ازاینکه در این امرهولناك واقع‌شوم ازآن دوری نموده وخودرا بآن‌آلوده نکردم ، وبراهنمائی علم ، باعمال صالحه مشغول شدم .

وایفرزندم ، من تاحال‌آنچه را برای تواز ارشاد وهدایت وفتح ابواب عنایات نوشتم درجائی ندیده وازکسی نشنیده‌ام ؛ زیراکه‌آنچه از دیگران دیده وشنیده ام مبنی برهمان عبارات ظاهریه ، وبمقتضای عادات جاریه بوده است .

وبعضی دیگربمن اشاره کردند که متصدی امرقضاوت کردم ، و برعادت فقهاء و علمای گذشته باصلاح امورمتحاکمین بپردازم ، بآنان جواب دادم که : من عقل خود را یافته‌ام که از هرجهت‌درمقام اصلاح من است وازمن میخواهد که خودراکاملااصلاح‌نمایم، وبرعکس نفس‌وهوی وهوس‌من ، وشیطان هلاکت‌مراخواستارند باینکه باموردنیا مشغول شده واز امورآخرت باز مانم ، ومن خواستم درمیان این دوخصم بعدل وانصاف حکومت وقضاوت نمایم ، وحق را بجانب عقل داده وآنهارا باوی موافق ومتحد نمایم ، لکن‌آنها

بامن موافقت ننموده وازحکم‌من سرپیچی کردند ، ولسان حال عقل گویا است : که‌جایز نیست برای من که ازآنها درجهالت وهلاکت خود متابعت وپیروی نمایم ، ودراین‌مدت عمرطولانی نتوانستم میان این دوخصم حکومت نمایم ، یاآنها را صلح وآشتی دهم که نزاع ومخالفت از میان برداشته شود ، وموجب روشنی چشم گردد .

پس کسیکه خودرا شناخته استکه درتمام این مدت ازیك حکومت وقضاوت‌عاجز است چگونه تواند درحکومت وقضاوتهای بسیار که بحساب وشمارنیاید دخالت نماید ؟

پس باید کسی‌را که عقل‌ونفس وهوای اومتفق شده وبرشیطان غالب‌آمده ، ومتفقا درمقام طلب طاعت ورضای خداوند برآمده‌اند ، واز مهماتیکه براوواجب است‌فارغ‌است درنظربگیرید ونزد اومحاکمه نمائید ، که چنین شخصی بااین نیروبرحکم کردن میان مردم قادر، وبرفصل خصومات توانا است .

پس ایفرزندم ازریاست ودخالت دراین امور کناره گیری نمودم ، ودیدم که بحکم عقل‌دراشتغال بآنچه راجع بخداوند جل جلاله ، وآنچه راجع بنفس‌خود من است ، هر آینه شغلی است شاغل که باید مراعات‌آن نمایم .

فصل‌صدوبیست وسیم – پس‌ازآن اتفاق افتاد که‌والدین من‌قدس الله ارواحهما ونورضریحهما برای‌من همسراختیارنمودند، بشرحیکه درکتاب(**البهجة**)ذکر کرده‌ام ، درحالتیکه‌ازاین وصلت وازدواج کراهت داشتم ؛ زیرا که ترس آن داشتم که مرا ازاعمال صالحه وکارهای حق وصواب باز دارد ، واین ازدواج سبب شد که من با بعضی ازآنانکه باایشان وصلت کرده بودم مصاحبت ودوستی کرده ، وآمد ورفت نمایم ، تا اینکه بعضی ازآنان درمناصب‌دولتی وارد شده ، ومن‌آنچه کوشش کردم که اورا ازاین‌کاربازدارم‌فائده نبخشید واز این‌کار کناره گیری نکرد ، و همین امرسبب مفارقت من از ایشان شد ، و مجاورت ایشان در **حله** برمن گران‌آمد ، ناچارترك مراوده نموده وبمشهد مولینا الکاظم حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام مهاجرت نموده ، ودرآنجا اقامت کردم .

تاانکه بامساعدت استخاره باهمسرخود زهرا خاتون دختروزیر **ناصربن مهدی** رضوان‌الله علیها وعلیه ازدواج نمودم ، واین امر سبب شد که مدت زیادی در **بغداد** که محل حبائل ودامهای شیطان است مانده ، وآنجارا وطن قراردادم .

فصل‌صدوبیست‌وچهارم - پس اول دامیکه شیطان گسترد کـه میان من و خداوند صاحب رحمت واحسان جل جلاله جدائی اندازد ، این بود کـه **مستنصر** خلیفه جزاه‌الله عناخیرالجزاء از من تقاضا کرد که برطبق دستوروعادت خلفاء متصدی امرفتوی گردم ، وچون نزدیك منزل کسیکه واسطه دراین‌کاربود ومرابرای این امرخواسته بود رسیدم‌بدرگاه‌خداوند مالك‌آمال‌عزوجل تضرع نموده ومسئلت کردم که دین مرا وآنچه را کـه بمن عنایت فرموده است درنزد خود ودیعت نهد ، وآنچه مرا برضـای حضرتش نزدیك نماید برای من حفظ فرماید ، که بسلامت از نزد اوبرگردم ، پس چون نزد او حاضرشدم آنچه‌راکه‌درقدرت داشت برای اینکه مرا دراین کار وارد نماید بکار برد ، وبا کمال جدیت ازمن خواستار شد که دراین‌امروارد شوم ، ولی‌خداوند جل وجلاله مرا بر مخالفتِ آنان وخوار داشتن نفس‌خود کمك کرد ، ودرحفظ آنچه‌را که درطلب رضـای او جل‌وجلاله مالك‌بودم ، ودرامتناع واعراض ازایشان مددم فرمود ، و بعد ازآن‌هم در بارهٔ من سعایتهای‌هولناکی نمودند که خداوند جل‌وجلاله بفضل‌وکرم خودمرا کفایت نموده وعنایتهای خودرا دربارهٔ من‌زیاد فرمود ، که مـن بعض ازاین اموررا برای تـودر کتاب **(الا صطفاء)** شرح داده‌ام .

ایفرزندم محمد ، اگرمن درآنروز با ایشان موافقت کرده بودم ، ودر امر فتوای دنیوی، وقواعدباطلهٔ ایشان ، وبازیهای اهل دنیابا آنان همراهی کرده بودم هرآینه‌برای همیشه هلاك شده‌بودم ، وهمانا مرادر آنچه‌میان‌من وپروردگار عالمیان جدائی‌میانداخت وارد نموده بودند .

پس‌بترس ازاینکه درهزلیات ، و بازیها ، و بدعتهای ایشان که همه آنها مخالفت

باجدت سیدالمرسیلن وپدرت سید الوصیین است داخل شوی و با آنان موافقت و همراهی نمائی

فصل‌صد وبیست وپنجم ـ پس از آن **خلیفه** بوسیله **وزیرقمی** و غیر او مرا دعوت کرد که نقابت‌طالبیین راقبول نمایم واین منصب رابمن‌واگذار نماید ، وچند سال این‌تقاضابطول انجامید ، ومن باعذار عدیده متعذر میشدم ، تااینکه وزیرقمی بمن گفت : این‌منصب‌را قبول‌نما ، وبآنچه رضای خداوند درآنست عمل‌نما ، در جواب او گفتم :

توچرا دروزارت خودبرضای خداوند عمل نمیکنی وحال اینکه احتیاج دولت‌بتو بیش‌از من‌است ؟ که‌اگر این کار ممکن بودهمانا توخود عمل مینمودی ، بعداز آن در مقام تهدید من‌برآمدند ، ودرتمام این‌مدت خداوندمرا برخلاف ایشان تقویت‌نمودوتأیید ومساعدت کرد .

بااینحال **مستنصر خلیفه** بوسیله‌یکی از دوستانم درمقام جلب من‌برآمد ، وهر حیله ومکری که ممکن‌بود بکار برد،ازجمله روزی‌بمن گفت :آیا**سیدرضی‌وسیدمرتضی** راظالم میدانی یاآنکه ایشان را معذور میداری ؟ البته معذورشان خواهی داشت ، پس‌تو هم مثل‌ایشان داخل این‌کارشو واین منصب راقبول کن ، درجواب او گفتم :

زمان ایشان زمان آل‌بویه وملوک‌شیعه بود که بخلفاء وخلفاء بایشان‌مشغول‌بودند، بدین جهت‌برای **سیدرضی و سید مرتضی** آنچه میخواستندازرضای خداوند جل‌وجلاله ممکن ومهیا بود .

وبدانکه این‌جواب بمقتضای تقیه‌وحسن ظن‌بهمت موسوی ایشان‌بود ، والامن‌عذر صحیحی برای دخول ایشان دراین گونه ازامور دنیوی ندانم ، پس برحذر باش از اینکه درهلاکت خود بااحدی ازملوک و سلاطین موافقت نمائی ،واحدیرا برمولا ومالك دنیا و آخرت خود خداوند جل و جلاله اختیارنمائی ، و سلف طاهرین خودرا بمخالفت رضای خداوند جل‌وجلاله‌بدنام‌نمائی، ودرخرابی آنچه‌را که ازشرف‌دنیاودین برای‌توبنانموده‌اند

کمك ومساعدت نمائی ، و ایشانرا دشمن خود گردانی که در روز قیامت از تو اعراض نموده وتنفرداشته باشند.

فصل صد و بیست و ششم - پس‌ازآن نیز اغراءِ واصرار آنان بپدرت ادامه یافت تااینکه ، **پسر وزیر قمی** ازمن تقاضا کرد که ندیم آنان شوم ، و من دانستم که این‌کارسبب اشتغال باموردنیا وهلاکتم گردد ، ناچاربهروسیله وطریقیکه ممکن بود در مقام عذرخواهی ورد ایشان برآمده وجواب منفی‌دادم ، ولکن وی‌دست‌بردار نبودومکرر بمن‌مراجعه نموده وتقاضای قبول اینکاررامینمود، تااینکه درآخرباو گفتم : اگرمن‌ندیم ومصاحب ایشان‌شوم وبرای‌تووپدرت اسرار ایشان‌را فاش‌ننمایم وکارهای آنانرا برای‌شما نقل‌نکنم همانا مرا متهم خواهید نمود که من‌حرف‌هائیکه برخلاف شما است از ایشان شنیده وبشمانگویم ، وبدین سبب دشمن من‌شده وکار بعداوت وجدائی خواهد کشید ، و عاقبت‌کار بجائی خواهدرسید که خود شما بهتر میدانید .

وبرحذرباش‌ازاینکه دراین‌امور واردشوی وباآنان‌همراهی وهمکاری نمائی ؛زیرا که‌بخداوند قسم که‌رفاقت ومصاحبت بااهل دارغرور نشاید، مگربمفارقت مالك‌یوم نشور وبدانکه بیشترکارهای اهل‌دنیای فانی‌هزل ومسخره، وفاسدوخراب کننده دار باقی‌است، ومیان بنده‌و مالك روزحساب حایل‌خواهد بود ، ودوستی ورفاقت باآنان با سلامتی روز قیامت نسازد، هیهات‌هیهات! بخداقسم‌دروغ گویدآن کسکه گوید: این‌کار راهی‌ازراههای سعادت است .

فصل‌صد وبیست وهفتم ـ پس ازآن شیطان ملعون ایشان رااغـوا نمـوده و برعلیـه پـدرت وادارشـان نمود ، و **مستنصرخلیفه** جزاه الله خیر الجزاءِ مـرا برای رسالت و سفارت نزد سلطان تاتار اختیار نمود ، و من بکسی که واسطهٔ در این‌کار بود چنین گفتم :

اگرمن در این‌کار کامیاب گردم پشیمان خواهم بود ، واگر کامیـاب نگردم نیز

نادم وپشیمان خواهم بود ، آن واسطه تعجب‌نموده‌و گفت : چگونه چنین‌خواهد بود ؟ گفتم : اگرکامیاب گردم وسعی و کوشش من بجائی برسد هرگز شما ازمن دست نخواهید کشید ، وهمیشه مرا برای سفارت و رسالت اختیار خواهید نمود ، تامرگم فرا رسد ودرزمرهٔ مردگان محسوب شوم ؛ وبدین سبب مرا ازعبادات وکارهای‌مهم بازخواهید داشت ، واگرکامیاب نگردم وسعی‌و کوششم بجائی نرسد از نظرشما خواهم افتاد ؛ تا جائیکه درمقام هتك احترام واذیت من برآئید ، ومرا از اشتغال بامور‌دنیا وآخرتم باز خواهید داشت .

پس ایفرزندم برحذرباش ، وبترس از اینکه بتو گویند : این‌کارخود یکی از طرق عبادت وطاعت است ، وهرگز بتأویلات ومغالطات‌آنان اعتنا مکن ؛ زیرا که هرچه بر‌خلاف عقاید حقه ودین توباشد اعانت کردن‌آن‌حتی بحرکتی ازحرکات واشارهٔ ازاشارات جایز نیست ، و هرکس غیرازاین گویدهمانا کلامی است هذیان ، و دامی است از دامهای شیطان .

فصل‌صدو بیست وهشتم - پس ازآن **مستنصرخلیفه** جزاه الله خیرالجزاءبمن تکلیف وزارت کرد ، ومتعهد شد که ازهرگونه کمك ومساعدتی خودداری ننماید ، و هر چه‌را من صلاح دانم تاآخردرآن بامن همراهی نماید ، ودراین‌کارهم زیاد اصرارنمود ، و باشاره وتصریح‌ومراسله این‌کاررا تعقیب کرد ، که شرح‌این گرفتاریرا درکتاب(**الاصطفاء**) برای توذکرنموده‌ام ، وبالاخره درمقام اعتذاربرآمده ، وتقاضای‌آنانرا هردفعه بنحوی رد کردم ، تا اینکه درآخر گفتم : اگرمقصود ازوزارت من‌آنستکه مثل سایروزراء مشی نموده وعمل نمایم ، چنانچه عادت برآن جاری شده‌استکه‌کارهائیکه برعهده گرفته اند بهرمذهب ومسلك وبهروسیله وسببی که ممکن باشد انجام میدهند ، چه موافق رضای خداوند ورضای‌سیدالانبیاءوالمرسلین‌صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد وچه برخلاف‌رضای‌ایشان بوده‌باشد ، در این صورت همین وزرای فعلی بهمان‌کارهای فاسد وعادتهای بد قیام نموده وکارهارا انجام

میدهند، واگرمقصودآنستکه من بکتاب خدا وسنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمایم، همانا درباریان، از بستگان وخدم وحشم وسایرافراد مملکت توزیربارآن نروند وتحمل آنرا ننمایند، وملوك وسلاطین اطراف نیز تحمل آن ننمایند وزیربارنروند :

ونیز اگرمن بعدل وانصاف وزهد رفتارنمایم خواهند گفت : این علی بن طاوس علوی حسینی(حسنی ظ)ازاین کارها قصدی نداردمگراینکه بعالمیان بفهماند که اگرخلافت بدست ایشان بود بهمین قاعده وطریقه رفتارمینمودند، و همانا دراین کارتنقید ورد برخلفای گذشته استکه پدران توهستند وقهراً طعن برآنان خواهد بود، درآن حال ناچارهمت بقتل من نموده وبپارهٔ از اسباب واعذاربی اساس متوسل شده و مرا بقتل خواهی رساند.

واگرعاقبت کارمن بسبب گناهی بصورت ظاهر، وساختگی وبی اساس بهلاکت انجامد، وکارمن کشته شدن باشد، همانااینك درپیشگاه توحاضرم، پیش از اینکه بصورت ظاهر گناهی از من سرزند هرچه خواهی بامن بجای آور، که توسلطانی هستی بااقتداروپادشاهی هستی توانا.

وپس ازآن درمقام حرکت از بغداد برآمده وبحله منتقل شدم، وخداوند جلاجلاله برحمت وعنایت خود که همیشه نسبت بسلف صالحین وذریه ایشان مبذول داشته ودارد مرا ازاین بلاها نجات داد که بسلامت ازاین گرفتاریها رستم.

پس ایفرزندم برحذرباش ازاینکه سبب شوی که شیطان پس از مرگم مرا شماتت نماید، وبمن چنین بگوید : دیدیکه آخربرفرزند وپارهٔ جگرت ظفریافته واورااغوانمودم، وتوایفرزندم درقیامت برماوارد شوی درحالتیکه لباس ندامت وپشیمانی برتن داشته باشی، ودرمیان اهل سعادت مفتضح ورسوا بوده باشی، آیا بـا اینحال بچه امیدی جدت محمد صلی الله علیه وآله وسلم وپدرت علی علیه السلام وسلف اطهارخودرا ملاقات خواهی نمود؟ وحال اینکه برعلیه ایشان قیام نموده، ونام مبارکشانرا زشت جلوه دادهٔ وبرای چند روزهٔ دنیای فانی خود را دشمن ایشان نمودهٔ.

وبچه رومرا که پدرتوهستم پس از این‌همه سفارشات ملاقات خواهی نمود ؟ وحال اینکه بجای جلالت وبزرگواری که ترا بآن دعوت نموده‌ام برذالت وپستی تن درداده .

نه ، ترا بخدا قسم ، این راه شریف مقدس الهی‌را که فعلا مهجورومتروک‌شده است ازدست مده وازآن‌جدامشو، وهمیشه ملتزم‌آن باش ، ونفس خود واهل وعیال ومال‌ومنال وسایراموررا دربرابرآن سبك شماروبچیزی مگیر، و برای روزکسادی اعمال بسوی‌آن مبادرت کن تادرقیامت بنزد ماآئی درحالتیکه پادشاه وسلطانی بزرگ از سلاطین و ملوك دنیاوآخرت بوده باشی ، ومولای حقیقی توجل جلاله ، واجداد طاهرین و پدران گذشته تو که سلاطین حقیقی وملوك واقعی وبرحق هستند ازتوراضی وخشنودبوده‌باشند .

فصل صد وبیست ونهم ـ و ایفرزندم محمد ، که خدایت‌آنچه موجب مزید تعظیم‌وتکریم حضرتش گردد بتوتعلیم نماید ، بدانکه : اگرورود درکارهای دولتی‌موجب وسبب زیادتی شرف وبزرگواری دنیای شخص مسلمان بود هرآینه من درآن وارد شده بودم وشرافت وبزرگواری تراازاین راه‌کاملا تامین نموده بودم ، ولکن این کاربرخلاف طریقه سلف صالح وگذشتگان توبوده وهست ، وبرای‌آنان هم که در این‌کاروارد شده‌اند ننگ وعارونقص وپستی‌استکه وصف نتوان نمود .

وهرگاه ازآنانکه بدین توودین‌آباء واجداد طاهرین‌توعقیده‌مندند کسی‌رادیدیکه خیال میکند که بواسطهٔ تصدی امرولایت وورود دراموردولتی واعانت ستمکاران دارای شرافت وبزرگواری و مقامی است ، حتما بدانکه‌آن بیچاره مسکینی است‌مریض‌القلب و سقیم‌الدین که محتاج بکسی استکه اورا به‌بیمارستان برده ، وگاهی بااحسان ونرمی ، وگاهی باذلت وخواری اورا معالجه نماید ، تاازاین مستی بهوش‌آید ، و اندازهٔ مصیبت و بلائی که بآن مبتلا وگرفتاراست بداند

وایفرزندم ، بدانکه : حق یگانه راهی است واضح وآشکارکه قرآن و جدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آنرا بیان نموده ، ومردم‌را بآن دلالت کرده‌اند ، که هرکس ازآن‌منحرف

شده وراه دیگری رابه‌پیماید هر آینه‌بسوی غضب وسخط خداوند رفته ، وراه جهنم‌را گرفته وبسوی فضیحت ورسوائی رهسپارشده است .

و همانا فرزندان درعقاید باطله تعصب پدران کشند ، حتی‌درپرستش بتان کمال تعصب را بخرج‌دهند تاجائیکه خودرابکشتن دهند ، پس چرا فرزندان مردان‌سعادتمند و بزرگان دین و دنیا ، تعصب پدران خود نکشند ؟ و طریقهٔ آباءِ طاهرین خود را حفظ ننمایند ؟ وبدون سستی قدم درآن نه‌نهاده وازاین راه نروند ؟ که اگرتمام دنیارا دراین راه از دست بدهند درنزد اهل حق ومعرفت هیچ گونه اهمیت وارزشی ندارد ، وبرای آن قدروقیمتی‌قائل نیستند .

وچه بسیارقبیح استکه فرزند سید انبیاءِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فردای قیامت درحضورمبارکش حاضرشوددرحالتیکه کسانیکه هیچ گونه نسبت وخویشی‌باحضرتش ندارنددرنزدآنحضرت مقرب ترازاوبوده باشند ، وآنحضرت بعوام‌الناس‌توجه وعنایت فرماید وازاواعراض‌نماید، وغلامان وبندگان‌آنحضرت بسبب طاعت وپیروی‌ازحضرتش بمقام سلطنت و بزرگواری رسیده باشند ، وفرزندان وی بسبب مخالفت و معصیت مضحکه شیطان بوده باشند ، در حالتیکه منادی نداکند وهمه بشنوندکه :(**لمثل هذا فليعمل العاملون**) یعنی برای مثل این هرآینه‌عمل کنندگان عمل مینمایند .

فصل صد و سی‌ام - وایفرزندم محمد ، که‌خداوند دین ودنیای تراحفظ‌نماید ، ویقین و تولای تراکامل گرداند ، بدانکه : اگرمن درتمام عمرمبتلا بمرض جنون وبرص وجذام میشدم هرآینه برمن‌آسان‌تربود از اینکه مبتلا باین ولایات و مناصب گردم ؛ که بسبب‌آن روی اسلام‌را سیاه نموده ، وآنچه‌را که انبیاء علیهم‌السلام وجدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنانهاده خراب‌نمایم ، ودرنتیجه ننگ وعارجدت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده باشم ، وسبب شماتت نمودن دشمنان‌آنحضرت گردم ، که بگویند: دین‌آنحضرت همین‌هزلیات ولهو و لعب و تجاهربمحرمات‌استکه‌ولات وصاحبان مناصب بآن متصف هستند ، وگرنه فلانیکه‌فرزند

اواست وتظاهر بناموس دین مینماید باآنان شرکت نمیکرد ، وراه آنانرا که اهانت بمراسم وآئین جداو پدران طاهرین اواست نه‌می‌پیمود ، وبکارهائیکه برخلاف مرام ایشان است خورسند وفرحناك نبود ، واین سوء سریرتها وصفات ناپسندیده را بایشان نسبت نمیداد .

دراین حال آیا مصیبت وندامت من درحال سکرات مرگ چگونه وتاچه اندازه بوده ؟ وموقف قیامت وحساب وکتاب وذلت من درروزحساب چگونه خواهدبود؟ وباچه چشمی بجدت محمد ﷺ و سلف ابرارخود نظر نمایم ؟ وبکدام روی آن بزرگوارانرا ملاقات کنم ؟ و حال اینکه بزرگترین لکه ننگ و عاربرای ایشان بوده‌ام .

و برفرض اینکه بمن تفضل فرمایند ، ودرروزحساب شفاعتم کنند وازعذاب وعقاب نجاتم دهند همانا من سبب شدم که آبروی شریف ایشانرا درنزد کسانیکه بدست آویزاین مقام ومنصب بآنان ظلم نموده‌ام بفروشم، باینکه ازآنان بخواهند که ازمن بگذرند ، وحال اینکه جزای جدت محمد ﷺ ازمن درمقابل هدایت ونبوت و شفاعت و احسانهای آنحضرت این نیستکه ازشأن ومقام حضرتش بکاهم ، ودرهدم بنیان آنحضرت بکوشم ، و بااینکه فرزند اوهستم بسبب رد نمودن قرآن شریف او، و ننگین نمودن نام مقدس و بزرگواری اوحضرتش‌را خجل نمایم .

آری ایفرزندم محمدآن امراض وبیماریهادرنزد من بمراتب سهل‌تر وآسانتر ازاین گونه اموراست ، چگونه چنین نباشد ؟ وحال اینکه بیماریهای برص وجذام وجنون بمرگ تمام خواهد شد پس امرآنها سهل است ، بلکه اجروثواب آنها موجب روشنی چشم در قیامت ، وسبب رفاقت وصحبت ملوك و سلاطین آخرت ، و موجب رسیدن بمقامات عالیه باقیه ، وملبس شدن بخلعت رضای حضرت جباراست ، وسبب طیب لقاء سلف صالح وعترت طاهره خواهد بود ، درروزیکه اولین وآخرین درآن جمع کردند ومحشورشوند ، **(وفی ذالك فلیتنافس المتنافسون)** ودراین رغبت کنند رغبت کننده گان .

فصل صدوسی ویکم ـ و ایفرزندم محمد ، که خداوند خود متولی تدبیرامور

تو گردد ، کارمن بدین‌منوال‌بود که برای تو بیان نمودم ، وهمیشه درترك معاشرت بااهل دارغروراز‌مالك یوم نشور طلب‌خیرنموده ، تااینکه انتقال مرا از حله بااهل وعیال‌بمشهد پدرت‌امیرالمؤمنین عليه السلام اختیارفرمود ' ومن‌درآن مکان شریف غالبااز مردم کناره گیری نموده وغیرازاوقات کمی ' از اجتماعات و معاشرت بامردم بر کنـاربودم ' و بدین سبب مشمول عنایتهای بسیارخداوند جل جلاله دردین ودنیا قرار گرفتم ، که سراغ ندارم‌مثل آنرا باحدی از ساکنین‌آن مقام مکین عنایت فرموده باشد ، پس ازآن انتقال مرابااهل وعیال بمشهد جدت‌حسین عليه السلام اختیارفرمود ' وآنحضرت جد تواست ازطرف مادر؛ زیرا که جده تو**ام‌کلثوم** دخترحضرت **امام‌زین‌العابدین** عليه السلام است ، وآنجامحلی‌استکه ازمردم وبلاد دوراست ، زیرا که مشهد مولای ما علی عليه السلام نزدیك است بکوفه که محل آمد ورفت مردمان‌است ، واین‌رساله‌را دراوقاتیکه درجوارحرم حسینی عليه السلام اقامت‌داشتم نوشتم ، درحالتیکه از مردم ومشغول کنندگان منعزل بوده ، وازعالمیان بر کناربودم .

پس ازآن بخاطرم رسید که اگرسه سال درآن مشهد مقدس بمانم و عمری بـاشد استخاره‌نمایم که بمجاورت مولای ما مهدی عليه السلام وپدروجدش علیهم‌السلام(بسرمن رای) مشرف گردم ، که برای عزلت‌و کناره گیری ازمردم بهتراست ؛ زیرا که ازبلادو آشنایان دورافتاده است ، و گویا صومعه‌ایست که دربیابانی واقع شده است ، واز خداوند امیدوارم که باین‌آرزوی خود برسم ، واحدی درمجاورت این‌مشاهد مشرفه سه گانه برمن سبقت نگرفته باشد وباین فضیلت مشرف نشده باشد ؛ زیرا که احدیرا سراغ ندارم که با اهل و عیال بهریك از این مشاهد مشرفه منتقل شده باشد چنانکه من منتقل شدم ، وخداونـد جل جلاله بفضل و کرم خود این‌کاررا برای‌من میسرفرموده‌وتوفیق آنرا عنایت‌نموده‌است، وانشاالله این وسیلهٔ آنستکه مارادرجواررحمت خود قـراردهند ، واحسان و کرم خود را شامل حال مافرمایند ، ودرمسرت وخورسندی خود شریك وسهیم فرمایند ،

فصل صد و سی ودوم ـ وایفرزندم‌محمد ، که خداوند جل جلاله ببرکت آباء

طاهرین وسلف صالحینت عنایتهائیکه بتوعنایت فرموده است حفظ نماید وادامه دهد ، و ببرکت ایشان ترا براه‌کامل ایشان سیر دهد وهدایت نماید ، بدانکه : اصل واساس آنچه در آن هستی‌وکاملا باید رعایت نمائی اینستکه‌متذکرباشی که درحضورخداوند متعال‌هستی، واوبرتمام حالات تومطلع است ، واینکه تمام حالات وتبدل احوال توازاحسان اواست ، واز ابتدای خلقتت ازخاك : ونقل از اصلاب‌پدران برحم‌مادران با توبوده است ، ودرتمام این حالات مشمول عنایتهای‌اوجل جلاله بودهٔ ، چنانچه‌قبلا شرح دادم ، ودروقت وجودت باتوصاحب بوده وسعادتهای‌کاملهٔ از حضرتش شامل حال توبوده است ، وتوهمیشه‌محتاج بجمیل صحبت ورحمت‌اوجل جلاله بوده وهستی ، چنانکه‌بعد ازمرگ نیز کمال احتیاج راابدالاباد بحضرتش داری ، وهرگاه ازتواعراض نماید وتوازاواعراض نمائی چه کسی‌ترا حمایت ونگاه‌داری خواهد نمود ؟ واگرآنچه دردست داری ضایع نمائی چه کسی ترا حفظ وحمایت خواهد کرد ؟ واگرقلب خودرا از اوجل جلاله خالی‌وفارغ نمائی‌چه کسی را بجای اوقرارخواهی داد ؟

ومن‌ازرحمت وفضل اوجل‌جلاله خواستارم که قلب ترا ازمعرفت وهیبت و رحمت خود پرنماید ، وعقل واعضاء وجوارح‌ترا بخدمت و طاعت خود وادارنماید ، تا جائیکه درحال نشستن متذکرباشی که درمقابل اوجل‌جلاله نشستهٔ ، و درحال ایستادن بدانیکه قدرت توبرقیام وراه رفتن ازاوجلاله است ، و درراه‌رفتن مؤدب باشی بادب کسانیکه در حضورملك‌الملوکیکه از وی‌بی‌نیازنیستند راه روند .

فصل صدوسی وسیم ـ وبدانکه : اعضاء وجوارح توسرمایه وامانتهائی هستند از خداوند جل جلاله درنزد تو، که بآنها بنفع دنیاوآخرت خودتجارت نمائی ، پس‌اگر درغیرآنچه برای‌آن خلق شده‌از طاعات ومراقبات صرف نمائی ، یااینکه اوقات خودرا بغفلت بگذرانی هرآینه برخودخسران وزیان وارد نمودهٔ ، ودرنتیجه مستحق هجران و خواری‌ازطرف سید ومولای‌خود شد هٔ.

ومباداخیال کنی ، یاحرفهای‌جاهلان وغافلانرا باورنمائی : که‌این کارمقدورنیست، و حضرت قادرمتعال ازآن بی‌نیازاست؛ زیرا که این حرفهارا بما هم گفته‌اند ، و بخداقسم که بخطا رفته‌وراه غلط را پیموده‌اند ، وما بحکم عقل ووجدان فهمیده ودانسته ودیده‌ایم که نفوس بالطبع‌درمقابل ملوك وبزرگان این دارفانی ، ودرمقابل دوستان ورفقا ، بلکه درمقابل غلامان وهمسایگان وکسانیکه هیچ گونه‌امید نفع واحسان ، ودفع ضررونقصی ازایشان نیست ، درخور مقام هریك از ایشان ادب و احترام مینمایند ، و درحضورایشان خودرا حفظ نموده وازکارهای زشت خودداری مینمایند ، پس چگونه روا است که ادب و احترام وتعظیم خداوندیکه علم وقدرت او برما احاطه دارد ، واحسان و فضل او همیشه شامل حال مااست ، از ادب واحترام نسبت به بندگان ضعیفی که از اعراض وبی اعتنائی آنان باکی نداریم ، کم‌تربوده باشد ؟

فصل صدوسی وچهارم - وایفرزندم هرگاه بمسافرتی محتاج شوی بدانکه خداوند جل جلاله حافظ ونگهبان تووآنچه بتواحسان نموده است میباشد ، ودرآنچه ازآن غایب شوی از نعمتهائیکه دروطنت بتوعنایت فرموده است خلف وجانشین‌توخواهد بود ، پس از روی هوای نفس وغفلت وطمع‌های دنیوی‌مسافرت مکن ، که درچنین‌صورت خودرابخطروهلاکت انداختهٔ ، وجلال‌وعظمت‌الهی‌راخواروسبك شمردهٔ ، واوقات‌مسافرت خودرا درغیرآنچه برای دارقرارتونافع است ضایع نمودهٔ ، بلکه قصد تودرمسافرت خود این باشد که باتوکل بخداوند از جانب اوجل‌جلاله وبسوی او سفرمینمائی ، واموروسفر وحضرخودرا باوتفویض نموده واقبال‌بجلال حضرتش داری ؛ زیرا که تودرهرجا که‌باشی درپیشگاه حضرت اوجل جلاله خواهی بود ، دراین صورت سفرتوخدمت وطاعت خداوند وسفرالی‌الله است ، وتودرحمایت وحفظ وکفایت وقرب بحضرتش خواهی بود ، وآنچه‌در این سفراتفاق افتد بلسان حال غرامت وضررآن برعهدهٔ او جل جلاله خواهد بود ؛ زیرا که بحکم عقل کسیکه بسوی سلطان عادلی برای کارهای خود اوسفرنماید ، و درسفر

خود متمسك بحبل وثيق اوبوده باشد ، وبفضل و کرم او مستظهرباشد هر آینه غرامت و ضرروخسارتهائیکه باین مسافروارد آید بعهدهٔ آن سلطان عادل ولازمهٔ عدالت اواست .

و اگرنفس تواز مسافرت کردن بااین اوصافیکه ذکرشد ابـا وامتنـاع ورزد ، و طالب تأسی باهل غفلت وضایع نمودن اوقات بـاشد ، پس ازخداوند جل جلاله استعانت بجو،وازحضرتش‌مسئلت کن ، که توفیق‌عنایت‌فرماید ، وبآنچه در کتاب(**فتح الابواب**) ذکر کرده‌ام از استخارات وطلب خیرات ازخداوند متعال ، عمل کن که اگربآن‌اسارات ومطالب عمل نمائی سفرتو بـامرخداوند ، وتعظیم قدرحضرتش خواهد بود ، وازندامت و پشیمانی سالم خواهی‌ماند ، واگرانسان بمقتضای طبع حیوانی وشهوات نفسانی‌مسافرت نماید با حیوانی که برآن سواراست درحرکات وسکنات برابرویکسان خواهد بود .

فصل صدو سی‌و پنجم - وایفرزندم ، چون بعضی‌ازآداب، حرکات وسکناتیکه خداوند جل جلاله بخاطرمن القاء فرموده برای توذکر کردم ، خوب است‌آنچه‌را که‌در وقت خوابیدن بآن محتاجی برایت ذکرنمایم ، که چون بآنها عمل نمائی خداوندخواب ترا مانند خواب اهل یقین وصاحبان معرفت و مراقبت قراردهد ، و در کتـاب (المهمات والتتمات)مفصلا بیان نموده وشرح داده‌ام .

پس قبل‌ازآنکه به‌بسترخواب روی ، باکمال ادب درمقابل مالك وجود و حیات وعافیت وقیام وقعود خود بنشین ، وآنچه را که قبل از خواب ازتوصادرشده است از غفلت ازیاد خدا ، وتفریط دراطاعت حضرتش بیاد بیـاور، وازآنچه ازآن توبه نکردهٔ فی‌الحال توبه کن ؛ زیرا که درحال خواب اسیری هستی که هیچ گونـه قدرت نداری کـه بخود نفعی رسانی ، یااز خود دفع ضررو آفتی نمائی ، وروح وجسم خودرا ، و سایرنعمتهائیکه خداوند بتوعنایت فرموده است واگذاشتهٔ درحالتیکه قدرت بردفاع ازآنها را نداری ، و کمترین آسیبی را ازآنها جلوگیری نتوان کرد ، پس بامولای خود صلح کن صلح بندهٔ ذلیل فقیرحقیر بامولای جلیل کبیرخود ، ودرمقابل عظمتش خاضع وخاشع باش ، وخود

وآنچه‌را بتوعنایت فرموده است بوی تسلیم کن ، ودرنزد حضرتش بودیعت وامانت بسپار تا از خطرضایع شدن سالم بماند .

فصل صدوسی وششم - وبدانکه : تحقیقا تووآنچه دردست داری ملك‌اواست، وحضرتش جل جلاله بحفظ مال وملك خود ازتو سزاوارتراست ، ولکن ترا شرافت داده باینکه بتواهلیت داده‌استکه خود وآنچه رابتوعنایت‌فرموده است درنزد حضرتش‌بودیعت وامانت بسپاری ، وحضرتش را مثل وکیل ونائب‌خود قراردهی ، وبدین سبب ترا بمقامی جلیل وعالی رسانده است ، چنانچه بجد بزرگوارت رسول خدا ﷺ فرموده است :

«فاتخذه وكيلا»(۱)(یعنی پس اورا وکیل اتخاذ کن) .

وایفرزندم : متوجه باش که چگونه درحال خواب از خدمت وطاعت اوجل جلاله بازماندهٔ ، وحضرتش بید رحمت خودترا خدمت نماید ؛ که ترا وحیات وعافیت تراوآنچه را که بآن محتاجی از اهل وعیال واموال وامنیت حفظ میفرماید ، و درتابستان بهوای لطیف و درزمستان به‌نیروی گرم کردن ترا رعایت وحفاظت مینماید ، و چگونه در بدن توتصرف نماید که‌غذائیکه تناول نمائی بهریك از اعضاء وجوارح بدن تومیرساند، وچگونه گوش وچشم وسایراعضای بدن ترا حفظ مینماید ؟ و بعد از بیدارشدن تمام احتیاجات ترا مهیا فرموده است ، و آنچه بسبب خواب از تو فوت شده است بتو برمیگرداند .

اگریکی ازاین کارهارا یکی از بنی نوع انسان نسبت بتوانجام میدادآیا قدراورا نمیدانستی ؟واعتراف بفضل واحسان اونداشتی ؟ و البته خداوند جل جلاله اولی وا حق استکه باحضرتش باانصاف رفتارنمائیم .

فصل صد وسی هفتم - واز اینکه من برای تو وبرادرانت برای پس از مرگ خود طلا ونقره باقی نگذاشتم دلگیرمباش ؛ زیرا که‌آن‌رویه وشیوهٔ جدت محمدومولای

---

(۱) (سوره مزمل(۷۳)آیه ۹ .

توعلی صلوات‌الله علیهما است ؛ که برای وارثان خود طلا ونقرهٔ باقی نگذاشتند ، و فقط بقدر کفاف ایشان املاك ومزارعی باقی گذاشتند که ذلیل ومحتاج بمردم نگردند .

وجدت محمد ﷺ بسعدبن معاذ که درپیشگاهش عزیز ومحترم بود فرمود : اگراولاد خودرا واگذاری درحالیکه غنی وبی‌نیاز باشند بهتراست از اینکه‌آنانرا فقیرو پریشان حال رها نمائی ، که دست حاجت پیش مردم دراز نموده و بگدائی بیفتند ، پس من هم بایشان اقتدا نمودم .

ونیز در کتاب**(من لایحضره الفقیه)** که محل وثوق واعتماد است ، اززراره از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده که فرمود :

انسان سخت‌تروشدیدتربرخود از مال صامت باقی نمیگذارد ، زراره عرض کرد : پس چه باید بنماید ؟ فرمود :

درباغ وبستان وخانه صرف نماید :

وبدان ایفرزندم : که من این مختصراملاکرا بالله ولله خریداری نموده‌ام ' باین نیت که من واین املاك وثمن‌آن همه ملك خداوند است ، ومقتضای عقل ونقل هم چنین استکه بنده درقبال مولای خود مالك چیزی نیست ، وهرچه را مولا باو عنایت فرموده است عاریه ومجازی‌است ، ومالك حقیقی کسی استکه اوراخلق نموده وباوعطا کرده‌است، ومن دانسته‌ام که اگربااین نیت خریداری نمایم ،آنچه که ازآن انفاق ومصرف شود چه درحال‌حیات وچه درحال‌ممات‌ومرگ من درديوان معاملات مورد رضای خداوندمحسوب خواهد بود ، وبرای هنگام ضرورت واحتیاج من نزد خداوند ذخیره خواهد گردید .

فصل صد وسی وهشتم -وایفرزندم محمد، که‌خداوند ترا بآنچه بآن‌محتاجی مطلعت گرداند ، واقبال وتوجه ترا بحضرتش زیاد فرماید ، بدانکه : من گروهی ازمردم را دیده‌ام که عقیده داشتند که جدت محمد وپدرت علی صلوات الله علیهما فقیرو بی چیز بوده اند ، ودستشان ازمال دنیا تهی بوده است ، واین برای‌آنستکه بایشان رسیده است

که قوت وغذای خودرا ایثار نموده و گرسنه بسر میبردند ، وبا کمال زهد وقناعت زندگانی میکردند .

وگمان کرده‌اند که زهددردنیا نخواهد بودمگر بفقر وتنگدستی ، وباتمکن وثروت زهد تحقق ندارد وممکن نیست .

ولکن چنین نیستکه آنان تصور کرده‌اند ، بلکه این عقیده ناشی ازضعف ، وبی‌خبر بودن ازحقایق است که برای آنان کشف نشده است ؛ زیرا که انبیاء علیهم‌السلام غنی‌ترین اهل دنیا بوده‌اند ؛ برای اینکه هرچه را از خدا بخواهند بایشان عطا فرماید ، و بسبب مقام نبوت غنی‌ترین فرد ازافراد ملت خود بوده‌اند ؛زیرا که بسبب رسالت ونبوت ایشان لطف خداوند شامل حال سایرمردم شده است ، وگرنه برای اهل زمان ایشان مال وحالی نبود ، وهمانا ایشان آنچه را که درنزدشان موجود بود ایثارمینمودند ، وديگرانرا برخود مقدم میداشتند .

ودرطلب مفقود وآنچه را که نداشتند برخداوند سبقت نمیگرفتند ، وبآنچه خداوند بایشان عنایت فرموده بود راضی وخشنود بودند .

ازجمله عطاهای جدت محمد صلی الله علیه و آله **فدك و عوالی** است که بمادرت فاطمه صلوات الله علیها بخشیده که عوائد ومنافع آن بروایت (**شیخ عبدالله بن حماد انصاری**) بیست وچهارهزاردینار درسال بوده است ، وبروایت غیراوهفتاد هزاردیناربوده است ، درحالتیکه آنحضرت وشوهربزرگواروپدرعالیقدرش که بخشنده اعظم است ، ازبزرگترین زهاد و ابراربوده‌اند ، ومقدار کمی ازاین عوائد کفایت ایشانرا مینمود ، ولکن صاحبان معرفت هیچگاه باخداوند جل جلاله درمالك بودن کم وزیاد منازعه ندارند ، بلکه مثل ایشان مثل وکیل وامین و بندگان ضعیف است ، پس تصرفاتشان دردنیا وآنچه بایشان عطا شده است مانند تصرف خداوند است نسبت بخود ایشان ، که بخواسته‌های خداوند راضی و درمقابل اراده حضرت حق تسلیم محضند ، و ایشان در حقیقت زاهد در دنیا و خارج

از آنند .

ومن در کتاب تاریخیکه تاریخ کتابت آن سال دویست وسی وهفت است دیده‌ام ، ودر کتاب لطیفی که دراخبار آل ابیطالب تألیف نموده والآن نزد من است نقل نموده‌ام ' واول رجال روایت آن کتاب (عبیدالله بن‌محمد ابی محمد) است ، که ازپدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده‌استکه آنحضرت فرمود : من بافاطمه علیها السلام ازدواج نمودم درحالتیکه برای من فراشی نبود ، وامروز من دارای اموالی هستیم که اگر بر تمام بنی‌هاشم تقسیم نمایم همه را کفایت نماید .

ونیز در آن کتاب گوید : که آنحضرت اموال خودرا وقف نمود ، ومنافع آن چهل هزاردینار بود ، وبا این حال شمشیرخود را فروخت ' ودروقت فروش میفرمود : چه کسی شمشیر مرا میخرد ؟ واگر دارای شام شب بودم آنرا نمیفروختم .

ونیز در آن کتاب روایت نموده‌استکه :آنحضرت روزی فرمود : چه کسی شمشیر فلانی مرا میخرد ؟ واگر بهای ازاری درنزدمن بودآنرا نمیفروختم ، وگوید :آن‌حضرت این‌کاررا میکرد درحالتیکه منافع املاك او چهل هزاردینار بود از صدقه آنحضرت .

وایفرزندم محمد ، بآن خدائیکه درحال نوشتن این کتاب حاضروناظراست ، و ملائکه اوشاهدند که این املاك وغیر آن دردست پدرت علی‌بن موسی بود درحالتیکه در بسیاری ازاوقات دارای یکدرهم نبود ؛ زیرا که منافع املاك وغیر آنرا پس از خرج عیالات خود درصدقات ، وایثار، وصله ، وهدایا مصرف مینمود ، وگروهی ازمردم را عقیده این‌بود که ازطلاهائیکه ذخیره کرده است انفاق مینماید ، هیهات هیهات ، همانا دربارهٔ پدرت بخطا رفتند ، چنانکه بسیاری ازمردم نسبت بکسیکه اعظم حالا واشرف کمالا واتم جلالا است بخطا رفته وگمراه شده‌اند ، یعنی خداوند پروردگارعالمیان ، و انبیاء مرسلین و صلحاء ماضین ، تا جائیکه خداوند جل جلاله در بارهٔ جماعتیکه در حضورجدت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر بودند وآنحضرت را میدیدند میفرماید :

(وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون)(۱)(یعنی‌و‌می‌بینی ایشانرا که‌بسوی تونظرمیکنند وحال‌آنکه نمی بینند .)

واگریك مرتبه تمام دنیا بپدرت رسیده بود هرآینه دراسرع اوقات ازآن خارج شده بود ، لکن بطوریکه خداخواسته است بتدریج باورسیده است .

پس‌ایفرزندم محمد تووبرادرانت وذریه واولادت اقتدا کنید بپدران خود که‌راه‌حق وصدق‌راپیموده‌اند ، وخداوند راجع بضمانت رزق وروزی در کلام مجید خود راست‌فرموده استکه میفرماید :**(فورب السماء والارض انه‌لحق)** (۲)

یعنی بپروردگارآسمان وزمین که‌آن هرآینه حق است .

ودر کتاب(**ابراهیم بن محمد اشعری**) که ثقه ومورد اعتماد است دیده‌ام که باسناد خود از حضرت ابی جعفر(**حضرت باقر**)علیه‌السلام روایت نموده : که علی علیه‌السلام از دنیا رفت درحالتیکه هشت صد هزاردرهم مدیون بود ، پس امام حسن علیه‌السلام ملکی را از آنحضرت بپانصدهزاردرهم‌وزمین‌دیگریرابسیصدهزاردرهم‌فروخت‌ودین‌آنحضرت‌رااداء کرد. واین دین برای‌آن بود که‌آنحضرت چیزی از خمس را برای خود نگاه نمیداشت و همه را باشخاص مستحق میداد ، در حالتیکه برای آنحضرت گرفتاریهائی بود ، وخرجهای زیاد داشت .

---

(۱) سوره انعام(۷)آیه ۱۹۷ **(وان تدعوهم الی الهدی لایسمعوا وتراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون)**ـ واگربخوانیدایشانرا بسوی هدایت نمی‌شنوند ومی بینی ایشانراکه می‌نگرند بسوی تووحال اینکه نمی بینند .

(۲) سوره والذاریات (۵۱)آیه ۲۳(**وفی‌السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون**)ـ و درآسمان است روزی شما و آنچه وعده داده شوید پس بپروردگار آسمان وزمین‌که هماناآن‌البته حق است مثل‌آنکه شما سخن میگوئید .

ودر کتاب(**عبدالله بن بکیر**)دیدم که باسناد خود از ابی جعفر عليه السلام روایت نموده که حسین عليه السلام شهید شد درحالتیکه مدیون بود ، وعلی‌بن الحسین زین‌العابدین عليه السلام ملکی ازآنحضرت بسیصد هزارفروخت کـه دین آنحضرت و وعده هائیـکه داده بود اداء نمـاید .

ومن قسمتی ازدارائی ، وایثارایشان صلوات‌الله علیهم را دراوائل‌جزء ششم از کتاب (**ربیع الالباب**)ذکر کرده‌ام ،آنرا مطالعه کن که درآن اخبـاریستکه دلالت برحق و صواب دارد .

وجدت‌امیرالمؤمنین عليه السلام بالخصوص برای اولادخود ازفاطمه علیهاالسلام‌اموالیرا وقف نمود ه وتولیت آنرا دراولاد خود قرارداده است .

پس چگونه ضعفا گمان کنند که‌آنحضرت فقیربوده است ؟ و گمان کنند که مال وثروت برای کسیکه خدا اورا از خاصان خود قرارداده است نخواهد بود ؟آیـا خداوند جل جلاله دنیا وآخرت‌را برای غیراهل عنایت خود خلق فرموده است ؟

فصل صد وسی و نهم - وایفرزندم : ازجمله چیزهائیکه مرا بحسن توفیق و عنایات خداوند نسبت بتو امیدوارنموده اینستکه فطام وباز داشتن ازمرضعه(دایه) رابتو الهام نمود ، بدون‌اینکه ماباآن وادارت نمائیم ، واز دایه منعت‌نمائیم ، ونیز طریق‌اختیار استاد تعلیم خط را بتوالهام فرمود ؛ پس از رحمت ورأفت اوجل جلاله امیدوارم که‌شرف اطاعت ورجوع بحضرتش را برای توکامل فرماید .

پس ترا توصیه وسفارش میکنم بیادگرفتن خط و کتابت کامل وخوب ؛ زیرا کـه برای سلوك الی‌الله جل جلاله ، ودخول درمقام رضای حضرتش دردارمقام،معین ومدد کار است ، پس ازآن ترا توصیه میکنم بیادگرفتن علم عربیت بقدریکه امثال تو از طالبان رضای الهی ، واحیاء سنت نبوی بآن محتاجند ؛ پس ازآن ترا توصیه مینمایم بیادگرفتن تفسیرآیات شریفه قرآن بمقداریکه برای اقامه نماز و سایرآنچه خداوند از تو خواسته

است بآن محتاجی ، و بعد ازآن تمام آنرا برای تعظیم و تجلیل مقام قرآن حفظ کن و از برنما .

فصل صد وچهلم - واز خداوند خواستارم ترا الهام نماید ، واز توهم‌میخواهم که الهامات حضرتش را قبول نمائی ، وترا توصیه مینمایم کـه علم فقه کـه راه بمعرفت احکام شرع واحیاء سنت جـدت محمد ﷺ است یـاد بگیری ، و قصد تو دراین تعلم امتثال امرخداوند ، وسلوك صراط مستقیم بوده باشد . ومقلد غلامان جدت ازعوام الناس مباشی ، وبرای اخذ فتوی وفهم مطالب خودرا درمقابل آنان خواروذلیل مگردان ؛ زیرا که بکارپست اکتفا ننماید مگرشخص مغبون .

وبدانکه جدت **ورام** قدس‌الله روحه(۱) دروقتیکه طفل بودم بمن میفرمود :

ایفرزندم ، هرگاه دراموریکه صلاح تودرآنست ازعلم و عمل ، وارد شوی بمرتبهٔ پست آن اکتفا مکن که از کسانیکه درآن کارواردند کم‌تروپائین‌ترنباشی .

---

(۱) ورام بن‌علی‌بن‌ابی‌فراس‌حلی ، الامیرالزاهد ابوالحسین، فقیه صالح‌ثقهٔورع؛ ازاولادمالك‌اشتر نخعی☆رضوان‌الله‌علیه، ومعاصرباشیخ‌منتجب‌الدین،وشاگردشیخ‌سدیدالدین محمودحمصی‌است ، وجدمادری‌سید(مؤلف)قدس‌سره‌است ؛ زیراکه‌والده ماجده‌سیددختراو است ، وسید (مؤلف) قدس سره‌ازوی روایت نماید ، وبسیار اورامدح‌وثناگوید ، چنانکه ازکتاب **(فلاح‌السائل)** نقل‌شده‌که : جدمن **ورام** بن ابـی فراس‌که ازکسانی استکه بکرداروی اقتدا میشود ، وصیت‌نمودکه نگین عقیقی‌که اسماء ائمه علیهم السلام برآن نقش‌شده‌بود دردهانش‌گذارند ، پس‌من‌نیز برنگین‌عقیقی این‌اسماء را نقش‌نمودم(الله‌ربی ومحمد نبیی وعلی ... وباقی ائمه‌را نام برده ائمتی ووسیلتی) ووصیت‌کردم که‌بعد از مرگم دردهانم‌گذارند ، **(تنقیح‌المقال)** واین‌وصیت درشرح‌حال سیدقدس‌سره درمقدمهٔ کتاب ازکتاب **(روضات)** نیز بااختلاف مختصری درعبارات نقل‌شد .

☆ ورام بن‌حمدان‌بن‌حولان‌بن ابراهیم‌بن‌هاشم‌بن‌مالك‌الاشتر. کذافی‌البحار ، واظن ان‌الواسطه بین **ورام ومالك‌الاشتر** اکثر من‌هذا (تنقیح‌المقال) .

ونیز میفرمود که(**حمصی**)(۱) میفرمود : که درعلماءِ امامیه مفتی حقیقی باقی نمانده است ، بلکه‌همه مقلد ونقل کننده فتوی‌هستند ، وحال اینکه درآن زمان‌بسیاری از علماءِ بودند که درزمان ما کسانیکه درمراتب علمی نزدیك بایشان باشند وجودندارد ، اگرچه من‌آنانرا بسبب طول غیبت وبعد زمان از راهنمایانیکه درحفظ و اشتغال وادراك رحمتهای الهی بودند ، (یعنی‌ائمه اطهارعلیهم‌السلام) معذورمیدانم درهرحال دراین زمان آنچه‌بآن فتوی‌میدهند وجواب مسائلیکه‌میگویند همان‌نقل اقوال علمای متقدمین است ، واین کاریست‌سهل وآسان که ازآن عاجزنیست‌مگر بیچارهٔ مسکین ، وکسانیکه دارای همتی‌ضعیف و پست باشند .

ومن که پدرتوهستم درحدود دوسال ونیم بیشتربتحصیل این علم اشتغال نداشتم ، وپس ازآن ازکم وزیاد بکسی احتیاج نیافتم و بعد ازآن مدت ، هرگاه بآن مشغول میشدم نه ازراه احتیاج بود ؛ بلکه برای حسن صحبت وانس واستخراج فروع بود .

وکسیکه میداند که عمراو کوتاه وبعد از مرگ‌وی کسی هست که اورا بهرعمل کوچك وبزرگ‌وآشکاروپنهانی محاسبه نماید ، باندازه سفرخود زاد و توشه تهیه‌نماید ، (دراین مسافرت دنیا بقدرضرورت وحاجت اکتفا نماید ، و هم خودرا درتهیهٔ زاد وتوشهٔ آخرت قراردهد).

وبرتوباد درتحصیل علم فقه بکتابهای جدت (**ابی جعفرطوسی**)(۲)؛ زیرا که اورحمه‌الله درآنچه خداوند جل جلاله بآن هدایت و دلالتش فرموده است کوتاهی نکرده است .

---

(۱) هوالشیخ الامام سدیدالدین محمودبن علی بن الحسن الحمصی الرازی، علامه زمان خود دراصولین ، ورع ، وثقه، ودارای تصانیف زیادی است ، واستاد شیخ‌منتجب ـ الدین قدس‌سرهما است .

(۲) هوابوجعفرمحمد بن حسن بن‌علی طوسی قدس الله روحه ونورضریحه ، شیخ امامیه ورئیس‌طایفهٔ حقه ، جلیل‌القدرعظیم‌المنزله ، عارف‌باخبارو رجال وفقه واصول و☆

(شرح اقسام کتابهائیکه درنزد سید(مؤلف) قدس سره بوده است)

وهمانا خداوند جل جلاله بوسیلهٔ من کتابهای زیادی درهرفنی از فنون برای تو

☆کلام وادب ،که تمام فضایل باو نسبت داده میشود ، و درتمام فنون اسلامی تصنیف نموده است ، وعقاید اصول وفروع را تهذیب نموده ، وجامع کمالات نفسی درعلم وعمل بوده است ، واز بسیاری ازعلماء فریقین استفاده نموده ، وبسیاری ازعلماء فریقین ازاواستفاده کرده‌اند ،که فضلای شاگردان وی که حایز درجهٔ اجتهاد بوده اند متجاوز از سیصد نفر از علماء شیعه بوده‌اند ، غیرازعددکثیری از علماء عامه که از محضرش استفاده برده‌اند.

وبالجمله مقامات آن بزرگوار بـالاترازآنستکه بتوان دراین مختصربیان کرد ، و علماء اعلام شرح حال ویرا مفصل نوشته اند ،که ازآنجمله است حضرت آیت الله العظمی مرحوم **حاجی آقا حسین** طباطبائی بروجردی قدس‌الله سره (متوفی درماه شوال ١٣٨٠) که شرح حال ویرا نوشته ودراول کتاب(خلاف) که بامرایشان چاپ‌شده است طبع‌شده‌است.

ولادت باسعادتش درماه رمضان سال ٣٨٥ بوده ، ودرسال ٤٠٨ درسن ٢٣ سالگی بعراق مسافرت نموده‌ودربغداد رحل اقامت افکنده ، ودرمحضرشیخ مفید ابوعبدالله‌محمد بن محمد بن نعمان قدس سره حاضر شده ، وپس از وفات شیخ مفید سال ٤٢٣ درمجلس درس سید مرتضی علم‌الهدی‌قدس سره حاضرشده ، تادرسال٤٣٦ که سیدازدنیارحلت‌نموده است ، ریاست امامیه دربغداد بوی منتهی شده . ☆

مهیافرموده است ، که امیدوارم که ترا بمولاومالك دنیاوآخرتت دلالت ونزدیك نمایند .

☆ ودرایام**قائم بالله**که دولت آل بویه منقرض‌ودولت سلجوقیه‌روی کارآمدومخالفین خانهٔ اورا غارت نموده وکتابها وکرسی کلام اورا سوزاندند ، بنجف اشرف منتقل شده ، و تاآخرعمردرآن آستان قدس علوی اقـامت نموده ، و حوزهٔ علمیه نجف اشرفرا تأسیس فرمود ، که بحمدالله تاحال باقی است ، وانشاالله تازمان ظهورامام عصرعجل الله فرجه الشریف باقی خواهد بود .

ودرماه محرم ٤٦٠ دارفانی‌را وداع گفته وبجواررحمت‌حق پیوست ، ودرخانهٔ خود مدفون شد ، که فعلاآن محل‌شریف مسجدی است بنام انمرحوم(مسجد طوسی) وقبرمقدس آن بزرگواردروسط شبستان مسجد واقع شده است .

بیش از این مقام راگنجایش بسط کلام نیست ، لهذا بذکرحکایتی ازآن بزرگوار نقل ازکتاب(**تنقیح المقال**)مرحوم **ممقانی** این مقالرا خاتمه داده وتوفیق تأسی بآن بزرگواررا ازخداوند خواستاریم .

وآن حکایت چنین‌استکه : درنزد خلیفهٔ عباسی ازآن بزرگوارسعایت کردند ، کـه اوواصحابش سب صحابه نمایند ، وکتاب (مصباح) اوشاهداست ؛ زیراکه در دعـای روز عاشورا ذکرنموده است :

اللهم خص انت اول ظـالم باللعن مني وابدء به اولا ثم الثـاني ثم الثالث ثم الرابع الخ) .

پس خلیفه شیخ را باکتاب برای کشف مطلب احضارنمود ، وچون مطلب برای شیخ بزرگوارمعلوم شد ، خداوند اورا الهام فرموده وگفت :

مراد از این کلمات آن نیستکه سعایت کنندگان گفته‌اند ، بلکه مراد از **اول** قابیل قاتل هابیل‌استکه اول کسی استکه بنای قتل وظلم راگذاشت ، ومراد از **ثانی** پی کننده ناقهٔ صالح است ، ومراد از **ثالث** قاتل یحیی بن زکریا استکه برای خاطرزن زناکاری آنحضرترا بقتل رساند ، ومراد از **رابع** عبدالرحمن بن ملجم قـاتل علی بن ابیطالب علیه‌السلام است ، چون **خلیفه** این تاویل وبیان را ازآن بزرگوارشنید قبول‌نموده ، و مقام ومرتبهٔ اورا بلندکرد ، وسعایت‌کننده رااهانت نموده وازوی انتقام‌کشید .

پس برای تودرعلم **اصول کتبی** مهیافرموده استکه مطالعهٔ ابواب و فصول آنها برای تحصیل علم ومعرفت آنچه راکه بخواهی بآن معرفت وعلم حاصل نمائی کافی‌است.

وکتابهای بسیاری در**نبوت وامامت** برای تومهیا فرموده‌استکه مطالعهٔ آنها و بدست‌آوردن معانی مطلوبهٔ که غیرتو درآن تعبها کشیده و رنجهابرده و تحمل زحمات نموده اند برای توکافی است ، و هدیهٔ هائی است از خداوند جل جلاله که بتو عنایت فرموده است .

وکتابهای بسیاری درزهد و**اخلاق** برای تومهیا فرموده است ،آنهارا انیس و جلیس صالح خود قرارداده ، ومؤدب شوبآدابیکه خداوند جل جلاله بکسانیکه قبل ازتو بوده‌اند- ازانبیاءواوصیاء واولیاء - عنایت‌فرموده‌است،ونیزمؤدب‌شوبآنچه‌خداوندبسبب آن کسانیرا کهمادون‌توبوده‌اند - ازضعفاء-قوی ونیرومند فرموده است تااینکه‌آنانرا بفضل و کرم‌خودازاولیاء قرارداده، وسعادت‌دنیاوآخرترابرای ایشان‌جمع نموده‌است ، وبدانکه پیش روان کوی سعادت و بازماندگان، همه از یك اصلند ؛ ولکن پیش روان صاحبان همتهای بلند بوده که بمادون سعادت دارین اکتفا ننموده‌اند ، وبازماندگان صاحبان همتهای پستند که بحالات پست اکتفا کرده‌اند .

و کتابهای بسیاری از **تواریخ‌خلفاء وملوك** وغیرایشان برای تومهیا فرموده است ازکسانیکه درمقام طلب سراب دنیای فانی برآمده ، وروی عقل وفضل را بخسران دنیاوآخرت سیاه کرده‌اند ، وبابارهای سنگین گناه وعیبهای بسیارازدنیا رفته‌اند .

وگوئیا خواب گران آنانرا فروگرفته وبخواب غفلت فرورفته و بااین چند روزهٔ ناچیز دنیا سعادت دنیا وآخرت خودرا فروخته اند ، که هرگز صاحبان همتهای عالی چنین نخواهند کرد .

پس ایفرزندم ، برای رعایت دین ومولای خودازآنان برحذرباش ، وخدارا درنظر بگیر که تا ممکن است بایشان نزدیك نگردی ؛ که نزدیك شدن بایشان زهریست

هلاك کننده .

ومن تاریخهای ایشانرا برای‌توذخیره نموده‌ام که اول وآخروظاهروباطن‌ایشانرا بنگری ، وبدانیکه باخود چه کردند ؟ وبرای چند ساعت‌لذتهای ناچیز این‌عمر کوتاه، چگونه بضرروزیان ابدی خود راضی شدند ؟ وچگونه شیطان‌آنانرا فریب داده و دنیا و آخرت‌آنانرا تباه کرده است ؟

ایفرزندم محمد ، بدانکه من روزی بمطالعهٔ یکی از این کتابهای تاریخ مشغول بودم ، شخصی ازمن پرسید که : درچه نظرمیکنی وبچه‌کارمشغولی ؟ گفتم :

درحال حیات‌وزندگانی درمیان‌قبرهائی‌هستم ، ومردمانیرا مینگرم که درحالتیکه درکمال سروروغروربودند هادم لذات ومفرق‌جماعات برآنان حمله‌ورشده، ودست‌آنانرا از سرورولذتهائیکه غرق درآن بودند بریده وبجایگاه مردگان واردشان نموده است ، درحالتیکه بذلت واسارت ندامت وپشیمانی گرفتارند .

وازکتابهای **فقه** آنچه از جدت سیدالمرسلین وپدرت امیرالمؤمنین و عترت معصومین ایشان صلوات‌الله‌علیهم اجمعین رسیده وشیعیان‌ایشان تصنیف وتألیف‌نموده‌اند، وکتابهای بزرگ و کوچکی در **اخبار** واحادیث مرویهٔ از ایشان علیهم‌السلام خداوند برای تومهیا فرموده است .

پس علم فقه را بالله ولله نزد مردی عالم صالح و دارای ورع وتقوی بخوان ، که ازرحمت پروردگار گشاینده درهای مطلوب ومقصود امیدوارم که ترا در مدتی کم موفق بدارد ، واز مدتهای طولانی ودراز مستغنی وبی‌نیازت فرماید .

ومن قبلا شرح حال اشتغال خودرا باین علم بیان کردم ، وامیدوارم که تحصیل این اموربرتوسهل وآسان گردد .

همانا من بتحصیل علم فقه که مشغول شدم آنچه‌را که دیگران درچندسال‌تحصیل نموده من‌دریکسال‌تقریباً‌خوانده وحفظ نمودم ، وبسبب عنایت‌خاصیکه پروردگارعالمیان

بذریهٔ جدت سیدالمرسلین صلوات الله علیه وآله داشته ووارد ازآنانکه بچند سال قبل‌از من مشغول بودند سبقت گرفته وبرتری یافتم ، وابتدا بحفظ **الجمل و العقود**(۱) نموده وبا کمال جد و جهد در معرفت آن کوشیدم ، و کسانیکه قبل از من مشغول بودند عیراز کتابیکه میخواندند کتاب دیگری نداشتند ، درحالتیکه من دارای کتابهای زیادی بودم که از جدم (**ورام بن‌ابی فراس**) قدس الله سره وزاده من مراضیه ، از طرف مادر بمن منتقل شده بود ، که درشبها بآنها مراجعه نموده وآنچه‌را که‌آنان در سالها خوانده بودند بدست میآوردم ، وآنچه‌رامصنفین فرموده بودند فهمیده ، وبموارد خلاف‌پی‌میبردم، وچون درروز باشاگردان حاضرمجلس درس میشدم‌میدانستم‌آنچه راکه‌آنان نمیدانستند، وباآنان ببحث‌ومناظره میپرداختم ، ودرتحصیل علم همیشه بانشاط و سروربودم .

واز **(الجمل‌والعقود)** فارغ‌شده ، و کتاب **(نهایه)** (۲)راخواندم ، وچون ازجزء اول آن‌فارغ‌شدم‌درعلم‌فقه‌بحدی‌قوی و نیرومندشدم که شیخ واستادمن **(محمد بن نما)**(۳) بخط خود دراجازهٔ که برای من درپشت جلداول ازآن کتاب نوشت ، والآن نزدمن‌موجود

---

(۱)**الجمل والعقود** تصنیف شیخ طوسی است درعبادات .

(۲)کتاب(**نهایه**) از مؤلفات شیخ طوسی استکه برطبق‌آنچه درنزد امامیه درصدر اول متداول بوده است تألیف نموده‌است ؛که فتاوای متلقات ازائمه علیهم السلام رابعین الفاظیکه رسیده بدون اینکه تغییری درآن بدهند نقل مینموده‌اند .

(۳) ابن نما اصلا کنیهٔ محمد مکنی بابی‌البقاء و ملقب بهبة‌الله حلی است ، و پدر وی نمابن علی بن حمدون است ، و او از علمای پانصد وشصت است ، ولکن برفرزند او جعفر، وفرزند فرزند اونجیب‌الدین محمد استاد محقق حلی وبرفرزند فرزند فرزنداو نجم الدین جعفربن نجیب الدین استاد علامه حلی نیز اطلاق میشود ، وظاهرآنستکه در کتب فقه‌که اطلاق میشود مراد نجیب الدین استاد محقق واستاد سید نجیب الدین محمد است والعلم عندالله تعالی(**فصل الکنی من‌کتاب تنقیح المقال**)

است ، مرا باموری مدح وثنا وتعریف نموده که من خودرا لایق آن ندانم ؛ زیرا که ثنا وتعریف باجتهادِ لایق بحال من نیست ، بلکه ثنای حقیقی سزاوارخداوندیست که مالك دنیا و آخرت من است ، و هـدایت کننده بصـادرات و واردات ، و الهـام کننده بحق و صواب است .

پس ازآن جزء دویم(نهایه)را نیز خواندم ، واز کتاب **(مبسوط)**(۱) نیزخـواندم تا اینکه از خواندن وتعلم وتلمذ بکلی بی‌نیازشدم ، و بعد ازآن کتابهـائی بدون شرح بلکه بمنظورروایت که خود امریست مرضی ومرغوب خواندم ، واز اساتید ومشایخ آنچه که ذ کرتفصیل آن‌طولانی است سماع نمودم ، وهمچنین شرح اجـازات مشایخیـکه از ایشان سماع نموده یابرایشان‌قرائت کرده‌ام وبخط خود درپشت کتابهائی نوشته‌اندموجب تطویل است ، خداوند ترا بمعرفت قلیل وجلیل این علم جمیل موفق بدارد .

وبدانکه کتب فقهیهٔ که من بدست آورده‌ام بسیاروچند برابر کتابهائیستکه درایام اشتغالم دارا بودم ، پس حال توانشاءالله بهترازحال من خواهد بود ؛ برای اینکه اسباب کاروسائل تحصیل توبیشترومهیاتر است ، خداوند جل جلاله ترا بآمال وآرزوهای خود بهترازمن برساند ، ودعای خالص وابتهال مرا دربارهٔ تومستجاب فرماید .

وکتب جلیلهٔ در **تفسیرقرآن** از مفسرین مختلف العقاید والادیان خداونـد برای تومهیا فرموده است .

وایفرزندم محمد ، که خداوند جل جلاله ترا بآنچه از تومیخواهد دلالت نماید ، وبدوام خشنودی خود از تومشرفت فرماید ، بدانکه : مردم درتفسیرقرآن بسیار اختلاف نموده‌اند تا جائیکه حقایق ومطالبرا ضایع نموده ، ونزدیك بآن رسیده استکه بکلی آنرا ازمسیرخود تغییرداده، ودرفهم آیات محکمه هم‌حیران وسر گردان بمانند .

درحالتیکه نفس تنزیل مقدس قرآن ترا ازدلالات واحتمالات بی‌نیازمیدارد ، که همان حیات قلوب ، وسعادت دارین‌است که‌حضرت علام‌الغیوب‌بتومرحمت فرموده است.

وبعضی از آیات احکام ٬ یا بعضی از آیاتیکه دربارهٔ گذشتگان وارد شده است ، و مرادآن از نفس تنزیل فهمیده نمیشود ، همانا درآنچه درتفسیرآنها از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وعترت‌اوعلیهم‌السلام ـ که درهیچ کم‌وزیادی ازقرآن جدا نیستند ـ بمارسیده است، شفای هرعلیل وچراغ هرراهنما ودلیل‌است .

واماآیات متشابهات از قرآن کـه طریق معرفت وتحقیق‌آن از مشکـلات است پس علم‌آنها را بایدتماماً بخداوند واگذار کرد ، چنانکه درخطبهٔ کتاب**(فتح الجواب الباهرفی خلق الکافر)**از پدرت‌علی علیه‌السلام ذکرنموده‌ام ، که‌آنرا درضمن خطبهٔ جلیلهٔ بیان فرموده است .

ودرآنچه خداوند جل جلاله بندگان رابآن امرفرموده است ـ از مراقبت اوجل جلاله وخدمت وطاعت اوبعداز معرفت حضرتش ـ اموریستکه عقول خردمندانرا مشغول نموده ، وباز دارد ایشانرا از اینکه بعلم ومعرفت‌آنچه خداوند رب‌الاربـاب بآن تکلیف نفرموده است بپردازند .

وازکتب ادعیه بیش از شصت جلد کتاب ، خداوند جـل جلاله درنزد من برای تومهیا فرموده است ٬ پس خدارادرحفظ آنها درنظربگیر، واز دعاهائیکه درآن کتب‌است حفظ کن واز خواندن وتوسل بآنها کوتاهی منما ؛ که از ذخـایریستکه اهل‌معرفت در حفظ وبدست‌آوردن‌آن بریکدیگرسبقت گیرند ، ومن سراغ ندارم کـه نزد کسی چه از حیث عدد وچه ازحیث فائده این مقداراز کتب ادعیه بوده باشد .

وبدانکه دعابابی است که میان تووموﻻی توهمیشه بازومفتوح است ، ودعا سلاح مؤمنین وراه سعادت دنیا وآخرت‌است ، ومن در کتاب **(المهمات والتتمات)** شرائط دعارا ذکر کرده‌ام ، بآن کتاب رجوع نموده وبآنها عمل کن .

و**کتابهای جلیلی** در **علم‌انساب آل‌ابیطالب** خداوند جل جلاله برای تودرنزد من مهیا فرموده‌استکه‌ازآنها است کتاب **(دیوان النسب)** درسه جلدکه نسخهٔ ازآن نزد

هیچ کس نیست .

ومشتمل است برمطالب مهمی ازعجائب ، ومناقب ، ومثالب ، پس آنرا باحدیغیر از برادرانت وخواص ازدوستانت مده ، وعرض وآبروی ارحام وخویشان خودرا که نسب ایشان بجدت محمد وپدرت علی علیهما السلام که اصل شجرهٔ توهستند میرسد ، در نزد بیگانگان حفظ کن، وبرای تقرب وخدمت بخداوند جل جلاله، وبرای حفظ حرمت جدت محمد ﷺ وذریهٔ آنحضرت آنرا بدیگران بعاریت وامانت مده(۱).

وخوب استکه بقدرضرورت علم بانساب داشته باشی ، وبدین وسیله بمالک اسباب تقرب جوئی ؛ تا اینکه مقام هرصاحب مقامی ازعلویین را درطهارت نسب بدانی ، و بحال گذشته گان صالح آنان معرفت پیدا کنی ، وآنانرا کـه درنسب ایشان قـدح شده است بشناسی ، که نسل خودرا درآنان قرارندهی ، وباایشان ازدواج ننمائی یعنی از ایشان زن نگیری وبایشان زن ندهی ؛ زیرا که نسب شما از هرآلودگی پاك وپاکیزه است ، ودر این خصوص قسمتی در کتاب **(الاصطفاء)** از کتب وروایات اهل توفیق ذکرنموده‌ام .

---

(۱) شاید وجه منع آن کتابها ازبیگانگان برای آن باشد که چون فضایل و منـاقب ساداترا به‌بینند از روی‌عناد انکارنمایند ودرمقام عداوت ودشمنی آنان برآیند ، و چون مثالب اعداء اهل بیت‌را به‌بینند ازروی تعصب و عناد درمقام دشمنی با اهل بیت و اولاد ایشان برآیند ، چنانچه نظیرآنرا خداوند نسبت بکفاربیان فرموده‌استکه میفرمـاید : **(ولا تسبوا الذین یدعون من دون‌الله فیسبوا الله عدواً بغیرعلم)** که خلاصهٔ معنی آن اینستکه : معبودان باطلیکه کفارمیپرستند سب وشتم نکنید که سبب‌میشود که خدارا از روی عداوت‌بغیرعلم سب نمایند ، یابرای اینستکه چون مثالب بعضی ساداترابه‌بینند همه رابیك‌چوب رانده ودرمقام مذمت دیگران‌نیز برآیند .

و از کتب مجامیع و آثار کتابهائی خداوند جل جلاله برای تومهیا فرموده‌استکه مشتمل برفنون مختلفه ایستکه درعصرهای گذشته واقع شده‌است ، و اسرارزیادیرا آشکار نموده است ، ومذکرویادآورمکارم اخلاق ، وایثارایثار کننده گان ، وصفات اخیارونیکان است .

پس ایفرزندم ازاین کتابها آنچه را که ترا بخداوندیکه مطلع براسرارتو است ، و حساب و کتاب توبدست او است ، وتوددنیا و آخرت ناچارازرضایت وخشنودی اوهستی ؛ نزدیك نماید مطالعه کن ، وبرحذرباش ازمطالعه آنچه که ترا ازمولای خود ، وآنکه بر تمام حالات تومطلع است بازدارد، واز اینکه تودربرابروپیشگاه اوحاضری وترا می‌بیند منصرف نماید ، وازیاد شکراحسان اوجل جلاله‌نسبت بتو غافلت نماید ؛ که دراین‌صورت آن علم ودانش از اسقام وامراض گردد ، وآن کتابها ازجملهٔ دشمنان توبوده باشند .

وکتابهائی درعلم طب خداوند جل جلاله برای تومهیا فرموده‌استکه از ائمه طاهرین و علمـاء متبحرین نقل‌شده است ، پس درطب ابدان‌قبل از اینکه باطباء رجوع نمائی بکسی اعتماد کن که بباطن نواقصیکه دربدنها پیدا میشود عالم ودانا است ، وامور خودرا باوجل‌جلاله تفویض کن ، وبروی جل‌جلاله توکل نما ، وملك اورا باوجل‌جلاله تسلیم نما ، کـه دراین حال خواهی دید کـه او طبیب دردهـا و بـی نیـاز کننده از اطبا است ،

و برای شفای امراض و علاج بیماریها آنچه را که درآداب تـربت شریفه حسینی علیه السلام ، و ادعیه منیفه ، وتعویذهـای معتبره کـه از عترت طاهره روایت‌شده است بجای‌آور .

وهرگاه باطباء احتیاج پیدا کـردی باستخاره و مشورت از خداوند دواهـائیکه دستورمیدهند استعمال کن ، بطوریکه در کتاب (فتح الابواب)شرح داده‌ام ؛ زیرا کـه او است جل وعلا که مقدارومدت‌مرض ودوای‌لازم را میداند ، اماطبیب فقط آنچه ظاهراست

میداند ، وعلم بآنچه مخفی ومستوراست ندارد ، ومقداروحد مرض و مقدارلازم از دوا را بطوریکه زیاده ونقصانی درآن نباشد نمیداند ، چنانچه مدت طول مرض را هم نداند ، بلکه از روی حدس وظن مداوا ومعالجه میکند ، وچه قدراز افراد بشررا که در اثرخطاء وغلط ظن خود کشته است .

همانا مکرردیده‌ایم که شربتهائی بمریض داده‌اند که دراثرزیاد بودن از حد لازم موجب مرگ مریض شده است ، وچه بسا دراثرخطاء درتشخیص ، مرض سخت‌وطولانی شده ، ودرحقیقت مرده است اگرچه بصورت زنده است . ومسلم استکه این جسد وآنچه بآن احتیاج داردهمه ملك‌خداوند است ، وحیات وبقاءآن برای اوو‌برای طاعت وخدمت وتقرب‌جستن باواست جل جلاله ، وامانتی استکه بدست بندهٔ او سپرده شده که فردای قیامت بحساب‌آن رسیدگی خواهد شد ، پس‌اگربرای شفای‌امراض دروقت استعمال‌دواء و مقدارو کیفیت استعمال آن از خداوند جل جلاله استیذان نماید از خطر اتلاف‌نفس ایمن خواهد بود ، و اگر در مشورت و استیذان از حضرتش سستی‌نمائی و بآن اعتنا نکنی ، و درآنچه در دست تو امانت است تلف و هلاکی واقع شود گوئیا تو خود آنرا تلف نمودهٔ ، و آنچه را که بسبب آن اطاعت و بندگی مینمودی هلاك و ضایع کردهٔ، پس درك وخسارت وغرامت‌آن برتوخواهد بود ، وعذرموجه وصحیحی در پیشگاه حضرتش نداری.

وکتابهائی درعلم **لغت** خداوند جل جلاله بدست من برای تومهیا فرموده ـ استکه آنچه راکه طالب علم لغت بآن محتاج است ، و بآن تقرب بحضرتش جوید دربر دارد .

وایفرزندم که خداوند جل جلاله بعین انوارخودآنچه را از اسراروی‌بآن محتاجی بتوبنمایاند وبرای تو کشف فرماید، بدانکه : دراین زمان‌آنچه‌دردست بسیاری‌ازمدعیان علم بلغت عرب است ، اصل ومعیارفهم قرآن ، وسنت محمد ﷺ قرار گرفته است ،و

این کاردرنزد صاحبان‌خرد غلط وخطا است ؛ بلکه باید کلام خدا ورسول ﷺ ، وخواص آنحضرت ، ومتقدمین از صحابه را کـه صاحبان طبع سلیم درعربیت ، ومشهور بفصـاحت هستند اصل و میزان قراردهند ، و لغتهائیکه مخالف باآنهـاست اگرقابل تأویل است تأویل نمایند ، وگرنه بدوراندازند .

واما آنچه فعلا رایج شده که کلام یکنفر بدوی جاهل ، یا شعر یکنفر بیابـانی کـه دارای هیچ گونه ارزشی نیست میزان وحجت قراردهند ، وراه حق را ازباطل بآن تشخیص دهند امریست بسیارشگفت آور که هیچ خردمندکاملی بآن راضی نشود وزیربارآن نرود ، وشاهد این‌مطلب اینکه بیشتر کسانیکه ادعای سماع ازاین بدوی وبیابان گردرانموده‌اند کسانی هستند که اگردر بارۀ یکدسته سبزی شهادت دهند درقـانون شرع شهادت آنان مردود وپشیزی ارزش ندارد ، وتواتری هم دربین نیست که لفظ آن بیابانی را نقل نمایند که مقتضی تصدیق ایشان بوده باشد .

پس ایفرزندم آنچه را که از کتاب وسنت و کلمات فصحاء و علماء از سلف صالح تو که درهرامری مرجع وسپروزرهند ، شاهد ومؤیدی دارد یاد گرفته و بآن اعتماد کن ، (وگرنه آنرا ترك نموده وبآن اعتماد منما).

وکتابهائی در **اشعار** خداوند جل جلاله برای تومهیا فرموده است ، کـه برای کسانیکه طالب‌معرفت آن آثارباشند کفایت میکند ، پس درآنها نظر کن ، وازمعانی آنها آنچه را که بسوی خدا ورسول وآنانکه مورد رضای‌خدا ورسولند دعوت نماید ، حفظ کن ویاد بگیر ، یعنی آنچه که انسانرا بمکارم اخلاق ، وسبقت گرفتن بسوی خیرات،وطهارت اصول وعروق وقلوب وادارمینماید ،

وبرحذرباش از تقلید کسانیکه خودرا عالم دینی دانند واشعاری سروده که درآنها بمدح وثنای ملوك وسلاطین پرداخته‌اند ؛ زیرا که آنان درخطربلکه از هلاك شده گانند ، و اگرتوبه نکرده باشند از گفتار واشعارخود پشیمانند ، ودرقیامت آرزو کنند کـه ایکاش

گنگ بودیم واین اشعاررا نگفته بودیم ، ومن ازآنانکه این گونه از اشعاررا نوشته و حفظ نموده‌اند تعجب دارم ، وحال‌اینکه سزاواربمقام علمی ایشان این بود که آنهارامحو ونابود وباطل نمایند .

ایفرزندم :آیا دراین گونه از اشعاراز خدا ورسول وخاصان اومدحی دیده میشود؟

ایفرزندم:آیانه‌بینی که درآنهااز کسانیکه‌خداورسول وخاصان اومذمت‌وملامتشان نموده‌اند ، ومورد سخط وغضبشان قرارداده‌اند مدح وثنا نموده‌اند ؟

آیا دراین‌کاردوری از خداوند وهتك حرمت اوجل جلاله نیست ؟آیـا دراین کار هتك حرمت ائمه طاهرین خود که درهرحال محتاج بایشانند نخواهد بود ؟

واگرخداوند برای توفتح این باب نماید ، وطبع شعربتو عنایت فرماید ازآنچه رضای خداوند جل جلاله وسلف اطهارتودرآنست تجاوز مکن .

وکتب جلیلهٔ در علم‌کیمیا خداوندبرای تو مهیا فرموده است ، و ایفرزندم : بدانکه این علم حقیقت دارد ودرست است ، وما جمعی از علمارا میشناسیم که دارای این علم بوده‌اند ، ودر کتاب **(طرائف)** روایت کردیم که : پدرت علی عليه‌السلام عارف باین علم بوده است ، ولکن با اینکه حضرتش‌دارای‌این علم بوده است درروایتی نقل نشده استکه درمدت حیات خودآنرا بکاربرده بـاشد ، وهم چنین بما نرسیده استکه هیچ یك‌ازعترت طاهرین آنحضرت با اینکه دارای این علم‌بوده‌اندآنرا بکاربرده باشند .

وبااینکه این علم حقیقت دارد گفته شده استکه : تعب وزحمت ومشقت آن‌طولانی وزیاد است ، وبمقصد نرسد مگر کسیکه دلیل واستادی بااوبوده باشد .

واگرآنانکه درعلم کیمیا جد وجهد و کوشش مینمایند ، مختصری از زحمات و مشقتهائیکه دراین‌راه تحمل مینمایند درراه خداوندعزوجل تحمل‌نمایند هرآینه‌خداوند بکرم خوددرهای‌سعادت‌رابروی‌آنان بگشاید ، وطلا ونقره وعنایات ونعم دیگررا بدون

تعب وزحمت وتضییع اوقات بدست آورند ؛ زیرا که ظفریافتن درراه خداوند یقینی است، ولی ظفریافتن بکیمیارا بسیاری از مردم تجربه نموده و خاسروخـائب بیرون آمدند ، و بغیراززیان وضررچیزی عایدآنان نشده است ؛ چون خداوندمتعال درخزانه عقل وگنجینهٔ فضل آنانکه درراه خدا قدم نهاده وتحمل زحمت و مشقت نمایند القاء والهام نماید که طلا و نقرهٔ که مردم برای آن این همه تحمل زحمت و مشقت نمایند سنگی را ماند که پایمالش نمایند ، ومعدن آن درنظرایشان حکم خاك را خواهد داشت که ارزش و قیمتی ندارد ، وما خود مردمانیرا دیده‌ایم که خداوندطلا ونقره را درنظر ایشان پست‌تراز خاك قرارداده است ؛ بلکه دشمنی‌راماند که ازآن فرارنمـایند ، و اگراتفـاقاً بدست ایشان برسد فوراً انفاق نموده و ازآن‌دوری نمایند .

و مردمانی بـوده و هستند که خداوند در باطن ایشان انواری قـرار داده استکه بآن کشف جلال او جل جلاله نمایند ، و باقبـال و توجه بحضرتش جل جلاله مشرف شده ، واز مـا سوای او جل جلاله از دنیا و آخـرت اعراض نموده و فقـط بحضرتش مشغول گردند ، واین‌الطاف ومواهب اموریستکه بعضی از آنها را خود تجربه نموده ، و بعضی‌رادانسته وشنیده‌ام.

وکتابهائی درحیله‌های حلال و طلمسات وتعویذ و رقیه ورمل مجرب خداوند برای تومهیا فرموده است ، اما علم **حیل** ، پس بدانکه قرآن شریف بآن ناطق است - درقضیه یوسف عليه السلام - که پیمانه رادر بار برادرخود گذاشت که بدین حیله او را از برادرانش جدا نموده ونزد خود نگاهدارد ، واین علم خودحربه ایست برعلیه‌دشمنان، پس آنچه بتوان بآن دشمنانرا مکروحیله نمود درصورتیکه شرع مقدس ازآن بالخصوص منع نفرموده باشد از این علم یاد بگیروبکاربر.

واما **تعویذ ورقیه وطلمسمات** چندین‌جلد کتاب دراین موضوع نزد من‌موجود است ، وخود نیز کتابی دربعضی ازآنهانوشته وآنرا **(المنتقی)** نامیدم ، وفرصت ووقت

اینکه تمام آنچه در آن کتاب است تجربه نمایم نداشتم ، توخود آنچه‌لایق بطاعت‌خداوند ورضای اواست تجربه کن و آنچه حق است نگاه دارو بر آن مواظبت کن ، و آنچه باطل است بدور انداز و از آن دوری کن .

واما **کتابهای رمل** پس آن نیز از طرق ظنیه استکه بآن پی بمعرفت بعضی از امورمیتوان برد ، درصورتیکه شرع مقدس ازآن منع نکرده باشد ، و مخالف با کتاب و سنت نباشد ، وراه پی بردن بآن از طرق علمی متعذرباشد ، ومامکرردیده ایم که اهل‌این فن گاهی بخطا رفته و گاهی بصواب میروند .

واگر باخداوند جل جلاله براستی و درستی معامله نمائی هر آینه قلب ترا آینهٔ قراردهد که از وراء ستررقیقی آنچه از علوم و کشف حقایق خدا خواهد خواهی دید ، چنانچه دراخبارصاحب‌شریعت‌وارداستکه : مؤمن کسی‌استکه بنورخدانظر نماید (**المؤمن من ینظر بنورالله**) .

وکتابهائی‌درعلم نجوم ، وغیرآن ازعلوم خداوند درنزد من‌مهیا فرموده‌است، ومن درطالع میمون ومبارك تودیده‌ام که بآنچه بقلم نوشته شود عالم خواهی شد ، وزیاده برآن نیز خداوند بتوالهام فرماید ، وبرفهم وادراك تو بیافزاید ، ومن از لطف وعنایت حضرتش جل جلاله امیدوارم که‌آنچه درطالعت دیده صحیح باشد و خداوند بتو عنایت فرماید که برای حضرتش عزیز نیست ، خداوند جل جلاله ترا درحصن حصین خود قراردهد .

وبدانکه : علم نجوم دراصل صحیح است ، ولکن برمحققین اهل این فن متعذرو مشکل شده است ، وازتحقیق معرفت ارصادآن دورافتاده‌اند ، و طالبان این علم کم شده و طعن زنندگان برطالبان این علم زیاد شده‌اند ، وحق آنستکه عقل وشرع ازاینکه نجوم دلیل و امارهٔ برامورمتجدده باشند منع وردع نفرموده است ، و گاهی نظیرآن در خواب نیز حاصل میشود .

وآنچه از علم نجوم باطل وحرام است آنستکه آنرا علت وموجب امورحـادثه در این عالم دانند ، یا اینکه آنرا فاعل مختاردانند ، که این گونه ازاموراز محرمـات بلکه محالات است .

وبیاری خداوند جل جلاله بزودی دراین‌باب کتابی تصنیف خواهم نمود ، وموارد اختلاف درآن‌را بیان نمایم ، واخبارواحادیثیکه بطرق معتبره از ائمه اطهارعلیهم‌السلام در صحت این علم روایت شده نقل نمایم .

وعلمای شیعه‌را که دراین فن‌تصنیف نموده یا عالم‌باین علم بوده اگرچه صـاحب کتاب وتصنیفی نبوده‌اند درآن ذکرنمایم ، ومسائلیکه علماء وعقلاء دراطراف‌آن بحث‌و تحقیق نموده آنچه راکه موجب تقرب بمالك روز جزا است بیان نمایم ، وآنچه راکـه موجب دوری از پروردگارعالمیان است بطورواضح وآشکارنیز بیان نمایم .

(کتابهای سید(مؤلف) قدس سره)

وکتابهائیکه خداوند جل جلاله باب فهم مطالب آنرا برباطن وقلب من گشوده ، و اذن و اجازت اظهارآنرا بجوارح و ظواهرمن داده است ، و بتدبیر و تعریف و تذکیرحضرتش سبحـانه تعالی و تقدس تصنیف وتألیف نموده‌ام خداوند متعال برای تو مهیا فرموده است .

۱ـ که ازآنها است کتاب **(المهمات والتتمات)** که اگرتمام شود بیش ازبیست مجلد خواهد بود ، که بعد ازاین رساله یازده جلد ازآن تکمیل میشود ، و پنج مجلد از آن در همین نزدیکیهاتمام شده است ، و چه‌بسیاراز اسراریکه کشف انوارسعادت نماید دربردارد .

۲ ـ وازآنها است کتاب **(البهجة لثمرة المهجة)** که متضمن شرح حال من است ، ازابتدای امرمن ، و معرفت مـن ، وطلب اولاد نمودنم از مـالك رحمت خود ، عنـایت نمودن بمن بفضل و کرم خود ، و مـوفق داشتن مـرا بسلوك سبیل سعادتهـا:

دنیا وآخرت .

۳ ـ وازآنها است کتاب **(الطرائف)** فی معرفة مذاهب الطوائف که کتابی است دارای مقامی جلیل ، ورشحه‌ایست ازرشحات بحارنعمتهای خداوند جمیل .

٤ وازآنها است کتاب **(غیاث سلطان‌الوری)** لسکان الثری درقضاء نمازاموات .

٥ ـ وازآنها است کتاب**(فتح الجواب الباهر)** فی خلق الکافر که حقیقت و عظمت‌آن از فوائد ومطالب‌آن که بالهام الهی است شناخته میشود .

٦ ـ وازآنهااست کتاب **(الملهوف علی قتلی الطفوف)** فی‌قتل‌الحسین علیه‌السلام، که بترتیبی غریب واسلوبی جدید تألیف شده است ، که خداوند جل جلاله بفضل خود مرا بآن هدایت وراهنمائی نموده است .

۷ـ و ازآنها است کتاب **(ربیع الالباب)** که تا حال شش جلد ازآن تألیف شده است ومشتمل است برروایات ، وحکایاتی درمطالب ومعانی مهمهٔ .

۸ـ وازآنها است کتاب **(الاصطفاء فی تاریخ الملوك والخلفاء)** که برای تووبرادرت تألیف شده است ، ونبایدآنرادردسترس مطالعهٔ هر کسی قراردهی‌مگرآنانکه حسن ظن ایشانرا نسبت‌بخود وپدرت بدانی ،آنهم بایدباذن خداوند واستخاره بوده‌باشد، وبدانکه این کتاب امانتی است که امیدوارم اولاد واعقاب وذریهٔ من ازآن منتفع شده و بهره مند گردند .

۹ ـ وازآنها است کتاب **(فتح الابواب)**بین ذوی الالباب و بین رب الارباب در استخاره که احدیرا سراغ ندارم که بمثل بشارتهائیکه درآن کتاب است برمن سبقت گرفته باشد .

۱۰ـ وازآنها است کتاب **(طرف الانباء والمناقب)** فی شرف سیدالانبیاء و عترته‌الا طائب ، که مشتمل است بر کشف جریان حال تعیین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای امت خود کسیرا که بعد ازحضرتش بوی رجوع نمایند ، ازوجوه غریبه وروایت کسانیکه

مورد وثوق واعتمادند .

۱۱ـ وازآنها است کتاب (**مصباح‌الزائر**) و جناح المسافر، که درابتدای شروع بتألیف نوشته‌ام ، و مشتمل برزیارات است ، که بنحویـکه در میان علماء متعارف است نوشته ، ومتعرض اسراربانیهٔ آنها نشده‌ام .

۱۲ـ وازآنهااست کتاب (**التوفیق للوفاء**) بعد تفریق‌دارالفناء ، وغیرازاینها از مختصراتیکه فعلا درنظرم نیست .

واز خداوند صاحب رحمت واحسان جل جلاله امیدوارم که ترا بلقاء کسیکه ترا از کتب مصنفه ، واز اختلاف درتفسیرآیات ، وتضاد بین روایات بی نیازت نماید ، موفقت بدارد ، وامید استکه بارشاد واعانت خود برحقیقت مرادش متوجهت فرماید ،

وگوینده این اشعارچه نیکو گفته است .

والذی بالبین والبعد ابتلانـی ماجری ذکر الحمی الاشجانی

قسم بخدائیکه بمفارقت ودوری مرا مبتلا کرد • نشد که ذکرحمی بمیان‌آید مگراینکه دل مرابسوزاند

حبذا اهل الحمی من جیرة شفنی الشوق الیهم و برانـی

چه خوش همسایگانی هستند اهل حمی • نحیف نمود مرا شوق بسوی ایشان و ضعیف نمود مرا

کلمـا رمت سلوا عنهـم جذب الشوق الیهم بعنانی

هرچه قصد دوری از ایشان نمودم• شوق بایشان عنان اختیار مرا بسوی ایشان کشانید

احسد الطیر اذا طارت الـی ارضهـم او اقلعت للطیرانـی

بپرندگانی حسد ورزم که بسوی سرزمین ایشان پروازنمایند • یااراده پرواز نمایند

اتمنـی اننـی اصحبهـا نحوهم لوا ننی اعطی الامـانی

آرزو کنم که ایکاش باآنها همراه بودم • دررفتن بطرف ایشان اگربآرزوی خود برسم

وکان القلب مذ فارقهم طایر علق فی رأس سنانی

وگوئیا دل هنگام مفارقت ایشان • پرندهٔ را ماند که برسر نیزهٔ آویزان شده باشد

بکم منکم الیکم اشتکی فعسی منکم بکم اعطی الامانی

بشما از شما بسوی شما شکوه برم • که شاید از شما بشما بآرزویم برسم

ذهب العمرولم احظ بکم(بهم) وتقضی فی‌امانیکم(ئیهم) زمانی

عمرمن گذشت وحظ ونصیبی از شما نبردم • وروز گارمن درآرزوی دیدارشما گذشت

لا تزیدونی غراماً بعدکم حل بی‌من بعدکم ماقد کفانی

آتش شوق وعشق مرا بعد از خود زیاد نکنید • که بعد از شما بمن رسیده آنقدر که مرا کفایت‌نماید

یاخلیلی اذکراالعهد الذی کنتما قبل النوی عاهد تمانی

ای دو دوست من بیادآورید عهد وپیمانیکه • قبل از مفارقت بامن بستید

و اذکرانی مثل ذکری لکم فمن الانصاف ان لا تنسیانی

وياد كنيد مرا مانند ياد كردن من شمارا • كه از انصاف‌آنستكه مرا فراموش ننمائید

و اسئلا من انا اهواه علی ای جرم صد عنی و جفانی

وازمحبوب من‌بپرسید که • بکدام جرم وگناه ازمن دوری نموده و بمن جفا کرده است

وایفرزندم محمد، که خداوند کردارت بستاید وترا بسعادت دنیا وآخرت‌برساند،
بدانکه : درکتاب (**الاداب الدینیه**) وغیرآن ازکتب ادعیه برای هریك از حرکات و سکناتیکه برای توذکر کردم دعا های زیادی ذکرشده ، که قسمت زیادی ازآنها را با آداب جلیله‌آنها درکتاب (**المهمات والتتمات**) ذکر کرده‌ام ، که اگرتمام‌آنها را یا آنچه را که فعلا حفظ دارم ومتعلق بحرکات وسکناتی‌استکه برای تو یادآوری نمودم ، یاآنچه متعلق بآداب‌آنست برای توذکرنمایم کتاب مفصل وطولانی شود ، وترسم که از آن ملول گردی ، ومانع بهره‌مندگشتن توازآنچه برای توذکر کردم بگردد ، وآنچه

در کتب دعاهائی‌استکه برای توذخیره نموده‌ام ترا کفایت مینماید ، ومن ترا بآنهاتوصیه ودلالت نمایم ، وهر کس دلیل وراهنمای دیگری شودآنچه برعهده اواست بجاآورده و انجام دهد ، واین کتاب مطالب بسیاریرا دربردارد که در کتبی که بآنها اشاره شد نیست.

(راجع بعبادات‌پنج‌گانه)

فصل صد چهل ویکم - وبرای توراجع بهریك از عبادات پنج گانه مطالبی ذکرنمایم که برای اهل‌سعادت نافع ومفید بوده باشد ؛ تا اینکه این کتاب از اشاره‌بآنها خالی نبوده باشد ، ودر کتاب (**المهمات والتتمات**) اسرارآنهارا ذکرنموده‌ام که :

اول آنها نمازاست

بدانکه نماز تـرا دعوت مینماید که درحضورمالك احیاءِ و اموات حاضرشوی، پس با کمال شرافت ومیل ورغبت بسوی‌آن‌مبادرت نما ، وهرکاریکه خداوند تراازاشتغال بآن معذورندارد ترك کن ؛ زیرا که اشتغال بآن مخالفت مولی وسبك شمردن امراو جل جلاله خواهد بود ، وخطریستکه ایمن ازآن نخواهی بود ، وبقول کسانیکه تأخیرآنـرا از اول وقت آن سَهل شمارند التفات منما . و او را امتحان کن‌باینکه اگراز تو حاجتی بطلبد وآنرااز اول زمان امکان‌بتاخیراندازی‌آیا ترا ملامت ننماید ؟ ومستحق خطاب و عتاب نداند ؟ ونخواهد گفت : که حق‌دوستی را بجا نیاوردی ؟

پس بدانکه چنین اشخاص ، جاهلان بحق و عظمت و نعمت خداوندند ، و از تو انتظاردارند که بیش از خداوند عزوجل تجلیل واحترامشان نمائی ، ومحبت ودوستی تو نسبت بایشان بیش از محبت ودوستی بااوجل‌جلاله بوده باشد ، پس برحذرباش از اینکه دراهانت بمولای خود بایشان تاسی نموده وازآنان پیروی نمائی ، و چه قدرقبیح استکه انسان بندۀ ذلیل‌را بامولای جلیل که‌اورا مشاهده نماید، برابربداند ؟ همانـا این عمل

کسی استکه هلاکت ابدیرا سبك شمرده وبان اعتنا ندارد .

پس درنماز وارد شوورود کسیکه کمال‌اشتیاق‌رابآن دارد ، وورود کسیکه رغبت و عشق بان دارد ، و از شدت عشق وعلاقه بسوی آن مبادرت مینماید ، ودرحال نمازخطاب توبا خداوند حی موجود بوده باشد درحالتیکه خودرا ذلیل‌ترین ذلیلها درحضورحضرتش بدانی ، ومدح وثنای‌حضرتش کن بلیغ‌تروبهتراز مدح توپادشاهی از پادشاهان دنیا را در وقتیکه درحضوراوایستاده باشی‌ومدح وثنای اونمائی .

ودرحال‌رکوع وسجود متذکرباش کـه درمقابل او جل جلاله هستی ، و در حضورحضرتش برکوع وسجود میروی ، واینکه این تذلل وخضوع وخشوع توخدمت و طاعت او ، وموجب قرب باوجل وعلا است ، و متوجه باش که برتو منت دارد کـه تـرا بخدمت وطاعت خود خوانده است ، چنانکه قبلابیان شد ، و از حضرتش برای حـال و آینده جزاء ومزدی مطلب ، چنانکه درگذشته بان‌اشاره نمودم ، بلکه باین قصد بجای آور ؛ که اوجل جلاله اهل ومستحق‌عبادت وطاعت وپرستش است .

وچون از نمـاز فارغ شوی در حال ترس و هراس بـاش از اینکه تقصیری درآن نموده باشی که سبب شود که‌آنرا برتورد نماید ، وقبول درگاهش واقع نشود ؛ زیرا کـه توخود میدانیکه درقضاء حوائج بعضی از مردم بانشاط واقبال قیام نموده ومعامله‌مینمائی بیش ازآنکه بامالك دنیا وآخرت واحسان‌کننده حقیقی معامله مینمائی .

(درزکوة)

فصل صد چهل ودیم – واما **مسئله زکوة** ، ایفرزندم محمد کـه خداوند از ذنوب وعیوب تزکیه وطاهرت نماید ، وباداء واجب ومستحب جمیلت بدارد ، همانا تو خود میدانیکه توویدرت وتمام کسانیکه دراین دنیا قدم نهاده‌اند همه فقیرو محتاج اند ، وحکم فقرذاتی بمقتضای حقایق وماهیاتشان برآنان جاری شده است ، وجز این‌نیستکه

غنای گروهی مقدم وغنای گروهی مؤخرشده است ، ودرهرحال همه مسکین و محتـاج و فقراء الی‌الله بوده وهستند ، وهیچ یك ازآنان نـه درخلق زمین ، ونه درخلق معادن ، ونه درخلق اموال ، ونه درتدبیرعامل وجالب اموال بااو جل جلاله شریك نبوده‌اند .

پس چون جدت محمد ﷺ را با کتاب مقدسیکه بید قدرت خود برای‌تو نوشته وبدست‌آنحضرت برای توفرستاده است ، مبعوث فرمود ، زکوة بعضی از مال خودرا کـه بتوعنایت فرموده از توطلب نموده‌استکه برای توذخیره نمـاید ، و دردنیـا هم حـافظ و نگهبان توبوده باشد ، ودفع‌آفات وبلاها از تونماید ، ونیز درعوض منافع وفوائد زیادی ببری ، پس‌آیا درنظرعقل‌ونقل جایزاستکه درحمل بعضی از مال خوداو بسوی اوتوقف ومسامحه نمائی ؟ یاطلب اورا درآنچه برای توذخیره نماید رد نمائی ؟ یااینکه ید قدرت قدیم او که همیشه بتوعنایت ولطف و توجه دارد ازمال حقیرناچیزی که دردست تواست خالی است ؟ یااز اینکه‌آنچه بتوداده است ازتوبگیرد عاجز است ؟

نه بخدا قسم ایفرزندم چنین نیست ، پس مراوخود را درنزد خداونـد جل جلاله که منعم حقیقی است مفتضح ورسوا مکن ، ودرنزد اوجل جلاله ونزد سلف طاهرین‌خود مارا خجل وشرمنده مگردان ، ومعتقد باش که‌پرورد گارعالمیان برتومنت گذاشته‌استکه مال خودرا بتوتسلیم نموده ونزد توبودیعت وامانت گذاشته‌است ، وترا اهلیت داده‌استکه رسول خودرا بسوی تو مبعوث فرماید .

اگرامانتی‌ازسید ومولای من که‌بندهٔ اوهستم‌نزدمن بوده باشد ، واوخودجل‌جلاله متکفل تمام حوائج وضروریات من باشد ، وآن امانترا از من طلب نماید بحکم عقل‌بر من لازم استکه اداء امانت نموده وبوی تسلیم نمایم ، واجرومزدی هـم از اونخواهم ، و منتی بروی نگذارم ، زیرا که اوزحمت حفظ ورعایت‌آنرا از من برداشته ، و بـاداء این امانت بذکرجمیل مشرفم فرموده است .

وبرتوباد که مخالفت قول من ننمائی ، وهرگز اجروثوابی طلب نکنی ؛ زیرا که

آیا عقل قبول میکند که کسیکه قبل از آنکه اورا بشناسی وطاعت وعبادتش نمائی نسبت بتو ابتدای باحسان نموده واهلیت این مقام شامخ را بتوعنایت فرموده است اجرو مزدی بتوعنایت نفرماید. واز کرم و فضل خود ترا محروم نماید؟ حاشا و کلا هرگز چنین نفرماید بلکه نسبت به خلصین وآنانکه ادای وظیفه نمایند اجرجزیل وعطای جلیل عنایت فرماید، بحدیکه خود تصدیق نمایند که اعمال وافعال آنان باعطائی از عطاهای او جل جلاله برابری ننماید، حاشا و کلا همانا والله که پدرت علی بن موسی بن جعفردراکثر اوقات اموالیکه بدستش آمده که بان زکوة تعلق گرفته است نه عشرآنرا انفاق نموده است، وبرای خود وعیالاتش یکعشرباقی مانده است، وبرای بنده و مملوکیکه میداند بزودی خواهد مرد، وآنچه مولا باوعنایت فرموده است خواهد گرفت وبدیگری خواهد سپرد ودوملك مقرب هم از اوحساب خواهند گرفت،سزاوارهم همین است.

واگرنفس توسرکشی نماید، وازمقام اخلاص درایثاروانفاق امتناع نماید، بلسان حال درهم ودینار گوش فراده، که گروهی از بخیلانیکه از بذل مال امتناع ورزیده اند کشته وبقبرستان فرستاده است، وگروهیرا بیخانمان وآواره نموده است، وگروهیرا زندانی کرده، وباتمام قوی درمغرورنمودن آنان کوشیده است، واینك نوبت تواست، پس متوجه باش که بدست اوکشته نشوی، ودرزمرهٔ هالکین و نادمین نباشی.

(درروزه)

فصل صدو چهل وسیم ـ واما **روزه** بصورت ظاهراین استکه درشبها درحال خواب توروزه داری، لکن خداوند این حالرا مبدل نموده، وبرای توشوق وذکرجمیل دراعمال قرارداده‌استکه شب را افطارنمائی وبأکل وشرب بپردازی وروزهارا روزه بداری، وروزه ریاضت ابرارونیکان است که بسبب آن وسایراعمالیکه خداوند بایشان تعلیم‌فرموده

است قلوب آنان منورشده ، وبراسرارالهی تا جائیکه اراده حضرت حق تعلق گرفته است مطلع شده‌اند .

پس ایفرزندم ابتدا کن بروزهٔ عقل وقلب خود ، واز هرچه ترا از پرورد گاربـاز دارد خودداری نما ، واز افطارنمودن بذنوب وارتکاب گناهان خودداری کن ، وپیش خود فکر کن که اگرسلطانی که درمقام تقرب جستن باوبوده باشی مثل این‌کاررا ازتوخواسته بود، درحالتیکه درپیشگاه اوحاضربوده ومراقب‌خدمت وطاعت‌اوبوده باشی ، ودرمقام آن باشی که از مخالفت وعصیان اووآنچه ترا ازاو دورنماید اجتناب نمائی ،آیا باین‌تکلیف وبجاآوردن‌آن خرسند نبودی ؟ وآنرا شرف وافتخارخود ندانستی ؟ پس درپیش وُجدان وعقل خود خدای متعال را از بندهٔ ضعیفی کمترمدان ، که همانا بنده دراثراین اهمـال کاری وتقصیردرطاعت وخدمت مفتضح و رسوا شده ، ودراهـوال خطرناك ووادی هلاکت واقع خواهد شد .

وچون عقل وقلبت روزه‌دارباشند ، تمام اعضاء وجوارح خـودرا وادار کن کـه از آنچه ترا از مولای خود باز میدارد امساك نموده وروزه‌دارباشند روزهٔ‌کاملی که لایق بحال توبوده باشد ، وبزودی تفصیل این اسراررا درکتابیکه‌آنرا (المضمار)نامیده ام انشاءالله شرح داده وبیان خواهم نمود ، پس باید عمل توبرای خداوند جل جلاله بوده بـاشد ، وباانواریکه حضرتش بتوعنایت فرماید مطابقت نماید .

(درحج)

فصل صدوچهل وچهارم ـ اما حج الی الله جل جلاله بقصد زیارت بیت‌الله‌ـ الحرام ، ایفرزندم که خداوند ترا بحج کامل گرامی بدارد ، بدانکه : هر کس برای غیر خداوند قصد حج نماید قصد اوفاسد ، وحج او باطل خواهد بود ، بلکه باید هرمقصودی وهرعبادتی باللهولله بوده باشد .

وایفرزندم بدانکه : درسفری بزیارت کربلا مشرف میشدیم ، و اتفاق افتاد که آب نداشتیم وتکلیف ما تیمم بود ، وباید فرائض ونوافل را مطابق امر خداوند بجاآوریم ، ورفقای راه‌ما دررفتن عجله میکردند ؛ بایشان گفتم :

آیا قصد مااززیارت حسین علیه‌السلام برای خدا است ؟ یاخداوند را برای حسین علیه‌السلام قصد کرده‌ایم ؟ گفتند : قصد زیارت حسین علیه‌السلام را برای خداوند متعال نموده ایم گفتم : پس اگرما طریق الی‌الله وطاعات وبندگی خداوندیرا که برای او قصد زیارت نموده‌ایم ضایع نمائیم ، آیا حال مادرنزدآنحضرت چگونه خواهد بود ؟ و بچه روآنحضرت را ملاقات نمائیم ، وآنحضرت چگونه مارا ملاقات خواهد نمود ؛ وبچه روخداوند را درنزد حسین علیه‌السلام درحالیکه طالب فضل واحسان او هستیم ملاقات نمائیم ؟ پس دانستند که بخطا رفته‌اند .

پس هر کس برای اجرونفع فعلی یاآینده ، یا باطبیعت وقلبی غافل یا متغافل حج نماید حج‌اویاباطل‌است ویاکامل‌نخواهدبود ، ومن بتألیف کتابی بنام **(مسالك المحتاج الی مناسك الحاج)** شروع نموده ام ، و انشاءالله درآن کتاب بالله و من الله ولله آنچه شایسته استکه درهرموقع بجاآوری ذکرخواهم کرد .

وبالجمله باید حج توبنحوی باشد که گویا بتنهائی حج مینمائی وغیرازخدا کسی بحال توآگاه نیست ، که اگرچنین بوده باشی خداوند عزو جل ترا درنظرخلایق نیز عزیز ومحترم نماید .

پس هرگاه نفس سرکش ، ترا بغیرمولای خود مشغول نماید ؛ وتونیزدراین‌امر خطرناك ازوی اطاعت نمائی پس بدانکه حج تویافاسد است ویا ناقص خواهد بود ، و از خداوندجل جلاله بخواه که نیروئی‌بتوعنایت فرماید که‌بسبب‌آن بجلال واقبال‌بحضرتش مشغول گردی ، وازآنکه ، وآنچه غیرازاواست روی بگردانی ؛ تااینکه ازاووباووبسوی اووبرای اوبا کمال مذلت توجه نمائی ؛ وبربساط عزتش راه یابی ، و درمقابل هیبت و

عظمت اوجل جلاله خاضع و خاشع باشی ؛ که دراین حال بسبب حجی که بجاآوری و سفریکه بسوی اونمائی سعادتمند خواهی بود .

وایفرزندم : مرا درپیشگاه حضرتش یاد کن ، که‌بخدا قسم من ترا بسیاریادنموده وترا باوجل جلاله‌سپرده‌ام ، ومن پدریرا سراغ ندارم که درپیشگاه خداوند جل جلاله برای فرزند عزیزخود بقدرمن تضرع وزاری نموده باشد ، چه قبل از وجود تو که ترا از حضرتش خواسته‌ام ، وچه بعد از وجودت که برای مهمات دنیا وآخرتت ، وآنچه راکه بآن محتاجی ، وبرای اقبال حضرتش بتواقبال توبحضرتش جل جلاله و قدوم تو بروی جل و علا ، درپیشگـاه حضرتش بسیارتضرع نموده و انجام آنهـا را از حضرتش مسئلت کرده ام .

(درجهاد)

فصل‌صد وچهل وپنجم - اما **جهاد** ، ایفرزندم که خداوند جل جلاله تـرا بجهاد بانفس ، وجهاد باهر کس که ترا از اوجل جلاله بازدارد مشرفت فرمـاید ، بلکه نیروئی بتوعنایت فرماید که زحمت‌جهادرا ازتوبردارد ، که ازآنچه درمقام قرب‌بحضرتش بجاآوری لذت بری ، بدانکه : اگرجهاد درحضور کسیکه طاعت او برتولازم است برتو واجب‌شود اوخود صلوات الله‌علیه تراکفایت نماید ، ووظائف جهاد را بتویاد دهد ،ومرا نیز از اینکه‌آنچه راکه خداوند در این باب بمن عنـایت فرموده است برای تو بنویسم کفایت فرماید ، وامااگربجهاد درحضور کسیکه طاعت اوبرتولازم نیست مبتلا شوی پس اگرطوریستکه برعموم مسلمانان واجب باشد ؛ باینکه خوف آن باشد که بیضهٔ اسلام درخطرافتد ، وعظمت وشوکت اسلام ازبین‌برود ، ومسلمانان درخطر واقع‌شوند ، دراین حال بدانکه سروتن وروح وآنچه درنزدتوعزیزاست همهٔ آنها ازخداست، که‌بلطف‌وکرم خود بتو عنـایت فرمـوده است ، پـس لازم و شایسته چنین‌استکه هرعزیـزی بـرای او

ذلیل گردد.

و بدانکه تمام دنیا وآنچه درآنست ملك واهب و موجد آنست ، و نیکو ترین چیزیکه درراه مراد و مطلوب پدیدآورندهآن انفاق شود همانا ذخایرعقول است ، و چه کسی باجساد وارواح وعقول اولی واحق از خداوندداستکه تووآنچه دردست تواست همه ازجود و کرم اواست .

پس هر گاه ترا بسوی خود دعوت نماید ، برحذرباش از اینکه ازبذل جان و مال درراه اودریغ نمائی ؛ زیرا که اگرتودربذل آن دریغ نمائی وبخل ورزی ناچارعزرائیل علیه‌السلام واعوان اوازتوسلب خواهند نمود ، وشرف‌خدمت وطاعت وتسلیم‌درمقابل حضرتش وبذل مال‌وجان‌درراه‌اعزاز وتقویت دین‌اوجل جلاله که‌بسیاردرنزد حضرتش عزیزومحترم است از توفوت خواهد شد .

(درتقاضای سید ازخلیفه برای‌ملاقات تاتار)

فصل صد وچهل وششم - وایفرزندم که خداوند برطریق اخلاص ثابتت‌بدارد، ونام ترا دردیوان‌خاصان خود ثبت فرماید ، بدانکه : چون **تاتار**وترکها بربلادخراسان غالب شدند ، ودراین بلاد طمع کردند ، و لشکریانشان درزمان **مستنصر** خلیفهٔ عباسی جزاه الله عنی بماهواهله تا نزدیکیهای بغداد رسیدند ، من بامیر **(قشمر)** که درآن‌وقت امیرلشکر بود ودرخارج‌بغدادباعده وعددخیمه زده بودند ، وهرآن‌ترس ازهجوم‌لشکریان تاتاررا داشتند ، ودرشهربغداد هم اعلان جهاد داده بودند ، نوشتم که : از خلیفه برای من اذن بگیر، ونامهٔ مرا هم براوعرضه بدار، که مرا برای تدبیردراین امرمهم اجازت دهد ، بشرط اینکه‌آنچه من بگویم بگویند وهرجا ساکت شوم ساکت بمانند ، تاکاررا با بیان ونطق وتدبیراصلاح نمایم ؛ زیرا که بیضهٔ اسلام درخطر است ، وکسیکه اصلاح میان مردم‌را ترك نماید خداوند معذورش‌ندارد ، ودرنامهٔ خود نوشتم که : من بازره وعده

وعدد واسلحه نخواهم رفت، بلکه بعادت همیشگی وباهمین لباس خواهم رفت، وقصدمن اینستکه برای خدا باآنان ازدرصلح وارد شوم ' و باآنان باین شرط مصالحه نمایم که آنچه دردست شما است باقی بماند، وازآنچه لازم است بخل نورزم و کوتاهی ننمایم ' و بدون صلح برنگردم؛ زیرا که کاریست که مورد رضای خداوند وموجب تقرب باو جل جلاله خواهد بود ' لکن آنان عذرآوردند وغیرازآنچه ماخواسته بودیم خواستند .

ونزد یکی از دوستان که مقام وزارت دربارا داشت نیزحاضرشده وباو گفتم : از خلیفه اجازت بخواه که من و برادرم رضا و اولاد محمد بن محمد بن محمد اعجمی نزد تاتاررویم ، وترجمانی نیز باخود ببریم ، وآنانرا ملاقات نموده وبآنچه خداوند بماالهام نماید باایشان مذاکره نمائیم ، شاید خداوند جل جلاله بقول یافعلی یاحیله و تدبیری آنانرا از این بلاد دفع نماید ، درجوابم گفت : ازآن ترسم که دراین ملاقات احترام‌شؤن دولت‌رارعایت ننمائید ، وآنان خیال کنند که شما از طرف‌مافرستاده شده‌اید ' باو گفتم : کسیکه مورد اعتماد شما باشد باما بفرستید ، که اگراسمی از شما بردیم یااظهارداشتیم که ازطرف شما فرستاده شده‌ایم سرهای مارا برای‌شمابیاورند ، که دراین صورت‌تقصیری بشما متوجه نشده و معذور خواهید بود ، بلکه مقصود ما از این ملاقات اینستکه بآنان بگوئیم : مااولاد صاحب دعوت نبویه ومملکت محمدیه هستیم ، ونزد شماآمده‌ایم که از دین وملت خود باشما بحث نمائیم ، که اگرقبول نمائید (مقصود حاصل شده است) والا درنزد خدا ورسول صلى الله عليه وآله وسلم معذورخواهیم بود .

چون این کلمات از من شنید گفت : دراینجا بمان تا من برگردم ' و ظاهراً خواست مطالبرا بسمع **مستنصر** خلیفه جزاه الله عنی ما هواهله برساند ، و من درآنجا بتنهائی نشستم تا پس از مدتی طولانی مرا طلبیده، و چنین گفت : الآن مقتضی نیست هرگاه ضرورت افتد ولازم‌شود بشما اجازت خواهیم داد ؛ زیرا که این گروهیکه بطرف بلاد ما حمله‌آورده‌اند لشگریانی‌متفرق و دسته‌هائی غیرمتفق‌هستند ، ورئیس کل معینی

ندارند که شما ملاقاتش نمائید و بـا وی مذاکره کنید ، بـاو گفتم : الآن برای مـا خلوص درنیت حاصل است ، و اگر فعلا بما اجازت ندهید از آن ترسم کـه هنگامـی برسد که مارا برای این‌کاربخواهید وبما اجازت دهید درحالتیکه درآن‌وقت خلوص نیتی درما نباشد ، وبا شما موافقت ننمائیم ، باهمه این مذاکرات وتمام این حرفها بما اجازت ندادند ، وشدآنچه شد .

اتفاقاً چنین جریانی برای من اتفاق افتاد ، و آن هنگامی بود که عازم خراسان شدم واز خلیفه استیذان نمودم که بزیارت مولینا علی بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة والثناء مشرف شوم ، واجازت داد ومن‌مهیا شده ووسائل حرکت‌را فراهم نمودم ، وچون‌خواستم حرکت کنم کسیکه واسطه‌دراستیذان بود بنزدم‌آمدواظهارداشت که : خلیفه چنین دستور داده‌استکه، بعنوان‌رسالت وسفارت نزدبعضی ازپادشاهان بروی ، من‌عذرآورده وباو گفتم اگرمن دراین رسالت ناجح وپیروز شوم مرا بخود نگذارید ، وهمیشه برسالت وسفارت فرستید ، واگرپیروزنگردم درنظرشما کوچك و حقیرخواهم شد و احترام وآبـروی من خواهد رفت ؛ زیرا که گمان کنید که من باین گونه از امورمعرفت وآشنائی ندارم ، واز عهده این گونه‌ازکارها برنخواهم‌آمد .

علاوه براینکه چون قبول اینکار کنم وبطرف مقصود روان گـردم ، حسودان در مقام سعایت برآیند وبگویند که : اوباپادشاه ترك بیعت نمـاید و او را باین بلادآورد ، شما هم قولش را قبول نموده وهمت برقتل من گمارید ، وکسی‌را فرستاده که مرامسموم نموده یا بطریق دیگربقتلم رساند . گفت :پس‌چاره چیست وجواب خلیفه راچه بگویم ؟ گفتم : در این باره استخاره نمایـم ، اگر (لاتفعل)آید او خود میداند کـه مـن هرگز مخالفت استخاره ننمایم ، پس استخاره نموده‌وعذر خواستم ، وبعضی ازاین جوابهارا قبلا ذکر نموده‌ام .

(راجع بامام عصر عجل‌الله عصر فرجه‌الشریف)

فصل صد و چهل و هفتم - وایفرزندم محمد ، تراوبرادرت وهر کسیکه‌این کتابرا بخواند وصیت وسفارش مینمایم براستی‌و درستی در معامله با خداوند عز وجل و رسول او ﷺ، وحفظ ورعایت آنچه خداورسول ﷺ درباره ظهور مولای ما **(مهدی)** علیه‌السلام بیان فرموده وبشارت داده‌اند ؛ که قول و عمل بسیاری از مردم درباره‌آنحضرت از جهات کثیره باعقیده‌آنان مخالفت دارد .

ازآنجمله مکرردیده‌ایم که اگرعبدی یا اسبی یادرهم ودیناری ازآنان مفقودشود ظاهروباطن ایشان یکباره متوجه بآن چیز است ، ودرپیدا کردن‌آن کمال جد وجهد را بنمایند ، اما ندیده‌ایم که درتأخیرظهورآنحضرت ، وعقب افتادن اصلاح اسلام وایمان و مسلمین ، وقطع دا بر کفاروظالمین بقدریکه باین چیزهای ناچیز علاقه‌مندند علاقه‌داشته باشند ، وباندازهٔ که برای ازدست دادن این اشیاء متأثرندمتأثر بوده باشند ، پس کسیکه حال اوچنین و دارای این حالت است چگونه ادعا نماید که عارف بحق خدا و رسول او ﷺ ومعتقد بامامت آنحضرت است ؟ وچگونه دعوی موالات آنحضرت نماید ، ودربارهٔ شریف معالی حضرتش مبالغه نماید ؟

وازآن‌جمله است ، اینکه ازآنانکه اظهار میدارند که ریاست و ظهور آنحضرت وانفاذ احکام امامت آنجناب واجب ولازم است کسانیرا دیده‌ایم که اگرسلطان یاامیری از دشمنان آنحضرت ومنکرین امامت او بآنان محبت واحسانی‌نماید ، و آنانرا مشمول عنایات خودقراردهد باوعلاقه‌مند گردند ومحبت اورادرقلب‌خودجای دهند ، ودوام‌وبقای اورا خواهانند ، وبحدی‌بوی متوجه گردند که ازطلب **(مهدی)** علیه‌السلام بازمانند ، وآنچه را که برآنان واجب است‌فراموش‌نمایند ، که‌ازآنجمله است آرزوی عزل‌آن والی وامیر

که باید هرآن آرزوی آن‌نمایند .

وازآنجملة است ، اینکه قومیرا دیده‌ایم که میگویند :برماواجب است که بسرور آنحضرت مسرور ، وبحزن آن حضرت محزون‌باشیم ، وآنچه دراین عالم‌است ، وآنچه بما رسیده ببرکت آن حضرت است ، و بتوسط اوعلیه‌السلام بمارسیده و میرسد ، وستمکاران و سلاطین جور ازآنحضرت غصب‌ونهب نموده اند ، و با این‌حال ازاین غصب ونهب باندازهٔ که اگـر درهم یـا دینـاری یـا زمیـن و ملکـی از ایشـان غصـب شـود متـأثـر و غمگین نشوند ، پس این حالات و صفات بـا وفای بحق خداونـد و معرفت او جـل جلاله و معرفت رسول خدا صلی الله‌علیه وآله ومعرفت اوصیاء اوعلیهم‌السلام چه ربط و مناسبتی دارد ؟

وازآنجمله است‌این که ، بکسیکه ظاهراً علاقه‌مند بظهور آن حضرت است ، و دعوی وفا داری بآنحضرت نماید ، و برای غیبت حضرتش اظهـار تأسف وانـدوه نماید ، گفتم :اگر حضرت (مهدی) علیه‌السلام بتو بفرماید :که من ازطریق پدران خود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دانسته‌ام که اگرمن‌ظهور نمایم تاچشم توبمن‌افتد فوراً خواهی مرد ، ولکن اگرظهور من‌بتأخیر افتد بیست‌سال دیگر باکمال خوشی و ثروت بااهـل و عیال خود زندگانی خواهی کرد ، آیاتأخیر درظهور آن‌حضرت رابرای زندگانی چند روزه دنیای فانی اختیار نخواهی‌نمود ؟

واز آن‌جمله است‌اینکه : بکسیکه درموالات ودوستی آنحضرت مبالغه میکرد ، گفتم :اگر آنحضرت بتو ابلاغ نماید :که سلطان بلاد تو روزی هزار دیناربتو خواهد داد ، ودر تمام‌مدت غیبت این‌مبلغ بتوخواهد رسید و برای توحلال و طیب است ، وآن سلطان هم این‌امر را عملی‌نماید و روزی هزار دینار بتو بدهد ، پس ازآن ابلاغ فرماید که : خداوند اذن ظهور داده و پس ازاین این‌مبلغ برتوحلال نیست ودر اخذ آن مأذون نیستی ، آیانزد تو بهتر ومحبوبتر است که غیبت من‌بطول انجامـد و این مستمری باقی

بماند ؟ یااینکه منظاهر شوم واین مستمری راقطع نمایم و برای یکی‌از دشمنان تو که در مقام و رتبه از تو پست‌تر است قرار دهم ، بلکه بحساب مؤنه و مخارج تونیز رسیدگی نمایم ؟

آیا کدامیك از این‌دوکار نزد تومحبوب‌تر است ؟ طول‌غیبت و گرفتن روزی‌هزار دینار ؟ یاتعجیل درظهور وقطع این‌مبلغ ازتو ودادن بدشمنت ؟ آنچه درضمیروقلب‌تواست برما معلوم است ، ومیدانیم که کدام یك از این دوکار را اختیار خواهی‌نمود .

و به بعضی از برادران گفتم : اصحاب (**مهدی**) علیه السلام کسانی هستند که آنحضرت را برای آنچه خداوند خواسته است میخواهند ، چه برای دنیای ایشان نافع باشد و چه ضررداشته باشد ، و درهرحال تابع اختیار واراده خداوند متعال جل و جلاله میباشند .

وبعضی ازکسانیکه اظهار عقیده بامامت آنحضرت مینمایند بمن گفت : برای من در غیبت امام زمان شبهۀ حاصل شده است ' گفتم : آن شبهه چیست ؟ گفت :آیا برای آن حضرت ممکن نیست که بعضی از شیعیان خود را ملاقات نماید و این اختلافهائیکه دردین و شریعت جدش صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده‌است‌برطرف نماید ؟ واز من‌تقاضا کرد که جواب شبهۀ اوراً بدهم نه بآنچه درکتابها نوشته شده است ؛ زیرا که به‌آنها وآنچه ازدیگران شنیده رفع شبهۀ اونشده است ، در جواب او گفتم :آیا قدرت آنحضرت دررفع اختلافات وازالۀ شبهات بیشتر است یاقدرت وتوانائی‌خداوند متعال ؟ وآیا رحمت وفضل وعدل آن حضرت بالاتر است یارحمت وعدل خداوند ؟ گفت : البته قدرت و رحمت وعدل خداوند بیشتر و بالاتراست گفتم : آیاچه مانع استکه‌خداوند ارحم الراحمین واکرم‌الاکرمین رفع این اختلافات و ازالۀ این شبهات را بنماید ؟ و حال اینکه خداوند جل جلاله برای این کار بطرق و اسبابی علم و قدرت دارد که بنی‌آدم بآنها احاطه و راه ندارد ، آیا نه برای حکمت و مصلحتی استکه عدل و فضل او جل جلاله اقتضا نموده است ؟ در

جوابم گفت :

آری چنین‌است ، گفتم : پس عذرنائب وخلیفه او عین عذراو جل جلاله خواهـد بود ؛ زیرا که آنحضرت کاری نکند مگر اینکه کاملا مطابق امر الهی و رضای او خواهد بود. پس حرفـم را قبول نموده وبامن همراه شد وشبههٔ اوزایل گردید ، و دانستکه این کلامیکه خداوند جل جلاله بر زبـان من جـاری نموده صحیح و درست و مطـابق بـا واقع است .

(درسپردن سید قدس سره فرزند خودرا بامام عصرعلیه‌السلام)

وایفرزندم محمد ، که خداوندجل جلاله ظاهروباطن‌ترابدوستی و موالات اولیـاء خود ودشمنی دشمنان‌خود زینت دهد ، بدانکه : چون خبرولادت تودرأیام زیارت‌عاشورا در کربلای معلا بمن رسید(چون ولادت توبطالع سعد واقبال ، درساعت دووپنج دقیقه‌از روز سه شنبهٔ نهم محرم سال ششصد وچهل وسه بود) بشکرانـه این مسرت و احسانیکه خداوند بسبب ولادت توبمن مرحمت فرمود ، با کمال مذلت وانکساردرپیشگاه‌حضرتش برپای خواسته ، وبامرخداوند ترا بندهٔ مولینا(مهدی)علیه‌السلام ومتعلق باوقراردادم ، ومکرر درحوادثیکه برای توپیش‌آمد کرده بحضرتش پناهنده شده وبذیل عنایتش متوسل‌شدیم . وحضرتش‌را مکرردرخواب دیده‌وبرماانعام فرموده ومتولی قضای حوائج توشده است که وصف‌آن نتوانم نمود .

پس درموالات ودوستی ووفاء بحق‌آنحضرت ، وتعلق خاطروتوجه قلبی بحضرتش بطوری بوده باش که خدا و رسول وآنحضرت وپدران بزرگوارش خواسته‌اند ، وحوائج وخواسته‌های آنحضرترا برحوائج خود مقدم بدار، بشرحیکه در کتاب(المهمات‌والتتمات) بیان نموده‌ام .

وابتدا کن بصدقه دادن برای‌آنحضرت قبل از اینکه برای خود وعزیزانت صدقه بدهی ، ودعای برای‌آنحضرترا بردعای برای‌خود مقدم بدار، وبرای وفای بحق‌آنحضرت

وعطف توجه واحسان آنحضرت بخود درهرامرخیری حضرتش‌را برخود مقدم بدار، و در هرروزدوشنبه وپنج شنبه باکمال ذلت وخضوع حوائج خودرا برحضرتش عرضه بدار.

و درمقام مخاطبهٔ باآنحضرت بعد از سلام بحضرتش زیارتیرا که اول‌آن (**سلام الله الکامل**) است بخوان ، وآنرا دراواخر کتاب(**المهمات**) ذکرنموده‌ام(۱)

وبگو: **یاایها العزیز مسناواهلنا الضروجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان‌الله یجزی المتصدقین(۲)تالله لقد اثرك‌الله علیناو ان کنا لخاطئین (۳) یا مولینا « استغفرلنا ذنوبنا اناکنا خاطئین » (٤)**

وبگوای سید ومولای ما اینها مقام برادران یوسف است با برادرو پدرخود ، که بعد از آنهمه جنایات بآنان ترحم فرمودند وأزگناهانشان گذشتند ، پس اگر ما درنزد خدا و

---

(۱) این زیارترا علمای اعلام درکتب ادعیه وزیارات نقل نموده اند ، ازآنجمله مرحوم محدث قمی قدس سره درفصل هفتم ازکتاب (**مفاتیح‌الجنان**) خودکه اکنون در دست رس همه است ومکرربطبع رسیده است ازکتاب(**کلم طیب**)سید علیخان رحمه‌الله نقل نموده است‌که فرموده : این استغاثه‌ایست بحضرت صاحب الزمان صلوات‌الله علیه هر جاکه باشی دورکعت نماز بحمدوهرسوره‌که خواهی بگذارپس روبقبله زیرآسمان‌بایست وبگوسلام**الله الکامل التام** تاآخر، هرکس طالبست بآن‌کتاب مراجعه نماید .

(۲)سوره یوسف(۱۲)آیه۸۷ ـ ای‌عزیزمس نموده ماوکسان‌ماراآزار ، وآورده‌ایم مایهٔ تجارت اندکی پس تمام نما برای ما پیمانه را ، وتصدق کن بر ما همانا خدا جزا میدهد صدقه دهندگان‌را .

(۳) سوره یوسف(۱۲)آیه ۹۰ـ بخدا قسم‌که بتحقیق برگزید تراخدا بر ما ، و بدرستیکه ما هستیم خطاکاران .

(٤) سوره یوسف(۱۲)آیه ۹٦ـآمرزش خواه برای ماگناهان ماراکه همانا‌هستیم ما خطاکاران .

رسول وپدران بزرگوارت‌ونزد تومرضی وپسندیده نیستم توای سید ما اولی واحقی‌باینکه مارا مشمول رحمت وحلم‌وکرم خود قراردهی‌از حضرت یوسف که برادران خودرامشمول عطوفت ومهربانی واحسان خود قرارداد .

وبگو: ای سید ومولای ما ، من دراخباردیده‌ام کـه برای جدت محمد ﷺ دشمنی سرسخت بود بنام نضربن حارث ، وآنحضرت اورا بقتل رسانید ، وپس ازقتل‌وی خواهراواین اشعاررا خطاب بآنحضرت انشاد کرد :

امحمدولانت‌نسل‌نجیبة‌من‌قومها	و الفحل فحـل معـرق
ان كان يمكن ان تمن وربمـا	من‌الفتی وهوالمغیظ المخنق
والعبد اقرب من وصلت قرابة	و أحقهـم ان كان عتق يعتق

یعنی ای محمد همانـا تواز نسل زنان نجیبه ومردان فحول و دارای اصل و نسب عالی هستی ، اگرممکن بود شایسته بود کـه برمـا منت گذاری ، و چه بسا جوان مردانیکه منت نهند درحالتیکه غیظ وغضب گلوگیرآنان باشد ، واین بنده(نضربن حارث)نزدیك ترکس است بصله نمـودن از حیث خـویشی و قرابت ، و سزاوار ترکس است بآزادی اگربندهٔ‌آزاد شود .

وچون این‌اشعاربسمع مبارك‌آنحضرت رسید فرمود : اگرقبل از قتل اواین‌اشعار بمن رسیده بود هرآینه اوراعفونموده بودم ، وتوای سید ومولای من درتمام صفات‌حمیده وخصال پسندیده اهل اقتدا وتأسی بجد بزرگوارخود هستی .

وبگو: من درحدیث دیده‌ام که چون حضرت موسی بقارون که ازخویشان او بود نفرین کرد ، وزمین اورا فروبرد ، قارون فریاد برآورد : وارحمـاه ، خداوند جل جلاله بزمین امرفرمود که دیگراورافرونبرد ، وحق حرمت این استغاثه‌را رعایت فرمود ، ومن نیزعرضه میدارم : ورحماه .

وغیراز اینها ازآنچه خداوند جل جلاله بخاطروقلب توالقاء فرماید وبرزبـان تو

جاری نماید بحضرتش عرضه بدار، ونیز عرضه بدار: که پدرم بمن خبرداده‌استکه مرابتو سپرده است ، وسفارش مرا بتونموده است ، وباذن خداوند جل جلاله مرا بنده تو قرار داده است ، که جواب آنحضرت صلوات‌الله علیه بتوخواهد رسید.

(درطریق وصول بجواب امام عصرعلیه السلام)

وایفرزندم محمد ، که خداوندجل جلاله عقل وقلبت‌را مملوازتصدیق باهل‌تصدیق وتوفیق بمعرفت حق فرماید ، بدانکه : از مطالبیکه لازم است برای توبگویم اینستکه: طریق معرفت جواب سید ومولای ما(مهدی)صلوات الله وسلامه علیه ، و راه وصول باین شرافت که خداوند بقدرت و رحمت خود بـرای متوسلین بآنحضرت مقرر فرموده است ، چند چیز است .

ازآنجمله است‌آنچه **محمدبن یعقوب** کلینی در کتـاب **(الرسائل)** از کسیکه ویرا نام برده است نقل نموده که گفت : بحضرت ابی‌الحسن علیه السلام(۱) نوشتم که : همانا مردی دوست دارد که مطالب وحوائج خودرا بامام خود عرضه بدارد ،آنچنانـکه دوست دارد که برپرورد گارخود عرضه بدارد(تکلیف او چیست و چه بـاید بنماید) گـوید : در جوابم‌مرقوم داشتکه : اگرترا حاجتی باشد لبهای خودراحر کت‌ده که جواب برای تو خواهد رسید .

وازآنجمله است‌آنچه که **هبة الله** بن سعید **راوندی** در کتـاب **(الخرائج)** از محمدبن‌الفرج روایت نموده که گفت : حضرت علی بن محمد علیهمـاالسلام بمن فرمود : اگربخواهی مسئلهٔ پرسش نمائی‌آنرا بنویس ودرزیرمصلای خود قرارده وساعتی صبر کن پس ازآن‌آنرا بیرون بیاورودرآن نظر کن ، گوید : چنین کردم وجواب‌آنچـه را سؤال

---

(۱)درنزد اهل‌حدیث‌هرجا**ابوالحسن**مطلق یا**ابوالحسن اول**گویند مرادحضرت موسی بن‌جعفرعلیهماالسلام است .

گرده بودم باتوقیع وامضای شریف حضرتش درآن یافتم .

وهمین اشاره وتنبیه برای توکافی است ، وراه بسوی امام تو عليه السلام برای کسیکه خداوند مورد عنایت واحسانش قراردهد مفتوح وباز است .

فصل صد وچهل وهشتم - و ایفرزندم محمد ، که خداوند جل جلاله سعادت ترا بلقاء حضرتش کامل نماید ، ومقام ومنزلتت را شریف گرداند ، و عاقبت امرترا بخیر فرماید ، بدانکه ، اگریك آیه در کتاب مقدس الهی نبود : **«یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده امالکتاب»**(۱) هرآینه بتو ازروی اطمینان خبرمیدادم که من درك ظهورکامل آنحضرترا مینمایم ، ودرظل عنایت و خوان نعمت گسترده حضرتش داخل میشوم ؛ زیرا که این ایام ایام ظهورآن آفتاب تابان ، وهنگام زوال ضرو بؤس و حرمان است ، انشاء الله .

پس اگرخداوند جل جلاله مرا بآرزوی خود برساند تحفه های شرف و اقبالرا برای منکامل فرموده است ، واگرقبل از رسیدنباین مقصدمهم مرگ مرا مقدرفرموده باشد همانا تدبیراموروآمال وآرزوهای من بدست اواست جل جلاله .

فصل صدو چهل ونهم - واگرمن داعی حق را لبیك گفتم وبلقاء خداوندجل جلاله خوانده شدم ، وقبل از ظهورآنحضرت مرگم برسد ، وعنایتباهل رجعت و حضور شامل حالم نشود ، ترا وصیت و سفارش میکنم ، و بکسانیکه از اولاد و ذریهٔ من آنحضرترا ملاقات نماید نیزوصیت وسفارش میکنم وخداوند جل جلاله وملائکهراشاهد میگیرم که چونآنحضرترا ملاقات کردید و باین سعادت ربانی مشرف شدید ، و بشما اذن سخن گفتن درپیشگاه نبوی منزلت حضرتش داد . بحضورمقدسش عرضه بدارید که: پدرما **علی** بنده ایست فرمان بردارومملوکی است خاضع ، اگراو را درپیشگاه جنابت

(۱)سورهٔ رعد(۱۳)آیه ۳۹ - محومیگرداند خداآنچه را بخواهد و ثابت میدارد (آنچه را بخواهد)ونزد اواست اصلکتاب .

بپذیری آنچه را که مرضی خاطر حضرتت باشد بپزیرد ' واز حضرتت استدعا دارد که باذن ابلاغ سلام و صلوات برحضرتت مشرفش فرمائی ، و درپیشگـاه حضرتت تضرع و زاری مینماید و بـا کمـال انـکسار و ذلت از حضرتت خواستـاراستکه بـآنچه مسئلت آن محتاج بتضرع است اجازتش دهی ، وبآنچه شایسته مقام بزرگواری آنحضرت است موفقش بداری ، وبآمال وآرزوهایش برسانی .

واز مراحم ومکارم اخلاق حضرتت مسئلت دارد که وصیت وسفارش اورا دربارهٔ این بنده که مبلغ ورسول اواست و درمقابل حضرتت ایستاده است قبول فرمـائی ، و درزمرهٔ عزیزان درپیشگاهت قرارش دهی ، ومفتخرش فرمائی که آنچه رااز طرف خداوندوجنابت بآن محتاج است درپیشگاه حضرتش جل جلاله و درحضورانورت عرضه بدارد ، **صلوات الله وبرکاته وتحیاته واقباله علیك وعلی آبائك الطاهرین .**

فصل صد وپنجاهم - وایفرزندم محمد ' که خداوند اقبال وتوجه خود را برتو ادامه دهد ، واحسان خودرابرتوکامل فرماید ، ترا وصیت وسفارش میکنم بآنچه خداوند ترا بان توصیه و سفارش فرموده است ، راجع بخودت ، و پدر و مـادرت ، و خویشانت ، وسایر آنچه اسلام بان توصیه فرموده است ، وبدوستی ومهربانی بابرادران وخواهرانت ، وخدم وحشم ' ودوستانت ' وبانچه جدت محمد ﷺ ، وعترت طاهرین اوعلیهم السلام، وپدران ، ووالدین توبان توصیه نموده‌اند ' از مروت وجوان مردی ، و صفا ، و وفـا ، و سایرصفات واخلاق اهل دین ، واینکه مرا درخلوات ، ودعوات ' وصدقـات خود شریك نمائی ، واینکه دروقت مناجات باخداوند جل جلاله درآنچه بخاطروقلبت جاری نمـاید مرا نیز شریك نموده ویادم نمائی ، واینکه دراول هرشب واول هرروز بتحیت وسلام یادم نمائیکه مطابق اخباریکه وارد شده است بمن خواهدرسید ، وموجب خوشنودی من خواهد بود ، واینکه ذکرمرا جمیل بداری ، وموجب نیك‌نامی من باشی ، باینکه جانب خداوند جل جلاله را رعایت نمائی ، وراه سلف طاهرین خودرابه‌پیمائی ؛ که ازصفات سعادتمندان

وجوان مردان آنستکه درخرابی بنای مجد و عظمتی که پدران آنان نهاده اند نکوشند ، بلکه همت برحفظ آن گمارند ، وبا کمال جدیت برمجد و عظمت آن بیافزایند ، چنانکه گفته شده است :

لسنا و ان کبرت اوا ئلنا یوماعلی الاحساب نتکل

نبنی کماکانت اوائلناتبنی و نفعل مثل ما فعلوا

یعنی ما مردمانی نیستیم که اگر چه گذشته گان ما بزرگ بوده اند بر حسبهای خود تکیه نمائیم ، ما بنا میکنیم چنانچه گذشتگان ما بنا نهادند ، وبجا میاوریم مثل آنچه‌را که آنان بجاآوردند .

وتوایفرزندم ودیعه خداوند وخاصان اوهستی ، ودرحفظ وحمایت وپناه او هستی ، وسلام برکسیکه‌سبقت‌سلام‌براوواجب است ، وسلام برتودرحال حیات‌ومماتت،وازخداوند مسئلت مینمایم که مارا بدوام عزووافبال و جاه ، و کمال نجات موفق بدارد .

(دراینکه سادات حسنی که قیام نمودند منکر امامان نبوده‌اند)

وایفرزندم : من از کسانیکه از اسراربی‌خبرند ، وازاخباراطلاع ندارند ، شنیده ام که : اولاد جدت حسن و فرزندان جدت حسین علیهما السلام که بامر بمعروف و نهی از منکرقیام نمودندمنکرامامان ومنکر (مهدی) علیهم‌السلام بوده‌اند ، واین حرف‌اشتباه وغلط است ؛ زیرا که بسند های بسیارروایت شده که حضرت صادق علیه‌السلام جماعتی را که متهم بطلب خلافت بودند ، وبسوی عراق حمل شده و درآنجا زندانی شدند ، و درزندان جان بجان‌آفرین تسلیم نمودند تعزیت گفتند ، و تعزیت آنحضرت ، و تعظیم و تکریم آنحضرت ایشانرا ، و دعای‌آنحضرت برای ایشان دلیل برآنستکه ایشان بامامت ائمه علیهم السلام معرفت داشته و معتقد بوده اند ، و بزودی این مطلب را در جزء دویم از کتاب (الاقبال) بالاعمال‌الحسنه فی عمل شهرالمحرم انشاءالله تعالی ذکرخواهم نمود.

ودر کتاب اصل ابی الفرج **ابان بن‌محمد** بسندهای بسیارروایت شده که: عبدالله بن حسن‌وحسن‌بن حسن وجعفر بن‌حسن همه‌شهادت داده‌اند که‌مولای ما **(مهدی)**علیه‌السلام از ذریهٔ حضرت‌صادق است ، وبزودی عین این حدیث را نیز باسندهای‌آن در کتاب نامبرده ذکرخواهم کرد .

ودر کتاب **(تبیین سیرة‌الخلفاء المصریین)** که خلافت‌آنان سالهاطول کشید، دیده‌ام‌آنچه‌راکه دلالت دارد براینکه ایشان درحق **(مهدی)** علیه‌السلام معرفت داشتند ، و ببرکت خلافت خود شریعت اسلام را نصرت‌مینمودند ، وآن کلام اینستکه ازقول **معز** خلیفه درمصر،نقل‌نماید که : هنگامیکه **قائم** پشت بکعبه‌دهد وبرای مردم خطبه‌بخواند، بآنچه نزد اواست قیام نماید ، واین کلام **معز**خلیفه برای‌آنستکه پدران اوبنام **مهدی** و**قائم** وغیراینها از اسامی ذریهٔ پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ، نامیده شده بودند ، اگرچه خود عارف بمقام **(مهدی)** علیه‌السلام بوده‌اند .

(راجع بوصيت مولا امير المؤمنين)

فصل يكصد وپنجاه ويكم - دراينجا بفكرم‌رسيدوبقلبم افتاد كه بذكر وصيت پدرت امير المؤمنين عليه السلام - كه نزد اواست علم كتـاب - بفرزند عزيز خود ، و **بنامهٔ** آنحضرت بشيعيان خود ، كه‌آنانرا كه برحضرتش تقدم‌جستند ، ياد نموده است ، و**بنامهٔ** آنحضرت درذكرامامان از اولاد خود عليهم‌السلام ، اين كتابرا ختم نمايم .

وبهتراينكه نامهٔ آنحضرترا بفرزند خود ازطريق مخالف ومؤالف هردو نقل‌نمايم ؛ زيرا كه اين طريقه نسبت بآنچه از سعادت دنيا ودين دربردارد ، جامع‌تراست .

فاقول :ابواحمدحسن‌بن‌عبدالله بن سعيد عسكرى درجزءِ اول از كتاب(**الزواجر والمواعظ**) درنسخهٔ كه تاريخ‌آن ماه ذى‌القعدهٔ سال چهارصد و هفتاد وسه است ، چنين گويد : وصيت امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام بفرزند خود ، كـه اگر از حكمت چيزيرا بايد باآب طلا نوشت همانا اين وصيت است ، و جمـاعتى‌آنرا براى من روايت نموده اند ، كه ازآنجمله **على‌بن الحسين** بن اسماعيل استكه از حسن بن ابى عثمـان الادمى از ابو حاتم المكتب يحيى بن حاتم بن عكرمه از يوسف بن يعقوب در انطاكيه

ازبعضی ازاهل‌علم‌روایت نموده که : چون علی علیه‌السلام از **صفین** بطرف **قنسرین** مراجعت فرمود ، برای فرزند خودحسن‌بن علی(علیه‌السلام)نوشت :**«من الوالدالفان المقرللزمان»** تاآخرنامه .

وازآنجمله است ، احمد بن عبدالعزیزاز سلیمان بن ربیع نهدی ازکادح‌بن‌روحة الزاهد از صباح بن یحیی المزنی .

وازآنجمله است ، علی بن عبدالعزیز کوفی کاتب ، که از جعفربن هارون بن زیاد ازمحمد بن علی بن موسی‌الرضا ازپدرش از جدش جعفرالصادق از پدرش ازجدش‌علیهم ـ السلام روایت نموده‌استکه : علی علیه‌السلام بحسن بن علی نوشت(تاآخر)

وازآنجمله است ، علی‌بن محمد بن ابراهیم تستری ، که از جعفربن عنبسه ازعباد بن زیاد ازعمروبن ابی‌المقدام از ابی جعفرمحمد بن علی علیه‌السلام روایت نموده که فرمود : امیرالمؤمنین علیه‌السلام بحسن بن علی نوشت ،(تاآخر)

وازآنجمله است ، محمد بن علی بن زاهررازی ازمحمد بن عباس از عبدالله‌بن‌داهر ازپدرش از جعفربن‌محمد از پدرانش‌ازعلی علیه‌السلام ، فرمود : علی بفرزند خود حسن‌نوشت، (تاآخر)

این جماعت تماماً برای ماروایت نموده‌اند که : امیرالمؤمنین **علی** (علیه‌السلام) این **نامه** را بفرزند خود حسن(علیه‌السلام) نوشت .

و خبرداد بما ، احمدبن عبدالرحمن بن فضال قاضی از حسن بن محمد بن احمد واحمد بن جعفربن محمد بن زید بن‌علی‌بن الحسین بن علی‌بن ابیطالب (علیهم‌السلام)از جعفربن محمد حسنی از حسن بن عبدل ازحسن بن طریف بن ناصح ازحسن بن علوان‌از سعد بن طریف ازاصبغ بن نباتة المجاشعی ، که گفت : امیرالمؤمنین(علیه‌السلام)بفرزندخود چنین نوشت (تاآخر).

وایفرزندم محمد ، که خداوند عنایت ورعایت خودرا نسبت بتومضاعف فرماید ، بدانکه : شیخ‌بزرگواریکه وثاقت وامانت اومورد اتفاق است **محمد بن یعقوب کلینی** تغمده الله جل جلاله برحمته، **نامهٔ** مولای ما امیرالمؤمنین را بفرزند خود جدت حسن سلام الله جل جلاله علیهما روایت‌نموده است ، و **نامهٔ** مختصری نیز از خط **علی** علیه‌السلام بفرزند خود **محمد بن الحنیفه** رضوان الله جل جلاله علیه روایت نموده است ، وهردو نامه را در کتاب **(الرسائل)**(۱)ذکر کرده است ، ومن آنهارا درنسخهٔ قدیمی که ظاهراً تاریخ کتابت آن در زمان حیات خود **محمد بن یعقوب** رحمة الله علیه بوده است دیده ام .

واین شیخ جلیل القدر(**محمدبن یعقوب**) معاصربا وکلای **(مهدی)** علیه‌السلام - **عثمان بن‌سعید عمروی** ' وفرزند او **ابی جعفرمحمد** ، وابی‌القاسم**حسین بن روح وعلی بن محمدالسمری** بوده است ؛ زیرا که وفات **علی بن محمد السمری** درشعبان سال سیصدوبیست ونه بوده است ، و**محمدبن‌یعقوب** کلینی درسال سیصد وبیست وهشت دربغداد وفات نموده است ، پس تصنیفات این شیخ جلیل (**محمدبن‌یعقوب**)وروایات‌او درزمان وکلای نام برده بوده است ، که راه بتحقیق منقولات خود داشته است .

وایفرزندم بدانکه : میان روایت حسن بن عبدالله عسکری صاحب کتاب(الزواجر والمواعظ) که قبلا ذکرشد ، و روایت شیخ جلیل **محمد بن یعقوب** درنامهٔ پدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بفرزند خود اختلاف وتفاوت‌است ، وماآنرا بروایت **محمد بن یعقوب** کلینی نقل مینمائیم ؛ زیرا که اجمل وافضل است درآنچه ماقصدنموده‌ایم .

---

(۱)کتاب(**الرسائل**) یا (**رسائل‌الائمة**)ازمؤلفات ثقة الاسلام‌کلینی صاحب‌کتاب (**کافی**)است‌که درجلالت قدروعلومنزلت وعدالت وورع ومراتب علمی بالاترازآنستکه بیان شود (وشرح حالش درکتب بتفصیل مذکوراست).

فاقول:محمد بن یعقوب کلینی‌در کتاب (الرسائل) باسناد خود ازابی جعفربن عنبسه ازعبادبن زیاد اسدی ازعمربن ابی‌المقدام ازابی جعفر علیه السلام روایت نموده که‌فرمود: چـون امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین مـراجعت فرمود : بفرزنـد خود حسن علیه ـ السلام نوشت :

(وصیت امیرالمومنین علیه السلام)

بسم الله‌الرحمن‌الرحیم ازپدری فانی ونزدیك بمرگك ، اقرار کننده‌بسختیهای زمان ، پشت کرده بعمروزندگی ، تسلیم شده بگرفتاریهای روزگار، مذمت کننده دنیا ' ساکن درمحل مردگان ، کوچ کننده ازآن درفردا (زمان نزدیك) ، بفرزندیکه‌آرزو ـ کننده‌است‌آنچه‌رادرك‌نکند،رونده‌براه‌هلاك‌شده‌گان (مردگان) بسبب‌هدف ونشانه شدن بیماریها، ودرگروارادت روزگار،ونشانهٔ مصیبتهای‌بیشمار، وبندهٔدنیا، وسوداکننده‌غرور (سرای‌خدعه وفریب) ووام‌دارنابودیها،واسیرمرگك ، وهم‌سوگند رنجها، وهم‌نشین‌حزنها، ونشانهٔ‌آفتها ، وزمین‌خوردهٔ شهوتها ' وجانشین مردگان .(۱)

---

(۱) بدانکه این‌گونه ازکلمات‌که در سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام است نسبت بخود وفرزند خود علیهما‌السلام چه‌دراین‌وصیت وچه‌درکلمات دیگرآنحضرت، وهمچنین نظیراین‌کلمات‌که بسیار درسخنان اهل‌عصمت وطهارت علیهم‌السلام وارد شده‌است ،بامقام عصمت وامامت‌منافات ندارد، زیراکه امام علیه‌السلام خودوفرزند خودرا بجای دیگران قرار داده‌است ، واگرچه‌خطاب بامام حسن علیه‌السلام است مقصود دیگرانند ،که ازآن خرمن خوشهٔ بردارند ، وازآن‌دریای بی‌پایان قطرهٔ برگیرند ، تاشاید راه‌سعادت پویند (ایاك‌اعنی واسمعی‌یاجارة) مضافاً براینکه‌آن ذوات مقدسه خودرا درمقابل عظمت‌خداوند چنان ناچیزمی‌دیدند ، ودرمقام عبودیت حضرتش چنان‌خودرا مقصر میدانستند‌که‌گوئیا درمقام‌بندگی‌کوتـاهی‌کرده بلکه عصیـان نموده‌اند (حسنات الابرارسیئات المقربین)که مقام‌را جای‌بسط‌کلام نیست .

امابعد همانا درآنچه دانستم ازادباردنیا بمن ، وسر کشی روزگاربرمن ، و روی آوردن‌آخرت بسوی من ، چیزیستکه باز میدارد مرا از غیریاد خود ، واز اهتمام بآنچه از پی من است ،(ازاموردنیویه ومال ومنال وزن وفرزند و غیره) غیراز اینکه چون اندوه خود من نه اندوه مردم ، منحصربخود من گردید ، اندیشهٔ مرا بخود مشغول داشت ، و از آرزوها وهوای نفس مرا باز داشت ، وحقیقت امرمرا برایم‌آشکارنمود ، پس کشانید مرا بکوشش وتلاش جدی که درآن بازی وشوخی نیست ، وراستی که‌آمیخته بدروغ نباشد ، ترا جزئی ازخود بلکه تمام خود یافتم ، بطوریکه اگربلائی بتوبرسد مانندآنستکه‌بمن رسیده باشد ، واگرمرگ ترادریابد مانندآنستکه مرا دریافته است ، وکارتومرا بزحمت و مشقت اندازد چنانکه‌کارخودم مرا درزحمت ومشقت اندازد . پس از این جهت این نامه را بتونوشتم ، درحالتیکه پشت‌گرم بآنم چه زنده بمانم وچه مرگم فرارسد .

پس ایفرزندم ، تراوصیت‌میکنم بتقوی وپرهیزکاری وخوف‌ازخداوند ، وبملازمت امراو، وبآباد کردن قلب خودبیاد او، وبچنگ زدن بریسمان او(مراد تمسك بدین اسلام یا قرآن است ، وخلاصه تمسك بطاعت‌خداوند است درهرکاری) وچه سببی از سبب‌میان تووخدایت محکم‌تراست اگربآن تمسك نمائی؟دل خودرا بموعظه واندرز زنده بدار، و بزهد دردنیاآنرا بمیران ، وبیقین نیرومندش گردان ، وبحکمت‌آنرا نورانی نما ، وبیاد مرگ‌ذلیل وخوارش کن ، وباقرارفنا(فنای دنیا)واداراش کن . وبخشیت وخوف رامش‌نما، وصبروبردباریرا شعاراوقرارده ، وبفجایع وبدیهای‌دنیابینایش گردان ، واز صولت‌روزگار وبدی تقلبات‌آن وتقلب‌لیالی وایام بترسانش ، واخبارگذشتگانرا براوعرضه بدار،وبآنچه به‌پیشینیان رسیده است متذکرش نما ، ودردیارومساکن‌آنان گردش کن ، وازآثارایشان عبرت بگیر، وبادقت نظر کن‌آنان چه کرده‌اند ، ودر کجا فرودآمده‌اند ، وازچه جائی منتقل شده‌اند ، که خواهی دید که از نزد دوستان منتقل شده ، ودردارغربت فرودآمده‌اند ، وبزودی تونیزمانندآنان خواهی بود ، پس منزل(آرامگاه) خود را اصلاح کن ، و

آخرت خودرا بدنیا مفروش ، ودرآنچه ندانی سخنی مگو، ودرآنچه بتومربوط نیست و بآن مکلف نیستی گفتگوونظرمنما ، و از رفتن راهی که درآن ترس ضلالت و گمراهی است خودداری نما ؛ زیرا که خودداری درهنگام ضلالت وسرگردانی از ارتکاب کارهای هولناك بهتراست ، وامربمعروف نماتا اهل‌آن گردی ، وبزبان ودستت نهی‌ازمنکرنما ، وبکوش که از کسیکه مرتکب‌آن شود دوری نمائی ، ودرراه خدا جهاد کن (با دشمنان دین ونفس اماره)جهادیکه شایسته مقام اوست ، و درراه خدا از ملامت ملامت کنندگان باك مدار، وبرای وصول بحق هرجا که باشد از تحمل شدائد وسختیها باك نداشته باش ، ودردین تفقه کن(احکام دین‌را از اصول وفروع بادقت بیاموز)وخودرا برصبربر مکروهات عادت بده که خوب خوئی است‌صبروشکیبائی ، ودرتمام‌کارهاخودرا بپرورد گارخودبسپار؛ زیرا که دراین حال به پناه گاهی محکم وپشتی بانی قادروتوانا پناهنده شده وخود راباو سپردهٔ ، ودرمسئلت از پرورد گارخلوص داشته باش وبغیراو توجه منما ؛ زیرا که عطا و حرمان(بخشیدن ونومید کردن)بدست اواست . وبسیاراز خداوند طلب خیر کن ، ودر وصیت من تامل کن وآنرا بفهم وازآن دوری مکن که از دستت برود ؛ زیرا که بهترین گفتار گفتاریستکه نفع دهد ، وبدانکه خیرنیست درعلمیکه نفع نه بخشد ، و درعلمیکه آموختن آن‌شایسته نیست نفعی نیست .

ایفرزندم ، من چون ترا دیدم که بسن رسیدهٔ(۱) وخودرا دیدم که سستی‌وضعفم زیاد شده است ، بوصیت نمودن بتوشتافتم ، برای خصال وفضائلیکه درآن است ، قبل از اینکه اجل مرا مهلت ندهد ، وآنچه درخاطردارم بتونرسانده باشم ، و قبل از اینکه در اندیشه ام نقص پدیدآید چنانکه درجسمم نقص پدیدآمده است ، یا اینکه بعضی از خواهش‌های نفس وفتنه‌های دنیا بسوی توسبقت گیرد ، پس مثل شترسر کشی بوده‌باشی،

(۱) درنهج‌البلاغه‌بجای (رایتك قدبلغت‌سنا) که‌ترجمه‌شد(رایتنی‌قدبلغت‌سنا) است، یعنی‌خودرادیدم‌که سالخورده شدم.

وجز این نیست که قلب جوان زمین خالی‌را ماند که هر بذریکه در آن افشانده شودقبول نماید ، پس پیشی بگیر بسوی ادب قبل ازآنکه قلبت قسی وسخت گردد ، ودل وخردت مشغول شود ؛ تابافکرواندیشه جدی درکارهائی روآوریکه اهل تجربه ترا ازآزمایش آن بی‌نیاز کرده‌اند ، وتراازرنج طلب آن کفایت کرده ، وتوازبکاربردن تجربه وآزمایش آن مستغنی شدهٔ ، پس بدون رنج وزحمت بتورسیده استآنچه که ما بارنج ومشقت بآن رسیده ایم ، وبرای توآشکارشده استآنچه برای ما تاریك بوده است .

ایفرزندم ، اگرچه من مانند گذشته‌گان عمرطولانی نکرده ام ، لکن درعمرهای آنان نظرنموده ، ودراخبارایشان فکر کرده ، ودرآثارآنان سیر کردم بطوریکه مانند یکی از ایشان گشتم ، بلکه بسبب آنچه ازآنان بمن رسیده است مثل این‌استکه بااولین وآخرین ایشان زندگانی کرده باشم ، پس کردارپاکیزهٔ آنانرا از کدروتیره‌آن شناختم، ونفع آنرا اززیانش دانستم ، پس از هرامری جلیل(۱)آنرا برای توبر گزیدم ، و جمیل آنرا اختیار کردم ، ومجهول ونامعلوم آنرا از تودورنمودم .

وچون امرتودرنظرمن مهم بود ـ مهم بودن درنظرپدرمهربان ـ وبرادب و تربیت توتصمیم گرفتم ، صلاح چنان دیدم که این‌کاردرحالی باشد که توبزندگی روآورندهٔ و روزگاررا تازه دریافتهٔ(جوانی هستی نورس)وصاحب نیت پاك ونفس پاکیزه میباشی ، و صلاح چنان دیدم که درتربیت تو ابتدا کنم بتعلیم کتاب خداوند و تاویل آن ، و تعلیم شرایع اسلام واحکام آن ، وحلال وحرام آن ، وبرای تعلیم آن بتو، بغیرتونپردازم(۲)،پس ازآن برتوترسیدم که‌آنچه راکه مردم دراثرمطابعت هوای نفس واندیشه‌های غلط در آن

(۱) درنهج‌البلاغه بجای (جلیله)که درترجمه‌ذکر شد (نخیله) است یعنی خلاصه وبرگزیده .

(۲) درنهج‌البلاغه بجای (الی‌غیرك)که ترجمه شدالی‌غیره‌است، یعنی برای‌تعلیم‌تو بغیر آن نپردازم .

اختلاف نموده وبرآنان مشتبه شده است برتونیزمشتبه گردد ، واستوارنمودن آنرا برای تو با اینکه میل نداشتم که ترا بآن آگاه نمایم درنزد من نیکوتراست ازواگذاشتن ترا در امریکه ازهلاکت وتباهی تودرآن ایمن نیستم ، وامیدوارم که خداوند توفیق رستگاری بتوعنایت فرماید ، وبراه راست هدایتت نماید ، پس برای تواین وصیت راانفاذ داشتم .

وبا این حال ایفرزندم ، بدانکه : بهترچیزیکه ازوصیت من باید فراگیری پرهیزکاری وترس ازخدا است ، واقتصار نمودن برآنچه خداوند برتو واجب فرموده است ، و اخذ بآنچه برآن پیشینیان ازپدرانت و نیکوکاران ازخویشانت گذشته‌اند ؛ زیرا که آنان وانگذاشتند نظر کردن درآنچه برای ایشان نافع بوده است ، چنانچه تونظر کننده هستی ، وفکر کردند چنانچه توفکر کننده هستی ، پس عاقبت این فکروا ندیشه این بود که آنچه را دانسته وفهمیدند که برای آنان نافع است گرفتند ، وازآنچه بآن مکلف نبودند دوری نمودند ، پس اگرنفس توابا وامتناع نماید از اینکه رفتارآنانرا که با علم بآن بجای میآوردند بدون علم قبول نماید ، پس طلب علم ودانش توباید باتفهم و تدبروتعلم بوده باشد ، نه اینکه بفرورفتن درشبهات ، وازحد تجاوزنمودن درجدال وخصومت بوده باشد ، وقبل ازورود دراین کارابتدا کن بمدد خواستن از خدای خود ، ورغبت نمودن بسوی او که موفقت بدارد ، وابتدا کن بدورافکندن هربدیکه ترا درشك وشبهه اندازد ، یا در وادی ضلالت و گمراهی واردت نماید ، پس چون یقین کردیکه قلبت پاك وصاف گشته ، وخاضع وخاشع وفروتن شده ، واندیشه وفکرت کامل گردیده وجمع شده (یعنی ازپراکندگی وتشتت فارغ شده ودرراه راست ودرستی متمرکزشده است) وتمام هم ومقصد تویك چیز است ، پس درآنچه برای تودراین وصیت تفسیروبیان نموده‌ام نظرواندیشه کن ، و اگر اندیشه‌ات برآنچه برای خود دوست داری جمع نشد ، ونظروفکرت از پراکندگی فارغ نگردید ، پس بدانکه مانند شترنابینائیکه پیش روی خود نه بیند خبط نموده و بسر در آئی ، ودرتاریکیهای ضلالت و گمراهی فروخواهی رفت ، وطالب دین کسی نیستکه خبط

نموده وبی‌راهه رود ، یاحق را بباطل بیامیزد ، وامساك نمودن از چنین کارودوری نمودن از آن بهتر وبعقل نزدیك‌تراست ٠

واول چیزیکه برای تو شروع/نمایم ، وآخر آن اینستکه : همانا من حمد نمایم خدائیرا که‌اله اولین وآخرین و پرورد گاراهل‌آسمانها و زمینها است ، بآنچه او اهل و مستحق آنست ، وچنانکه واجب(۱)وسزاواراواست ، وازحضرتش‌مسئلت مینمایم که بـر محمد وآل محمد صلی‌الله‌علیهم وبر انبیاء علیهم‌السلام درود فرستد بدرود جمیع کسانیکه از خلق اوبراودرود فرستادند ، واینکه نعمت خودرا برما تمام نماید بآنچه ما را موفق نموده‌استکه ازحضرتش‌بخواهیم' که مارا اجابت نماید ودعای مارافبول فرماید ؛ زیرا که بنعمت اوصالحات تمام گردد(اعمال صالحه پذیرفته شود)٠

ایفرزندم ، همانا خبردهم ترا ازدنیا وحال‌آن ، واز انتقال دنیا ، وزوال دنیا واهل آن ، وخبردهم ترا ازآخرت وآنچه خداوند برای اهل آن مهیا فرموده است ، و برای تومثلها زنم تادرآنها فکرنموده وازآنها عبرت بگیری ' وآنهـارا برای خود نمونه قرار دهی وکارهارا بآنها بسنجی .

جز این نیستکه‌مثل‌آنانکه دنیارا شناخته وباچشم بصیرت بآن نگریسته‌اندمثل گروه مسافرانی هستند که درجایگاه بی‌آب وعلفی گرفتـارشده اند ، پس بقصد رسیدن بمنزلگاه پرنعمتی‌ازآنجا حرکت نمایند ، وزحمت ومشقت مسافرت و پیمودن راه دور ودراز را برخود هموارنمایند ، وبمفارقت دوستان تن دردهند ، وبمشقتهای سفرازخشونت طعام وبی‌خوابی وغیره بسازند ؛ که بمنزلگاه وسیع پرنعمت خود برسند ، وبمحل امن و راحت‌وقرارگاه‌خودمنتقل گردند ، دراین حال‌از این مسافرت الم و مشقتی نیابند ،وآنچه را که مصرف نموده‌اند خسارت وزیان نشمارند ، وچیزی برای‌آنان بهتراز آنچه‌آنـانرا

---

(۱) در نسخهٔ بجای (کمایجب) که ترجمه شد (کمایحب) است یعنی چنـانکه دوست بدارد ٠

بسرمنزل مقصود رساند نخواهد بود .

ومثل آنانکه بدنیا وزینتهای آن مغرورشده‌اند مثل گروهی استکه درمنزلی آبادو پرنعمت بوده باشند ، وناچارازمسافرت‌ورفتن بمنزلگاه بی‌آب وعلفی باشند ، پس مکروه تروهولناکترین چیز درنزدآنان از کوچ کردن از آن منزل بسوی آن محلیکه ناچاراز آنند نخواهد بود .

پس ترا بانواع جهالتها ترساندم تا اینکه خودرا عالم ندانی ؛ زیرا که عالم کسی استکه بداند که آنچه میداند نسبت بآنچه نمیداند اندك وناچیز است ، پس خودراجاهل بداند ، وبدین سبب درطلب علم‌زیاد کوشش نماید ، پس پیوسته عاشق وجوینده‌علم‌باشد، وهمیشه درمقام‌استفاده‌ازعلم‌بوده؛ ونسبت باهل‌علم خاضع‌وخاشع‌خواهد بود ، ونسبت‌برأی واندیشه خود متهم وبدبین است ، وصمت وخاموشیرا شعارخود قرارداده واز غلط و خطا دوری نموده وازآن‌شرم دارد ، واگرمطلبی برای اوپیش‌آید که نداند چون خودراجاهل شمرده انکارآن ننماید .

و همانا جاهل کسی استکه خودرا درآنچه نداند عالم شمارد ، و باندیشه و فکر خود اکتفا نماید ، پس پیوسته دشمن علماءوعیب کننده ایشان باشد ، و بهر کسکه بااو مخالف باشد نسبت غلط و خطا دهد ، وهرچه را خود نداند(ونفهمیده) گمراهی وضلالت داند ، واگرایرادی‌براوشود که نداندآنرا انکاروتکذیب نماید ، وبسبب جهل‌خود گوید: این را نشناسم ، وگمان ندارم چنین‌چیزی درعالم بوده باشد ، وتمام اینهابرای‌اینستکه باندیشه وفکرخود اعتماد دارد ، وبجهالت و نادانی خود علم ندارد ، پس‌آنچه برچنین شخصی مشتبه شده وبفکرواندیشه خودآنرا درست داند برای توفائدهٔ ندارد و بتو نفعی نرساند ؛ که اوازروی‌عدم معرفت‌بجهل خوداستفاده کننده‌است ، وحق‌راانکار کننده است، ودرلجاجت باجرئت وبی باك است ، ودرطلب علم متکبراست .

ایفرزندم : وصیت مرا بفهم . ونفس خودرا درمیان خود وغیرخود میزان قرار ده ،

پس دوست بدار برای غیرخود آنچه را که برای خود دوست داری ، ومکروه دار برای او آنچه را برای خود مکروه میداری ، بدیگران ظلم مکن چنانکه دوست داری که بتو ظلم نشود ، وبدیگران احسان کن چنانکه دوست داری که بتواحسان شود ، وبرای‌خود قبیح دان آنچه‌را که ازغیرخود قبیح دانی ، وازمردم راضی شوبآنچه برای آنان ازخودراضی باشی ، ومگوآنچه را ندانی ، بلکه آنچه را هم که میدانی و دوست نداری که درباره تو گفته شود مگو.

وبدانکه اعجاب بنفس (ازخود راضی بودن) ضد حق وصواب است ، وآفت خردها است ، و هرگاه بمقصود خود راه یافتی هر قدر توانی نسبت بپروردگار خود خشوع و تواضع کن ، وتاتوانی درعمل وطاعت سعی و کوشش نما ، وخزینه‌دارغیرخود مباش .

وایفرزندم ، بدانکه درپیش‌توراهی‌است دورودراز ، وسخت‌وهولناك،وهماناناچاری از کملك کاروزادو توشهٔ که ترا بمقصد رساند ، و از سبك بودن پشت تو از گناهان ، پس برپشت خود بیش از اندازهٔ طاقتت حمل مکن ، که بر تو گران و ثقیل آید ، ووزر ووبال توبوده باشد ، وهرگاه ازمحتاجان کسی رایافتی که زاد وتوشهٔ ترا برای آخرتت حمل نماید ودر روز قیامت که محتاج بآن هستی‌کاملا بتو برگرداند ، پس‌اورا غنیمت بدان ، وآنکس‌را که درحال بی‌نیازی تو ازتو قرض نماید که در روز عسرت وسختی تو ادا نماید غنیمت شمار وبراو حمل کن ، و درحال قدرت وتوانائی برزاد وتوشهٔ او بیافزا که شاید روزی اوراطلب کنی که اورا نیابی و بدستت نیاید .

و بدانکه در جلوی تو گردنه ایست سخت و دشوار که لامحاله مهبط و دامنهٔ آن یابهشت است یا جهنم ، پس‌قبل ازفرود آمدن ازآن برای خود فکری کن (ذخیرهٔ ازاعمال صالحه برای خودمهیا نما).

وبدانکه ، خداوندیکه خزائن ملکوت دنیاوآخرت در دست اواست بتو اذن داده استکه حضرتش رابخوانی ودرپیشگاهش دعا نمائی ، درحالتیکه خود متکفل اجابت و

قبولی آن‌شده ، وترا امرنموده استکه ازحضرتش سؤال‌نمائی تابتو عطافرماید ، و اوست کریم ورحیمی که میان تووخـود حاجب ومانعی قرار نـداده است ، و بشفیع وواسطـه ناچارت نکرده است ، واگرنسبت بحضرتش اسائه ادب نمائی ونافرمانی حضرتش کنی از توبه منعت نفرموده است ، واز بازگشت و رجوع بحضرتش ملامت وسر زنشت ننموده است ، ودرنقمت‌ونازل نمودن عذاب‌بر توعجله‌نفرموده است ، ودرهنگام فضیحت ورسوائی ترا رسوانکرده است ، ودر جرم و گناه باتو مناقشه نکرده وسخت گیری ننموده است ، وازرحمت خود مأیوست نفرموده است،ودرباب توبه برتوسخت گیری ننموده است، بلکه توبهٔ ترا دوری وورع از گناه‌قرارداده است ،وگناه ترایك‌وحسنهٔ ترا ده بحساب آورده است ، و باب توبه و طلب خشنودی حضرتش را برای تو بازگذاشته است که هر وقت بخواهی ندای ترا بشنود ومناجاتت بپذیرد ، که حاجتهای خودرا براوعرضه بداری ، و آنچه دردل داری بزبان‌آوری وبرای حضرتش بیان کنی ، وهم غم و گرفتاریهای خود را بحضرتش شکایت نمائی ، ودرکارهایت از اومدد بخواهی .

پس ازآن ، کلیدهای خزائن رحمت خودرا بدست تو سپرده است باینکه اذن در سؤال از حضرتشرا بتوعنایت فرموده است ، که هرگاه بخواهی ، درهای خزائن رحمتش را بدعا باز توانی کرد ، پس دردعا ومسئلت الحاح و زاری کن تا باب رحمت خود برویت بگشاید ، و اگراجابت دعایت‌بطول انجامید مأیوس نگردی ؛ زیرا که عطیه و بخشش بقدرمسئلت است،وچه‌بسا دراجابت تأخیرشود ؛ برای‌اینکه دعازیادترشود، وعطاوبخشش بیشتر گردد، وچه‌بساچیزیرابخواهی که‌بتوداده‌نشودوبهترازآن دردنیایاآخرت بتوعنایت گردد ، یا اینکه مستجاب نشدن‌آن دعا برای توبهترباشد ؛ زیرا کـه چه بسا چیزیـرا بخواهی که اگربتوداده شود درآن هلاك دین و دنیای توخواهد بود ، پس باید سؤال تو درچیزی باشد که جمال ونیکوئی‌آن برای‌توبماند ووزروبال‌آن از توبر کناربوده باشد ، وبدانکه مال برای تونماند وتونیزبرای‌آن نخواهی ماند ، و معلوم نیستکه عاقبت کارتو

چه خواهد بود آیا خوب است یا بد؟ و آیا خداوند غفور کریم عفوت خواهـد فرمود یا نه؟

وبدان ایفرزندم، که توبرای آخرت آفریده شدهٔ نه برای دنیا، و برای نیستی نه هستی(دراین دنیا)وبرای موت نه حیات، ودرمنزلی جای داری که ناچارازآن کوچ باید کرد، ودرسرای موقت وطریق آخرت هستی، ورانده شدهٔ مرگـی هستی که فراراز آن ممکن نیست واحدی ازآن نجات نیابد، وبناچارروزی او را دریابد، پس درحذرباش که مبادا ترا دریابد درحالیکه بـار گناهی بردوش داشته باشی که بخود وعده توبه ازآنـرا میدادی پس میان تووآن حایل گردد، که درآن هنگام خودرا بهلاکت انداختهٔ.

ایفرزند عزیزم، بسیاریاد مرگ کن، و بیادآنچه ناگهان برآن وارد میشوی و بعد از مرگ بآن میرسی بسیاربوده باش، ومرگ رادرپیش‌روی خود قرارده بطوریکه آنرا به‌بینی، تااینکه چون ترادریابد برای‌آن مهیاو کمربسته باشی که ناگهان برتـو وارد نشود وبرتوغالب گردد، ودرحالیکه مغروربدنیا هستی ترافروگیرد، وبیادآخرت ونعمتهای‌آن، وعذابهای دردناک‌آن بسیارباش؛ زیرا که این‌کارترا بدنیا بی‌رغبت‌نماید، وآنرا درنظرتو کوچک وخوار گرداند، وبرحذرباش از اینکه بدلبستگی اهل دنیابدنیا ودشمنی‌آنان‌بایکدیگربرسردنیامغرورنگردی؛زیرا که‌خداوندتراازآن‌خبرداده‌است، ودنیا نیز خود را برای تو وصف و تعریف نموده است، و بدیهـای خود را برای تـو آشکار کرده است.

وجز این‌نیستکه اهل دنیا سگانی هستند پارس کننده، ودرندگانی‌هستند خون خواروشکار کننده که‌بعضی بربعضی‌حمله نمایند وآوازبرآورند، وتوانای‌آنها ناتوانشانرا بخورند، وبزرگشان برکوچکشان غلبه نماید، و زیـادشان برکمشان زیـان رساند، چهارپائی هستند بعضی مقید وبعضی یله‌ورها ومهمل که خرد خود راگم کرده و از دست داده‌اند، ودربیراهه افتاده، ودربیابان‌بی‌راه ونشان‌سرگرداند، چهارپایانی هستند یله‌و

رها شده ودروادی پرزحمت و مشقت حیران وسر گشته ، راعی وچوپان ونگه‌بانی ندارند که‌آنانرا رعایت و نگاه داری نماید ' دنیاآنانرا بازیچه خود قرارداده ، وایشان هم بـا دنیا بازی نموده ، وآنچه درپی آنست فراموش کرده‌اند .

اند کی‌آرام باش ومهلت ده تاتاریکی برطرف گردد ، که بپرورد گار کعبه‌آنکس که سرعت وشتاب نماید خواهد رسید(بنتیجهٔ اعمال خود خواهد رسید)

و بدان ایفرزند عزیزم ،آنکسکه مرکب سواری اوشب و روز است او را ببرنـد گرچه خود نرود ، خداوند نخواسته است مگرخرابی دنیا وآبادی‌آخرت را .

ایفرزند عزیزم ، اگردردنیا زهد ورزی وبآن بی‌رغبت باشی دنیا هم بتو بی‌رغبت خواهد بود ، وخودرا از دنیا دوربدار که مستحق دوری است ' واگرنصیحت مرا دربـارهٔ دنیا نپذیری بیقین‌بدانکه بآرزوی‌خود نرسی ، واز ساعتی که‌برای مرگ تومعین شده‌است تجاوز نخواهی کرد ؛ زیرا تونیزمانند کسانی هستیکه قبل ازتوبودند ، پس درطلب دنیا مدارا کن وآنراسبك بشمار' ودرکسب وکارمیانه روی‌نما ؛ زیراکه چه بساطلب‌وکوشش که بهلاکت‌انجامد ، وهرجوینده یابنده نیست ' وهرکس‌میانه روی نمایدمحتاج‌نخواهد شد ، وخودرا از پستی و ذلت گرامی بدارا گرچه ترا بنعمتهای زیاد برساند ؛ زیراکـه آنچه از دین وآبروی خود بذل نمائی بمال تدارك نخواهد شد هر چندآن مال زیاد، و باارزش بوده باشد .

وبهترین حظ ونصیب انسان هم‌نشین صالح است ، پس بااهل خیروصلاح‌مجالست کن تا ازایشان‌شوی ' وازاهل‌شردوری کن تا ازایشان جدا گردی ، سوء ظن و بد گمانی برتوغلبه ننماید که میان توودوستانت گذشتی باقی نگذارد .

بد طعامی است حرام ' وظلم کردن برضعیف فاحش‌ترین ظلم‌ها است ، و فاحشه مثل اسمش فاحشه است ' وصبربرمکاره دل‌را نگاه میدارد ، هرگاه رفق و مدارا بدرشتی بود درشتی رفق است ، وچه بسا درد که دوا است ، وچه بسا غیرناصح نصیحت نماید ' و

ناصح غش وتغلب کند ، وبرحذرباش از اعتمـاد برآرزوها که آن سرمایهٔ احمقان است ، ودرامورآخرت ودنیا تثبط وتأمل نما ، ودل خودرا بادب پاکیزه کن چنانکه آتش باهیزم اصلاح‌شود ، ومانند جمع کننده هیزم درشب تاردرسیل گاه مباش ، و کفران نعمت‌لئامت وپستی است ، ومصاحبت ورفاقت جاهل شوم است ، وخردمندی بمراعات تجربه است ،و بهترین تجربه‌آنستکه ترا پند دهد ، ونرمی وحسن اخلاق از کرم است ، بشتاب هنگام فرصت وآنرا غنیمت بدان قبل ازاینکه غصه واندوه گردد ، وازحزم ومآل اندیشی‌عزیمت داشتن است ، وازاسبابهای‌حرمان وناامیدی سستی درکارهااست ، هرجوینده یابنده‌نیست، وهرمسافری باز گشت ندارد ، وازدست دادن زادوتوشه ازتبه‌کاریست ، و هرکاریراپایانی است ، وچه بسا سیر کننده که بسوی‌آنچه مآل امراوست سیرنماید ، و خیری درمددکار ضعیف وناتوان نیست ، و کسیکه از روی عذری امرنماید ملایم ونرم نخواهد بود (۱)

کسیکه حلم ورزدسیادت وآقائی نماید ، و کسیکه تفهم نماید افزوده شود (یعنی کسیکه ازروی فهم مطالب‌رااخذ نماید برعلم اوافزوده شود)ومعاشرت بااهل‌خیرآبادی دل است ، باروز گارسهل‌انگاری کن مادامیکه سر کشی ننماید وذلیل توبوده بـاشد ، و برحذرباش از اینکه‌مر کوب لجاج برزمینت زند ، وهر گاه مرتکب گناهی شدی تعجیل کن که‌آنرا بتوبه محونمائی ، وبآنکس کـه ترا امین قراردهد خیانت مکن اگر چه او بتوخیانت نماید ، واسراراورا فاش مکن اگرچه اواسرارترا فاش نماید ، وخودرا درکارها بامید زیادترازآن بخطرمیانداز، وجوینده باش که‌آنچه نصیب تواست بتومیرسد ، وتاجر خودرا بخطراندازنده است ، فضل وفضیلت‌را اخذ کن ، وبذل وعطای‌خودرانیکو گردان، وبامردم سخن‌نیکوبگو، وبهترین کلمهٔ حکمت جامعه ،آنستکه دوست داری برای‌مردم آنچه‌راکه برای خود-دوست میداری ، و ناخوش داری برای ایشان آنچه راکه بـرای

---

(۱) درنسخهٔ بجای(لایلین‌من امرعلی عذر) که ترجمه شد(لایبین)است یعنی‌نتواند ظاهرنماید ، یا نتواند بیان نماید .

خود ناخوش داری ، همانا بندرت از کسیکه بوی حمله‌ور گردی سالم بمانی ، و اگر بر او برتری نمائی وخودرا براوفضیلت دهی نادم وپشیمان خواهی شد .

وبدانکه وفاء بعهد از کرم است ، ومنع ازطریق خیر نشانهٔ غضب خداونـد است ، و کثرت عذرآوردن نشانهٔ بخل است ، وهرآینه منع کردن برادرخودرا ازخیرخودبالطف ومهربانی بهتراست ازاینکه باعنف‌وازیت باوعطانمائی ، وصلهٔ رحم‌از کرم وبزرگواریست، وهرگاه نسبت بخویشان خود قطع رحم نمائی آیاچه کسی بتووثوق واعتمادخواهدداشت وبصلهٔ توامیدوارخواهد بود ؟ وجرم کردن‌سبب قطع‌است ، وخودرا وادار کن بصله‌نمودن ببرادرخود دروقت‌جدائی وقطع نمودن او، وبمهربانی ودوستی بااوهنگام دوری نمودن‌او، وببذل وعطای باودروقت بخل ورزیدن او، وبقبول نمودن عذراودروقت جرم و خطـای او بطوریکه گوئیا توبندهٔ اوهستی‌ووی ولی‌نعمت تواست ، وبرحذرباش از اینکه درغیرمورد آن بجاآوری یادرغیراهل‌آن انجام دهی ، وبادشمن دوست‌خود دوستی مکن که‌بادوستت دشمنی نمودهٔ ، ومکروخدعه مکن که خوی لئیمان است ، و نصیحت ببرادردینی خود را زشت باشد یازیبا خالص وبی‌آلایش نما(یعنی اگرچه درنظراوزشت باشد ازآن‌خودداری منما) ودرهرحال اورا کمك ومساعدت کن ، وبااوباش هرجا که باشد ، و درمقام انتقام از برادردینی خود مباش اگرچه خاك دردهانت بریزد ، وفضل واحسان خودرا از دشمن‌خود دریغ مدار؛ که برای ظفریافتن‌باوسزاوارتراست ، وبحسن خلق از دنیا سلامتی بجو ، و غیظ و غضب خود را فروبر که من درعـاقبت ، جرعه وشربتی ازآن‌شیرین تر و لذیذـ تر ندیدم .

وبشك ووهم وخیال ترك برادرخود مکن ، وبدون رضایت اوازوی قطع‌رابطه‌منما، وبا کسیکه باتوغلظت ودرشتی نماید نرم وهموارباش ؛ زیرا که نزدیك بآنستکه بـاتونرم گردد ، چه بسیارزشت است قطع وبریدن بعد ازصله وسازگاری ؟ و جفـا کردن بعد از برادری ؟ و دشمنی بعد از دوستی ؟ و خیانت کردن بکسیکه تـرا امین دانسته است ؟

وغدروحیله کردن بکسیکه بتوپناهنده شده است ، واگرنفس برتوغالب آید که از برادر خود بریده وازوی دوری نمائی پس چیزی از دوستی را باقی بگذاروبکلی قطع علاقه و رابطهٔ مکن که اگربدائی حاصل شود(یعنی بالاخره دوری بنزدیکی ودشمنی بدوستی بر گردد)بآن رجوع نمائید ، وکسیکه بتو گمان خوب دارد تصدیقش کن ، و حق برادر خودرا بعنوان اینکه میان شما برادریودوستی است ضایع مکن ؛ زیرا که برادرتونیست کسیکه حق اورا ضایع نمائی،واهل بیت تومحروم‌ترین مردم از تونباشد ، و بکسیکه از تودوری‌نمایدآشنائی مکن ، وبکسیکه ازتوزهدورزد رغبت منما ، وبرادرتودرقطع‌وبریدن از تونیرومندترازصله کردن توباونباشد ، ودربدی کردن بتونیرومند تراز احسان کردن توباونباشد ، ودربخل کردن بتوقوی‌ترازبذل‌واحسان کردن تونسبت باونباشد ، ودرتقصیر کردن درحق تواز فضل و کرم توباونیرومندترنباشد ، وظلم ظالم بتوبرتوبزرگ نیاید ؛ زیرا که اودرزیان خود ونفع توسعی و کوشش مینماید ، وجزای کسیکه ترا مسرورنماید آن نیستکه اورا اندوهگین نمائی ، ورزق وروزی بردو قسم است ، رزقیکه‌آنرا میجوئی ورزقیکه ترا میجوید که اگربسوی‌آن نروی هم بتوخواهد رسید .

وایفرزندعزیزم ، بدانکه روز کاردارای گردشهااست ، پس ازآنان مباش که‌ملامت کنندگان بسختی ملامتش‌نمایند ، وعذرش درنظرمردم کم باشد(که قابل‌پذیرفتن‌نیست) چه بسیارزشت است تواضع هنگام نیازمندی ، وستم کردن هنگام بی نیازی ، سود تواز دنیاآنستکه‌آخرت خودرا بآن اصلاح نمائی ، پس درراه حق انفاق کن و خزانه دارغیر مباش ، واگربرآنچه ازدستت رفته است‌زاری نمائی پس برآنچه بدستت نرسیده است‌نیز زاری کن ، وبآنچه بدستت نیامده است برای‌آنچه بدستت‌آمده است استدلال کن ؛ زیرا که امورمانند یکدیگرند .

وکفران‌نعمت مکن که کفران نعمت‌از لئیم‌ترین اقسام کفراست ، وعذرپذیرباش، وازآنان مباش که از پندوموعظه بهره‌مند نگردند مگراز روی جبرو ناچاری ؛ زیراکه

عاقل بادب پند گیرد، وچهارپایان بجز از زدن پند نگیرند ، حق‌را فرا گیر ازهر که باشد چه رفیع باشد وچه وضیع ، وبا بردباری‌وحسن یقین اندوههای وارده را ازخود دور کن، هر کس ترك میانه روی نماید حیران وسر گردان بماند ، ونیکوتر حظ ونصیبی است برای مردقناعت نمودن ، وبدترین مصاحب‌وهمراه برای تومرد حسود است ، ودرناامیدی‌تفریط است ، وبخل‌ملامت‌آورد ، ورفیق‌ودوست، خویش انسان است(۱)(رفیق بایدمناسب‌باشد) ودوست آنستکه درغیاب دوست دوست باشد(غیاب وحضوراویکسان باشد) وهوای نفس با کوری شریك است ، وازتوفیق توقف کردن درحال حیرت است ، وصفت یقین‌دور کننده اندوهها است ، وعاقبت دروغ پشیمانی است ، ودرراستی سلامتی است ، وبسا بیگانه که ازخویش نزدیك‌تراست ، وغریب آنستکه‌برای اودوستی نباشد ، بد گمانی دوستی‌راببرد، تب تشنگی‌آورد ، و کسیکه‌ازحق تجاوز کند راه براوتنگ شود ، و کسیکه بقدرومقام خود اکتفانماید برای اوبادوام‌ترخواهد بود ، نیکوخوئی است برونیاوردن ، وپست‌ترین لآمتها(پستیها)سر کشی دروقت قدرت است ، وحیا سبب هرنیکی است ، و محکم ترین ریسمانها(وسیله‌ها)تقوی است ، ومحکم‌ترین سببی که بآن چنگ زنی سببی‌استکه میان تووخداوند بوده باشد، مسرورنماید ترا آنکس که غیبتت نماید ، افراط در ملامت آتش لجاج را برافروزد ، بسا بیماریکه صحت یابدوصحیحیکه هلاك شود ، و گاهی یأس‌ادراك است(درناامیدی امیدواریست)درحالتیکه طمع هلاك کننده است ، وهرعورت(زشتی)ظاهر نگردد ، وهرفرصتی بدست نیاید ، وبسا بینائیکه بخطا رود وبمقصد نرسد ، و نابینائیکه برشد خود برسد ،(بمقصود خود نایل گردد) وهرجوینده یابنده نیست ، وچنین نیستکه هر که احتیاط کند وخودرا بپاید نجات یابد ، وشروبدیرا بتأخیرانداز؛ زیرا که هروقت بخواهی بسوی‌آن توانی شتافت ، بدیگران احسان کن اگردوست داری که بتو احسان

---

(۱)درنسخهٔ بجای(الصاحب مناسب)که ترجمه شد(الصامت مناسب)است یعنی شخص ساکت صامت بمنزلهٔ خویش انسان است .

شود ، از برادرخود هرخوئی که داشته باشد تحمل کن ، وعتاب وسرزنش زیاد مکن که سبب کینه خواهد شد ، رضا جوئی کن از کسیکه امید رضای‌اورا داری ، بریدن‌ازجاهلان مانند صلهٔ باعاقل است ، واز کرم وبزرگواری‌خودرا از غلظت ودرشتی بازداشتن است ، وهر کس بازمانه بسازد بهلاکت افتد ، وکسیکه از اوانتقام کشند غضبناك گردد ، چه بسیارنزدیك است عذاب بسر کشان ، وسزاوارآنکسکه غدرومکر نمایدآنستکه‌اززلات ولغزلشای اوچشم پوشی نشود، آنکس که خودرا بیشتربپاید بیشتربلغزش افتد ، وعلت وسبب دروغ قبیح‌ترین علتها است ، وفساد بسیاریرا بهلاکت اندازد ، ومیانه روی کم را زیاد نماید ، وتنگدستی ذلت است ، و نیکی بپدرومادراز گرامی ترین خلقهـا است ، از شخص ترسناك‌باید ترسید ، درعجله‌لغزش‌است ، خیری‌نیست درلذتی که دنبال‌آن‌پشیمانی است ، عاقل‌آنستکه ازتجربه‌ها پند گیرد ، رسول توترجمان عقل تواست ، وهدایت کور را روشن نماید ، وبااختلاف ایتلاف ودوستی نیست ، هر که باخیانت‌کاررفاقت نمایدبخود خیانت کرده است ، کسیکه‌میانه روی‌نمایدهلاك‌نشود ، وکسیکه زهد ورزد فقیرنگردد، باخبراز امری‌آنستکه درآن دخالت دارد ، چه‌بسیارتفحص کنندهٔ که درآن‌هلاك اواست، وثوق واعتمادراباجورمخلوط مکن ، نه هرچه ازآن ترسند ضرررساند ، وچه بساشوخیها که جدی شود ، هر کس ازروزگارایمن شود باوخیانت نماید ، و هر کس‌آنـرا تعظیم نماید خوارش نماید ، وهر کس خودرا ذلیل و خوارآن نماید دماغش بخاك مالد ، و هر کس بآن پناه برد واگذارش نماید ، ونه هر کس تیراندازد بنشانه زند ، و چون پادشاه تغییرحالت دهد روزگاردیگرگون گردد ، بهترین خویش تو کسی استکه کفایت امرتو نماید ، شوخی سبب کینه‌ها گردد ،آنکس که جد وجهد نماید معذورخواهد بود ، و چه بسا حریصیکه‌بمقصد نرسد ، سرمایهٔ دین‌یقین درست‌است ، تمام اخلاص دوری‌از گناهان است ، بهترین گفتارآنستکه باکرداردرست‌آید ، سلامتی بااستقامت است ، ودعا مفتاح رحمت است ، قبل‌ازسفرازرفیق سفرت پرسش کن ، وقبل ازتهیه خانه ازهمسایه‌آن‌جویا

شو ،واز دنیا دوری کن ، بآنکس که خودرا ذلیل تونماید نیکی کن ، وعذر کسیکه ازتو عذرخواهد بپذیر ،ونسبت بمردم عفووبخشش داشته باش ' وبا هیچکس بدی مکن ، و برادرترا اطاعت کن اگرچه عصیان ورزد ' وبااوصله کن اگرچه بتوجفا نماید ، وخودرا به‌بخشش عادت ده ، وبرای خود ازهرخلقی‌نیکوی‌آنرااختیار کن ؛ زیرا که عادت‌بخوبی نیکواست ، واز کلام‌بیهوده گفتن برحذرباش ، واز کلام خنده‌آوردوری نماا گرچه بنقل ازغیربوده باشد ' وازخود انصاف بده .

واز مشورت کردن بازنان برحذرباش ؛ زیرا که اندیشه ایشان بسوی ضعف وعزم ایشان بسوی سستی است ، وبسبب حجاب ازنظر کردن بمردان نگاهشان دار؛ زیرا که سخت گیری‌درحجاب ایشان برای‌تووایشان بهتراست ازریبه وفساد ، وبیرون رفتن‌ایشان بدترنیست از داخل شدن کسانیکه وثوق‌واعتمادی بآنان نیست برایشان ' واگربتوانی کاری کن که غیرترا از مردان نشناسند ، وزن را برآنچه مربوط بخود او نیست مسلط مگردان ؛ زیرا که‌این‌کاربحال اومناسب‌تروبرای‌فراغ خاطراوشایسته‌تروبرای حفظ‌جمال اوبادوام‌تراست ؛ زیرا که ریحانه است نه قهرمانه '(برای بوئیدن است نه فرمانفرمائی) و درگرامی داشتن اوازآنچه مربوط باواست تجاوزمکن ، ونگذار که شفاعت غیرنماید . پس‌آنکس که برای وی شفاعت نموده است بااومیل نماید وبرضررتوتمام شود ' و خلوت بازنانرا طولانی مکن ، وباآنان بسیارمنشین ومجالست مکن‌بحدیکه موجب ملالت‌طرفین گردد ، وبرای خود چیزی باقی بگذار؛ زیرا که امساك و خودداری نمودن ازآنان در حالتیکه ترا صاحب اقتداروعظمت بدانند بهتراست از اینکه ترا حقیرو کوچك شمارند، واز غیرت و بد گمانی نسبت بایشان درغیرمحل غیرت بپرهیز ؛ زیرا که این‌کار، درست ایشانرا بنادرستی وامیدارد ، ولیکن امرایشانرا محکم کن و اگرعیبی درایشان دیدی بزرگ یا کوچك درانکاروجلوگیری ازآن تعجیل کن ، وازسرزنش وعتاب زیاد بپرهیز که عظم گناه را ببرد وعتابرا بی‌اهمیت نماید .

وبندهٔ غیرمباش که خداوند تراآزاد قرارداده است ، ونیست خیری درخیریکه بدست نیاید مگربشروبدی ، وگشایشی نیست درگشایشیکه بدست نیاید مگر بعسرو شدت ، وبرحذرباش از اینکه برمرکب تند تاز طمع سوارشوی وترا بتندی ببرد (که‌در وادی هلاکت سرنگونت خواهد نمود)واگربتوانی میان خود وخدای‌خود صاحب نعمتی را قرارمده ؛ زیراکه‌آنچه نصیب تواست دریابی ، وآنچه سهم تو است بدست‌آوری ، و همانا اندکی که ازخداوند بتورسد گرامی‌تروبهتراست ازبسیاریکه ازخلق اوبتو برسد ـ اگرچه همه ازخداوند است ـ پس اگردرآنچه ازملوك وسلاطین یاسایرمردمان سفله و دون طلب مینمائی تأمل کنی ـ وبرای‌خدا است مثل اعلا ـ خواهی‌دانستکه درعوض‌آنچه از ایشان بتوبرسدبرای‌آنان‌فخرومباهات‌است ، ودرگرفتن تواز ایشان‌اگرچه زیاد باشد برای تو ننگ وعاراست ،(وچون این بدانی) پس چیزی از دین وعرض وآبروی خود را بثمن بخس نخواهی فروخت ، ومغبون کسی استکه خودرا درنزد خدا مغبون نماید ،پس از دنیا بگیرآنچه بتومیرسد ، وپشت کن بآنچه بتوپشت کرده است ؛ و اگرآنچه گفتم بجا نیاوردی ، ونصیحتهایم نپذیرفتی پس درطلب دنیا میانه‌روباش ، وبپرهیزاز نزدیك ـ شدن‌بکسیکه ازاوبردین وآبروی خود ترسناکی .

واز سلاطین دوری کن تااز مکروخدعه شیطان ایمن بوده باشی ، ونه گوئی که هرگاه منکری دیدم ازآن دوری نمایم؛ که بهمین(خدعه وفریب)آنانکه قبل ازتوبودند هلاك شدند ؛ همانا اهل قبله یقین بمعادوقیامت دارند ، پس اگربشنوی که بعضی‌ازآنان آخرت خودرا بدنیا فروختند نفس خودرا بآن راضی مدارو گول‌آنانرا مخور، و گاهی شیطان انسانرا بطوری گول میزند وبمکروخدعه فریبش میدهد که بمقدارناچیزی ازمال دنیا اورا بهلاکت اندازد ، وازحالی بحالی وازکاری بکاری نقلش میدهد تااینکه ازرحمت خدا مأیوسش نماید ، ودرناامیدی وقنوط ازرحمت حق واردش سازد ، تا جائیکه راحتی

اورا درمخالفت اسلام واحکام اسلام بینی .

واگر نفست سرکشی نماید وقبول نکند مگرحب دنیا وقـرب بسلاطین را ، و از آنچه که ترا ازآن نهی نمودم که رشد وصلاح تو درآن است مخالفت ورزید ، پس ناچار زبان خودرا نگاهدار؛ زیراکه اعتمادی بپادشاهان درحالیکه بغضب آیند نیست ، پس از اخباروحالات ایشان پرسش مکن ، واسرارایشانرا بزبان نیاور، ودرکارهای ایشان دخالت مکن ، که‌درخاموشی سلامتی‌ازپشیمانی‌است ، وتدارك آنچه درحال خاموشی نگفتهٔ آسانتر است‌از تدارك آنچه در گفتاراز توفوت شده است ، وآنچه درظرف‌است بدربستن‌آن‌حفظش نما ، وحفظ آنچه خود دردست داری نیکوتـراست ازطلب نمودن آنچه دردست دیـگران است ، واز غیرثقه وراستگوحدیث مکن که از دروغ گویان خواهـی بود ، و دروغ ذلت است ، وحسن تدبیربا کفاف برای توبهتراست اززیاد بااسراف ، ویأس از مردم بهتراست ازطلب کردن آنچه دردست آنان‌است ، وعفت‌نفس با کسب وکاربهتراست از سروروخوشی بافجورومعصیت ، وانسان اسرارخودرا ازهر کسی نگاهدارنده‌تراست(پس بغیرنسپارد کـه افشا خواهد شد)وچه بسا انسان سعی و کوشش نماید درآنچه بـاو ضرر رساند ، هر کس بسیارسخن گویدبیهوده گوید ، وهر کس درامورفکرنمایدبابصیرت وبینا گردد ، وبهترین خدمت گذاران ادب است ، وغضب‌خودرا کم کن ، وبی‌جهت وبدون گناه عتاب وسرزنش زیاد منما ، وهر گاه کسی نسبت بتو گناهی مـرتکب شود و مستحق سزا گردد او را عفو کن ؛ که‌عفو باعدالت برای کسیکه دارای‌عقل‌وخرد است سخت‌ترازعقوبت‌است ، وباشخاص بی‌خرد متوسل مشو، وبترس از قصه سرایان ، و کارهریك ازکار گران خود را معین نما که مکلف بانجام‌آن بوده باشد وویرا بآن مؤاخذه توانی نمود ؛ زیرا که این‌کارسزاوار تراست از اینکه هریك‌کارخودرا بدیگری محول‌نماید ، وخویشان خود را گرامی بدار؛ زیرا که‌آنان بال وپرتوهستند که بآن‌پروازنمائی ، واصل وریشه توهستند که بآن‌رجوع

نمائی ، وباعانت ویاری آن بدشمن خود حمله ورشوی ، وبسبب آنان در وقت شدت و گرفتاری لذت طولانی بری ، و کریم آنانرا گرامی بدار، و بیمارانشانرا عیادت کن ، و ازکارهای ایشان قدردانی وسپاس گذاری نما ، ودرشدت وسختی بایشان کمك کن .

ودرکارهای خود ازخدا استعانت بجوی ؛ زیرا که اوکافی ترین مددکاران است ، ودین ودنیای ترا بخدا میسپارم ، وبهترین حکم وقضا وتقدیردرامردنیا وآخرت را برای تواز اوخواستارم .

(نامه امیر المؤمنین علیه السلام بشیعیان خود)

فصل صد و پنجاه ودوم - وایفرزندم محمد، که خداوند جل‌جلاله هدایت و فضل ولایت تراکامل گرداند بدانکه : من بطرق کثیره واضحه که بعضی از آنهارادرجزء اول از کتاب(**المهمات والتتمات**)ذکر کرده‌ام ، تمـام آنچه‌را که‌شیخ بزرگوار**محمد بن یعقوب کلینی** رضی‌الله عنه وارضاه تصنیف وروایت نموده است روایت مینمایم ، ودر کتاب (**الرسائل**)نامهٔ دیگری ازپدرت علی عليه‌السلام روایت‌نموده‌استکه بشیعیان‌وعزیزان خود دربارهٔآنانکه باحضرتش مخالفت نموده وبرآنحضرت تقدم جستند نوشته است ، که درحقیقت ومعنی برای تواست ، چنانکه نامهٔ آنحضرت بپدرت حسن عليه‌السلام کویا ازآن دو بزرکواراست برای تو ، پس بنظرمنت برخود ، درآن نـامه نظر کن ، وبـا دقت آنـرا مطالعه کن .

محمد بن یعقوب در کتاب(**الرسائل**) ازعلی‌بن ابراهیم باسنادخودروایت‌نموده استکه : امیرالمؤمنین عليه‌السلام پس از مراجعت ازنهروان این نامه رانوشت ، وامرفرمود که برمردم خوانده شود ، وسبب نوشتن این نامه این بود که مردم ازآنحضرت از **ابوبکرو عمرو عثمان** سؤال کردند ، پس‌آنحضرت‌درغضب شده وفرمود :آیا برای پرسش‌ازآنچه برای شما فائده نداردفارغ هستید ؟(یعنی‌کارهای لازم‌ومهم را بکنار گذاشته ومثل کسیکه کاردیگری ندارد از این امورسؤال مینمائید)وحال اینکه شهرمصربتصرف دشمن درآمده، **ومعاویة** بن خدیج **محمد** بن‌ابی‌بکررابقتل رسانده‌است ، که چه مصیبت مهمی‌است؟ و چه بسیاربزرک وعظیم است مصیبت **محمد** برای من ، بخداقسم‌نبود محمد مکرمانندبعضی

ازفرزندان من ، سبحان‌الله مادرحالیکه امید داشتیم که براین قوم وآنچه درتصرف‌ایشان است غلبه نمائیم ، ناگهان برمـا وآنچه درتصرف مـابود غلبه نمودند ، و من مکتوبی برای شما بنویسم که درآن بآنچه ازآن‌سؤال نمودید تصریح نمایم (صریحا جواب دهم) انشاالله تعالی .

پس‌کاتب خوذ عبیدالله بن ابـی رافع‌را طلبید وفرمود : ده نفرازکسانیـکه مورد اعتماد من هستند نزد من حاضرنما ، عرض کرد : یاامیرالمؤمنین نام ایشانرا بفرمائید(تا درحضورمبارك حاضرشان‌نمایم)فرمود : حاضر کن اصبغ بن نباته ، وا باطفیل‌عامربن‌وائله کنانی ، ورزین بن‌حبیش اسدی ، وجویریة بن مسهرعبدی ، وخندف بن زهیراسدی ، و حارثةبن مضرب همدانی ، وحارث بن عبدالله اعورهمدانی ، ومصباح نخعی ، و علقمة بن قیس ، وکمیل‌بن زیاد ، وعمیربن زراه را ، (پس ایشانرا حاضرنمود)وچون شرف‌حضور یافتند ، بایشان فرمود : این‌مکتوبرا بگیرید ، وعبیدالله بن‌ابی‌رافع‌درهرجمعه‌آنرابرمردم بخواند ، وشما شاهد وحاضرباشید ، واگرمخالفی مخالفت نماید وعصیان ورزد وبـرعلیه شما قیام نماید ، میان خود واوبکتاب خداوند انصاف دهید :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین بشیعیان خودازمؤمنین ومسلمین ، همانا خداوند میفرماید :**«وان من شیعته‌لابراهیم»** و ایـن اسمی استکه خداوند درکتاب خودآنرا شرافت داده است ، شما شیعیان پیغمبرمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید ، چنانکه محمد از شیعیان ابراهیم است ، اسمی است غیرمختص وامریست غیرمبتدع ، و سلام برشما باد ، وخداوند است سلام ، وامان دهندهٔ اولیـاءِ خودرا ازعذاب‌خوارکننده ، وحکم کنندهٔ برآنان بعدل ، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله رامبعوث فرمود درحالیکه‌شماعربان‌دربدترین حالت بودید ، گروهی ازشما سگ خودرا تربیت میکرد وفرزند خودرا میکشت ، و بر دیگران حمله نموده وبغارت گری‌وچپاول میپرداخت ، وچون برمیگشت براووقبیلهٔ او حمله شده بود و اموالشان بغارت رفته بـود ، ومعبود شما بتهـای گمراه کننـده بود ،

خوراکهای خشن ونامطبوع میخوردید ، وآبهای متعفن و متغیرمیآشامیدید ، خونهای یکدیگررا میریختید ، وهریك دیگریرا اسیرمیکردید .

وبتحقیق که خداوند قریشرا بسهآیهٔ از قرآن ، وعموم عرب را بیكآیهاختصاص داده است . اماآیاتیکه دربارهٔ قریش است :

اول ـ قولخداوند متعال است کهمیفرماید:**«واذکروا اذ انتم قلیل مستضعون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فآواکم و ایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون»**(۱) (یعنیویادآوریدهنگامیرا که بودید اندك ، ناتوان شمرده شدهگان در زمین ، میترسیدید که بربایند شما را مردمان ، پس جای داد شمارا (پناه داد شما را) و تقویت کرد شما رابنصرت خود ، و روزی داد شمارا از پاکیزه ها ، باشد که شما شکرنمائید) .

دویم ـ«وعدالله‌الذین‌آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض‌کما استخلف الذین‌من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من‌بعد خوفهم امنایعبدوننی ولایشرکون‌بی‌شیئاًومن‌کفر بعدذلك فاولئك هم الفاسقون»(۲)(یعنی خداوعده دادهآنانرا که ایمانآوردند ازشما وبجای آوردند کارهای شایسته راکه خلیفه قرار دهد آنانرا در زمین چنانکه خلیفه قرار دادآنانرا که قبل از ایشان بودند وهرآینه متمکن خواهدکرد برای ایشاندین‌ایشانرا که پسندیده است برای ایشان وهرآینه تبدیل خواهدکرد برای ایشان از بعد خوف ایشان امنی که بپرستند مراوشریك قراردهند برای من چیزیرا وآنکس کهکافرشد بعد ازاین پسآنانند گروه ، فاسقان).

---

(۱) سوره انفال(۸)آیه ۲٦ .

(۲)سوره نور(۲٤)آیه ٥٤ .

سوم-«اولم نمکن لهم حرما آمنا یجبی الیه ثمرات کل شیئی رزقا من لدنا ولکن اکثرهم لا یعلمون»(سورهٔ قصص(۲۸) آیه ۵۷ یعنی آیا تمکن ندادیم ایشانرا درحرم امنی که آورده شود بسوی آن میوه های همه چیز (از هر قسم میوه) روزی ورزق از نزد ما ولیکن بیشتر ایشان نمیدانند) که خداوند این آیه را در جواب قریش فرموده است ، هنگامیکه پیغمبر اکرم آنانرا دعوت باسلام وهجرت فرمود ، گفتند :**«ان نتبع الهدی معك نتخطف من ارضنــا»** (صدر آیهٔ شریفهٔ قبل است ، یعنی اگر پیروی کنیم هدایت را باتو، ربوده شویم از سرزمین خود)

و اما آیهٔ که درباره عموم عرب است ، قول خداوند متعــال استکه میفرمـاید : **«واذکروا نعمة الله علیکم اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منهـا کذلك یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون»**(سورهٔ آل عمران(۳) آیهٔ ۹۹ یعنی و یاد آورید نعمت خدارا بر خود هنگامیکه بودید دشمنان پس الفت داد میان دلهای شما پس صبح کردید درحالیکه بسبب نعمت او برادران بودید ، و بودید بر کنار گودالی از آتش پس رهانید شمارا از آن این چنین بیان میکند خدا برای شما آیات خودرا باشد که شما هدایت یابید .)

پس چه بسیار نعمت بزرگی بود برای آنان اگر آنرا رها ننموده و بسوی غیر آن نرفته بودند ، وچه بسیار مصیبت بزرگی است برای آنان اگر بآن ایمان نیاورند و از آن روی برگردانند ، و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت درحالتیکه آنچه را بآن مبعوث شده بود تبلیغ فرموده و بمردم رسانید ، وچه بسیار مصیبت بزرگی بود که بخوبشان آنحضرت خصوصاً ، وبسایر مؤمنین عموماً وارد آمد، که بمثل آن گرفتار نشدند و بعد از این هم مثل آنرا معاینه نخواهند کرد .

و آنحضرت از دنیا رفت درحالتیکه کتاب خدا واهل بیت وعترت خود را درمیــان مردمان بامانت گذاشت ، که دو امام وپیشوائی هستند که اختلافی درمیــانشان نیست ، و

دوبرادری هستند که بایکدیگر نفاروشمنی ندارند ، ودومتحد ومتفقی هستند که تفرقه و وجدائی درمیانشان نیست .

و همانا خداوند قبض روح پیغمبرخود محمد ﷺ نمود درحالتیکه من بوی نزدیکتر بودم از این پیراهن من بتن من ، وبخاطرمن خطورنکرده وبنظرم نمیرسید که مردم مرا واگذارند وبدیگری متوجه شوند(۱) پس چون همت گماشتند که ولایت راازمن بربایند ، وانصاررا که انصارخدا و کتیبهٔ اسلام‌اند محروم نمایند ، انصار گفتند : چون کار رابعلی واگذارننمائید پس صاحب ما(۲) اولی واحق ازغیراواست ، وبخدا قسم ندانم بکه وازچه شکایت‌نمایم ؟آیاازظلمیکه‌دربارهٔ انصارشد شکایت نمایم ؟ یا ازظلمیکه بمن‌نمودند و حق مرا بردند شکایت نمایم ؟ و حق مرا بردند در حالتیکه من مظلوم بودم ، پس گوینده قریش (۳) گفت : همانا پیغمبر (ﷺ) فرموده است : ائمه از قریشند ، پس انصاررا باین حرف از ادعای خود دفع کردند ، وحق مرا ربوده وازمن منع کردند ، پس جماعتی نزدمن آمده ووعدهٔ نصرتم‌دادند ، که ازآنان بودندپسران سعید ، ومقدادبن‌اسود، وابوذرغفاری وعماربن یاسر، وسلمان فارسی ، و زبیربن عوام ، و براء بن عازب ، و من

---

(۱)این‌کلام‌آنحضرت علیه‌السلام با علم اوبوقایعیکه بعد ازحضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌واقع‌شدچنانکه‌ازاخباراستفاده‌میشودبحسب‌ظاهرسازش‌ندارد؛زیراکه‌آنحضرت‌قطع نظرازعلم امامت ازحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله‌آنچه‌بعد ازآنحضرت واقع شد از غصب خلافت‌وغیره شنیده بود ، وجواب این‌اشکال‌وشرح این‌جمله‌ازکلام امام علیه‌السلام راخود سید(مؤلف)قدس سره درفصل‌آخرهمین‌کتاب (۱۵۶)بیان نموده است ، قارئین‌محترم‌بآن فصل رجوع نمایند وازفوائدآن بهره‌مندگردند .

(۲)مقصود سعدبن‌عبادهٔ انصاری است‌که تاآخرهم‌باخلفاء بیعت نکرد تااینکه اورا کشتند وگفتند جنیان اوراکشتندکه شرح‌آن درکتب مسطوراست .

(۳)مقصود ابوبکراست‌که‌درسقیفه باین‌کلام استدلال‌کرده‌وبرانصارغلبه نمود .

بآنان گفتم : درنزد من از رسول خدا ﷺ وصیتی است که هرگز آنچه‌راوصیت نموده وامرفرموده است مخالفت ننمایم ، بخدا قسم اگرریسمان دربینی من نمایند ومرابکشند هرآینه بطاعت خداوند اقرارنمایم ،(از امتثال اوامرونواهی اودست نخواهم برداشت) .

وچون مردم‌را دیدم که برای بیعت با ابوبکرازدحام نمودند دست بازداشتم در حالتیکه میدانستم که من بمقام رسول خدا ﷺ ازاوغیراواولی‌واحقم .

و بتحقیق که پیغمبرخدا اسامة بن زید را برلشگری امیرنمود وآن دو نفررا(۱) درجیش ولشگراوقرارداد ، وتاآخرین نفس میفرمود : جیش اسامه راانفاذ دارید ، جیش اسامه‌را انفاذدارید ، پس جیش اسامه بطرف‌شام حرکت کرد(۲)وچون‌به(اذرعات)رسیدند بالشگری از روم مواجه شدند وآنانرا فراری نموده‌واموالشانرا بغنیمت بردند .

ومن‌چون‌دیدم که گروهی ازدین‌برگشته ومردم‌رابمحو کردن‌دین محمد ﷺ و ملت ابراهیم علیه‌السلام میخوانند ترسیدم که اگراسلام واسلامیانرا یاری ننمایم رخنه و خرابی درآن پدیدآید که مصیبت‌آن برمن برتراز فوت ولایت امرشما باشد ، که متاع چند روزهٔ بیش نیست وبزودی زایل گردد وازبین‌برود چنانکه ابرزایل ومنکشف گردد، پس درپیش‌آمدها بامردم قیام نموده وباآنان همراهی کردم تااینکه باطل از بین رفت و کلام خدا(توحید)بلند مرتبه گردید ، اگرچه‌کافران نخواسته وبینی برخاك مالیدند .

وچون سعد(سعد بن عباده) دید که مردم باابوبکر بیعت مینمایند ندا برداشت که: ایمردم‌بخداقسم‌من آنرا(امرولایت‌را)نخواستم‌مگروقتیکه دیدم‌ازعلی(علیه‌السلام)برمیگردانید، وباشما بیعت ننمایم تا علی بیعت نماید ، وشاید اگراوهم بیعت کند من بیعت ننمایم ، پس ازآن برمرکب خود سوارشده وبه(حوران) رفت ودرسرائی اقامت نموده تا هلاك شد

---

(۱)مقصود ابوبکروعمراست

(۲)مقصود بعد از وفات پیغمبراست ؛ زیراکه تاآنحضرت حیات داشت جیش اسامه حرکت نکرد .

وباآنان بیعت نکرد .

وفروة بن عمر انصاری- که رسول خدارابادو اسب یاری میکرد ، و درآمد املاك خودرا که هزاروسق خرمابود همه‌را بفقراومساکین تصدق‌میکرد- برپای خواست و ندا درداد که : ایگروه قریش بمن خبردهید که آیا در میان شما کسی هست که لیاقت خلافترا داشته باشد ودراوباشدآنچه درعلی است ؟ پس **قیس بن مخزمة زهری** گفت : نه‌درمیان مانیست کسیکه دراو باشدآنچه درعلی است ' پس **فروة بن عمر** گفت : راست گفتی ،آیا درعلی(علیه السلام) هست آنچه‌دراحدی ازشما نیست ؟ گفت آری چنین است، گفت: پس چه شمارا ازاوبازداشت ؟ گفت : اجتماع مردم برابوبکر، گفت : بخدا قسم که‌مطابق عادت وسنت‌واخلاق خود رفتارنمودید ، وهمانا درسنت نبی خود بخطارفتید ، واگرآنرا (امرولایت را)دراهل بیت پیغمبرخود قرارداده بودید هرآینه ازبالای سرو زیرپای خود میخوردید(از برکات آسمان وزمین بهره‌مند میشدید).

بالاخره ابوبکرخلیفه شد ، ولی درکارها میانه روی نموده ومفاسدرا آشکارننمود ، پس بااومصاحبت کردم درحالیکه نصیحت کننده اوبودم ، ودرآنچه که اطاعت خدا بود اورا متابعت نمودم ، تا هنگام مرگ اورسیده و محتضرشد ، پیش خود گفتم : امرولایت رااز من نگرداند ، واگرخصوصیاتیکه میان اووعمربود که قبلا برآن تبانی نموده وبآن رضایت داده بودند نبود هرآینه گمان نداشتم که‌آنرا از من بگرداند ؛ با اینکه فرمودهٔ پیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله رابه **بریدهٔ‌اسلمی** هنگامیکه من **وخالد** بن ولید را بسوی‌یمن فرستاد شنیده بود ، که فرمود : هرگاه ازیکدیگرجدا شوید هریك از شما برلشگرخود مستقلا امارت دارد ، و هرگاه دریکجا جمع شوید پس علی برهمهٔ شما امیراست ، پس رفته وجهاد نمودیم‌واسیرانی بدست‌آوردیم ، که درمیان ایشان **خوله** دخترجعفرجارالصفا بود ، که برای حسن وجمالش جارالصفایش نامیدند ' پس من **خوله حنفیه** را بغنیمت گرفتم ، و **خالد** اورا ازمن گرفت ، وبریده را خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درحالتیکه

تحریض و تهییج کننده بر من بود فرستاد ، و بریده بآنچه واقع شده بود از گرفتن من **خوله** را خبرداد ، پس آنحضرت فرمودند : ای **بریده** سهم اوازخمس بیش از آنستکه اخذ نموده است(۱) همانا **او ولی** شما است بعد از من ، واین کلام را **ابو بکر وعمر** شنیدند ، والحال بریده حی وحاضر است وهنوز نمرده است ،آیا بعداز این برای کسی جای حرفی میماند.

عاقبت **ابوبکر** امررا بدون مشورت **بعمر** واگذار کرد ، و مردم هم با او بیعت کردند ، ورفتاراودرنظرمردم پسندیده بود ، تازمان مرگش رسید ، پیش خود گفتم : **عمر**

---

(۱) بدانکه **خولة** حنفیه مادر **محمد بن حنفیه** فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام است : وازاین نامهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام معلوم میشود که از اسیران زمان حضرت رسول صلی‌الله علیه‌و‌آله بوده استکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای خود اختیار نموده ، و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله هم امضاء فرموده است ، وجواب اعتراض خالد وبریده را داده است .

وصاحب کتاب **ناسخ التواریخ** ازابن کلبی نقل نموده استکه گروهی ازعرب درزمان ابوبکر **خوله** راباسیری گرفتند ، **واسامة** بن‌زید از ایشان بخرید وبامیرالمؤمنین علیه السلام بفروخت ، چون آنحضرت حسب و نسب اورا بدانست آزادش ساخت آنگاهش بشرط کابین تزویج کرد ، پس ازآن گوید : «وآنکس که **خوله** راازسبایای یمامه داند برخطارفته است » :

ونیزصاحب **ناسخ** ازابونصربخاری نسابه ازاسماء بنت عمیس روایت نموده استکه : حنفیه زنی سیاه چرده ونیکوموی بود ، امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورادربازار **ذوالمجاز** بخریدوبافاطمه علیهاالسلام هبه فرمود ، وفاطمه علیهاالسلام اورا **بمکمل** غفاری بفروخت ، **وخوله** از **مکمل** دختری آورد که **عونه** نام داشت ، وبعداز **مکمل** درسرای امیرالمؤمنین علیه‌السلام **محمد** را بزاد ، پس **عونه** ازجانب مادرخواهرمحمد است ، وخودصاحب ناسخ قول **کلبی** رااختیار نموده است و گوید : حدیث نخستین استوارترباشد .

بقیه درصفحه بعد

برای اموریکه درجاهای بسیارازمن دیده است ، وبرای آنچه ازرسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده است ازمن عدول ننماید ، وامررا بغیرمن واگذارنماید ، پس مرا ششم ازشش نفرقرار دادو، **صهیب** را امر کرد که بامردم نمازبخواند ، **وابوطلحه** زیدبن سعد انصاری راطلبیده و باو گفت : با پنجاه نفراز قوم خود بوده باش وهر کس ازاین شش نفرامتناع نماید او را بقتل برسان .

وتعجب ازاختلاف مردم استکه گمان کردند که ابوبکر راپیغمبرخدا صلی الله علیه وآله خلیفه وجانشین خود قرارداده است ، که اگراین مطلب حق بود بر انصارپوشیده نمی ماند ، پس مردم باوی بامرشوری بیعت کردند ، پس ازآن ابوبکرفقط باندیشهٔ خود آنرا برای عمرقرارداد .

ولکن بسیاری ازعلمای شیعه وسنی اوراازاسیران **یمامه** دانند ، وگویند : پس از آنکه**خالد**بن ولید **مالك** بن نویرهٔ یربوعی واصحاب اوراکشت ، ودرهمان شب با زن مالك هم بسترشد ، زنان واطفال ایشانرا اسیرنمود ،که از جملهٔ اسیران **خولهٔ حنفیه** بودکه بااسیران دیگربنزد **ابوبکر** فرستاد .

وعلمای اهل سنت گویند : **خوله** درسهم امیرالمؤمنین علیه‌السلام واقع شد واز آنحضرت **محمد** را بزاد ، واین‌را دلیل برصحت کارخالدوابوبکردانند : وگویند : اگر قوم مالك بن نویره مرتد نشده بودند چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام خوله‌را بکنیزی گرفت ؟

لکن علمای شیعه گویند : کارخالد وابوبکرباطل بوده است ، وادله وشواهدی ذکر نمایندکه درکتب مفصله مذکوراست ، وگویند : حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام **خوله** رابعنوان کنیزی تصرف ننموده بلکه اورابعقدخوددرآورده است .

وخلاصهٔ این حکایت مطابق روایات شیعه که از حضرت باقرعلیه‌السلام وجابربن عبدالله نقل نموده‌اند اینستکه :

جماعتی از شیعه که درآنان جابربن یزیدبودحضورحضرت باقرعلیه‌السلام شرفیاب شدند وعرضه داشتند :آیاپدرت علی علیه‌السلام بامامت **اول ودویم** راضی بود ؟ فرمود :

بقیه درصفحه بعد

پس‌از آن‌عمر باندیشه و نظرخود آنرا درمیان‌شش نفرشوری قرارداد ، واین **شگفتی** است از اختلاف ایشان ، ودلایل بر آنچهٔ دوست ندارم ذکرنمایم **قول** او استکه : **رسول** خدا صلی‌الله علیه و آله از دنیا رفت وازاین جماعت راضی بود ، **پس چگونه امـر بقتل** جمعی نماید که خدا ورسول از ایشان‌راضی بودند ، این امریست شگفت‌آور.

وبقدریکه ازولایت وامارت من کراهت داشتند از ولایت هیچ یك ازآنان کراهت نداشتند ، وحال اینکه بودند وشنیدند که من باابوبکراحتجاج نموده و کفتم : ایگروه

نه بخداقسم ، عرض‌کردند : پس‌چگونه‌ازاسیران ایشان**خوله حنفیه** را نکاح‌کرد ؟حضرت باقرعلیه‌السلام بجابرفرمود : بمنزل جابربن‌عبدالله انصاری برو، وازطرف من اورا طلب نما ، جابرگوید : بمنزل‌اورفته ودق باب‌کردم ، از درون خانه ندادرداد : ای‌جابربن یزید صبرکن ، جابرازاین‌کلام تعجب نموده وچون وی بیرون‌آمد پرسیدکـه : ازکجا دانستیکه من جابرم ، وحال‌اینکه من‌دربیرون‌بوده وتودرداخل‌خانه بودی ؟گفت :مولای من‌حضرت باقرخبردادکه : توازحضرتش از**حنفیه** سؤال‌خواهی‌نمود ، وترادرصبح‌امروز بنزد من‌خواهد فرستاد ، پس باتفاق بمسجدآمده و شرفیـاب حضورآنحضرت شدند ، پس آنحضرت بآنجماعت فرمودند . ازاین‌شیخ سؤال نمائید تاآنچه شنیده ودیده است برای شمابیان‌نماید ، پس‌آنجماعت همان‌سؤال‌را نمودند ، وهمان‌جواب که حضرت باقرعلیه‌السلام فرموده بود شنیدند ،گفتند : پس چگونه ازسبایای ایشان نکاح‌کرد ؟ جابرگفت :آه‌آه من‌گمان میکردم‌که خواهم مرد وکسی ایـن مطلب را از من سؤال نخواهدکرد ، چون پرسش‌کردیدگوش فرا دهید وجواب بشنوید ، چون اسیران‌را وارد نمودند ،ازجملهٔ‌آنان **خولهٔ حنفیه** بود ،که چون نظرش بمردم‌افتاد ، روی بقبرپیغمبرصلی‌الله علیه وآله‌نمود ونالهٔ ازدل برکشید وآهی‌سردبرآورد ، وصدا بگریه بلندکـرد ، وعرضه داشت : السلام علیك یارسول‌الله صلوات خدا برتوواهل بیت تو باد ، اینان امت توهستندکه ما رامانند کافران **بویه ودیلم** اسیرکردند ، وبخدا قسم‌که ماگناهی نداشتیم جز اینکه ازدوستان اهل‌بیت توبودیم واقراربفضل ایشان نمودیم ، پس نیکی‌را بدی انگاشتند وبدیرانیکی

بقیه درصفحه بعد

قریش من اولی و احق باین امرم از شما ؛ (زیرا که) نیست ازشما کسیکه قرائت قرآن نماید ، (وکاملا آنرا بفهمد) ومعرفت بسنت داشته باشد ، ومتدین بدین حق بوده باشد .

وحجت ودلیل من براینکه من ولی امرم نه سایرقریش اینستکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : **« الولاء لمن اعتق »** یعنی ولایت برای کسی استکه آزاد نموده است ، پس رسول‌خدا صلی الله علیه وآله آمدومردم‌راازآتش جهنم‌آزاد کرد ، وازقید رقیت وبندگی نیزآزادشان نمود ، پس برای پیغمبر صلی الله علیه وآله ولاءِ این‌امت‌است ، وبرای من است بعد ازآنحضرت آنچه برای اوبود .

پس‌آنچه از فضیلت که بسبب پیغمبر صلی الله علیه وآله برای قریش است برسایر امت ، همان برای بنی‌هاشم است برقریش ، وبرای من است بربنی‌هاشم ؛ بسبب فرموده‌آنحضرت در روز(غدیرخم) :**«من‌کنت مولاه فهذا علی مولاه»** مگراینکه قریش ادعا نمایند که برتری و فضیلت آنان برعرب بغیر پیغمبر است ، پس اگر بخواهند چنین بگویند ، بگویند !!

پنداشتند ، توخود انتقام مارا از ایشان بکش .

پس با مردم‌خطاب‌کرد وگفت : برای چه ما را اسیرکردید وحال اینکه‌مااقرار بوحدانیت خداورسالت‌رسول‌خداصلی‌الله علیه وآله‌داریم ؟گفتند : گناه شما اینستکه‌زکوة ندادید ،گفت : اگرراست بگوئید مردان ما زکوة ندادندگناه زنان واطفال چیست ؟

پس **طلحه وخالد** برای اختیارنمودن او هریك لباسی براوافکندند ،گفت ؛ من برهنه نیستم‌که مرابپوشانید ،گفتند : ایشان خواهندمزایده نمایند وهریك زیادتر دهد ترا مالك‌گردد ،گفت : نه والله مرا مالك نتواندشد ، وشوهرمن نخواهد بودمگرآنکس که خبردهدکه درهنگام ولادت برمن چه‌گذشته است ، واول سخنی‌که درآنحال گفته‌ام‌چه بوده است ؟ مردم ساکت شدند ، ودهشت زده وباحال تعجب بیکدیگرنظرمیکردند ، ابوبکرگفت شماراچه شده است ؟گفتند : برای‌کلامیکه اومیگوید ، ابوبکرگفت:دختری است از سادات‌قوم‌خود واین‌گونه ازامورراندیده است ، وازروی دهشت وخوف نمیداند چه میگوید ، خوله‌گفت : بخدا قسم خوف وهراسی برمن وارد نشده ، وبخدا قسم‌که

بقیه درصفحه بعد

ومردم ترسیدند که اگر من بر آنان ولایت یابم نفسهای آنانرا بگیرم ، و گلوی ایشانرا بفشارم ، و برای آنان نصیب وسهمی دراین کار نباشد ، پس تماماً برعلیه من قیام نموده ومتفق شدند تا اینکه ولایت را از من بعثمان برگرداندند ؛ باامید اینکه از آن بهره‌مند گردند ، ودرمیان خود دست بدست بگردانند .

دراین‌حال یکنفرمنادی که‌معلوم نبود کیست ، و من گمان دارم که یکنفراز جنیان‌بود ، درشبی که باعثمان بیعت کردند ندا درداد وبگوش تمام اهل مدینه رسانیده و گفت :

یا ناعی الاسلام قم وانعه   قدمات عرف و بدا منکر

ای سوگواری کننده براسلام برپای خیز و برای مرگ اسلام سوگواری کن ، بتحقیق معروف مرد ومنکر آشکار گردید .

غیرازحق نگفتم ، وبحق صاحب این قبر که دروغ نگفتم .

دراین حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام حاضرشد وفرمود : من ترا خبرخواهم‌داد ؛ چون مادرترا وضع حمل نزدیك شد ،گفت : خدایا این وضع حمل را برمن آسان‌کن ، بعد ازآن خواهی نگاه داروخواهی بگیر، وچون متولد شدی همان ساعت زبان‌گشودی‌و وادای شهادتین نمودی ، وبمادرخودگفتی : چرا بهلاك من راضی بودی ، زود باشدکه سید اولادآدم مرا نکاح‌کند وسیدی ازمن پدیدآید ، چون مادرت این سخنان شنیددستور داد این‌کلماترا درپارهٔ مسی نقش‌کرده ودرآن زمین دفن‌کردند .

ودروقت اسیری تمام‌اهتمام تواین بودکه‌آنرا ضبط نمائی ، تااینکه‌آنرا برداشته وبربازوی خود بستی ، بعد از این‌آن لوح‌راگشودند و همان عبارات‌را درآن منقوش دیدند ، پس حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورا برداشته وبخانهٔ‌اسماءبنت‌عمیس‌فرستاد، تا برادراو آمد واورا بآنحضرت تزویج‌کرد .

وبدانکه‌این حکایت**خوله‌حنفیه** ملخصاً ازکتاب **بحارالانوار** وکتاب**حق‌الیقین** علامهٔ مجلسی قدس سره نقل شد ، ودر**بحار** آنرا ازحضرت رضا ازپدرو جدش ازحضرت باقرعلیهم السلام نقل نموده است .

مـا لقريش لأعلى كعبهـا | من قدموااليوم ومن اخروا
چه شده قريش‌را ؟ بلند مباد مرتبه ایشان | كه را مقدم داشتند و كه‌را مؤخرداشتند ؟
ان عليـا هـو اولى بـه | منه فـواوه ولا تنكـروا

همانا علی(عليه السلام) اولی است باموراز عثمان پس ویرا ولی امروامام قراردهید وانکارفضل اونکنید

واین ندا برای ایشان پند وعبرت بود(لکن عبرت نگرفتند) واگر نبود که عموم مردم این‌را میدانستندآنرا ذکرنمیکردم .

پس مرا برای بیعت کردن باعثمان دعوت نمودند ، و ازروی اکراه بیعت کردم ، وصبر کردم تاخداوند بحساب آنان برسد .

وباهل قنوت تعلیم نمودم که درقنوت خود بگویند :

«اللهم لك اخلصت القلوب واليك شخصت الابصاروانت دعيت بالالسن واليك تحوكم في الاعمال فافتح بيننا وبين قومنا بالحق ، اللهم انـا نشكو اليك غيبة نبينا وكثرة عدونا وقلة عددنا وهواننا على الناس وشدة الزمان ووقوع الفتن بنا ، الهم ففرج ذلك بعدل تظهره وسلطان حق تعرفه»(یعنی بارخدایادلها برای توخالصند ، وچشمها بسوی تو گشوده است ، وبرزبانها خوانده‌شدی، ومحاکمه اعمال بسوی‌تواست ، پس میان ماوقوم‌ماراه حق‌راباز کن (میان‌ماوایشان بحق حکم کن)بارخدایا همانا ما بتوشکایت نمائیم غائب شدن نبی خـود را ، و کثرت دشمن خودرا ، وقلت عدد خودرا ، وخواری خودرا درنظرمردم ، وسختی روزگـاررا ، و رسیدن فتنه‌ها را بما ، بارخدایا این بلاهارا بعدل خود که ظاهرنمائی وسلطان حقی که تو خود دانی فرج ده (ومارا ازآن خلاصی‌ده).

پس عبدالرحمن‌بن عوف بمن گفت : ای پسرابوطالب‌هماناتو براین‌امربسیارحرص داری ، باو گفتم : من براین امرحریص‌نیستم ، و جز این نیستکه من میراث رسول خـد

صلی‌الله‌علیه‌وآله وحق اورامطالبه مینمایم ، وهمانا ولایت امت آنحضرت بعد ازاوحق من است ، و شما برآن از من حریص‌ترید ؛ زیرا که بازوروشمشیرمیان من وحق من حایل و مانع میشوید ، ومرا از حق خود باز میدارید .

بارخدایا من شکایت قریش‌را بتو مینمایم که رحم مرا قطع کردند ، و روزگارمرا تباه کردندوحق مرا دفع کردند ، وقدرمراحقیرشمردند ، ومنزلت عظیم مرا خوار کردند، و برای نزاع و مخالفت با من اتفاق نمودند ، حقیکه من از ایشان بآن اولی بودم ، پس آنرا از من ربودند ، و پس از آن هم گفتند : صبر کن باهم و غم یا بمیربا تأسف و حسرت .

وبخدا قسم که اگرمیتوانستند قرابت و خویشی مرا هم دفع نمایند چنانکه سبب مرا قطع کردند البته قطع کرده بودند ، ولکن بآن راه نیافتند ، همانا حق‌من براین‌امت مثل حق مرديست برقومی تااجل معینی ، پس اگراحسان کنند و درراداء حق او تعجیل نمایندآنرا باسپاس گذاری قبول نماید ، واگردراداء حق اوتأخیر نمایندآنرابدون‌سپاس گذاری‌بگیرد ، ومرد بتأخیرانداختن حق خود سرزنش نشود ، بلکه کسیکه‌آنچه برای اونیست بگیرد سرزنش وملامت شود .

و بتحقیق که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با من عهد کرده و فرموده است : ای پسر ابی‌طالب برای تواست ولایت امر من ، پس اگرباعافیت و سلامتی ترا والی قرار دادند ، وبارضایت برتواتفاق کردند بامرآنان قیام کن ، و اگراختلاف کردندآنانرا بخودشان و آنچه بآن مشغولند واگذار؛ که همانا بزودی خداوند برای تومخرج قراردهد وبرای‌تو فرج رساند ، پس‌دراطراف‌خود نظر کردم ، ومددکارومساعدی غیرازاهل بیت خودنیافتم ناچارایشانرا ازهلاکت نگاه داشته وحفظشان نمودم .

واگربعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ، عمویم **حمزه** و برادرم **جعفر** برای من مانده بودند باابوبکرازروی اکراه واجباربیعت نمیکردم ، ولکن من‌بدومرد جدیدالعهدباسلام

عباس وعقیل مبتلا شدم(که از ایشان‌کاری ساخته نیست)پس حفظ اهل بیت خود رادر نظر گرفتم ، واز خاروخاشا کیکه درچشمم ریخته شد چشم برهم نهادم ، و جرعه‌های غیظ وغصه را با گلوی گرفته وفشرده فروبردم ، وصبر کردم صبریکه تلخ تراز حنظل‌و دردنا کتر ازکارد برنده بود .

و **اما امرعثمان** پس گویا نشانهٔ بود ازقرون گذشته که **«علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی ولاینسی»**(۱)اهل‌بدرمخذولش نمودند ، واهل مصر بقتلش‌رساندند، وبخدا قسم که من نه امر کردم ونه نهی نمودم ؛ که اگر امرنموده بودم مددکاربودم ، و امرطوری بود که نه دیدن آن فائده ونفع‌داشت ونه‌خبرآن‌شفابخش بود(یعنی حق وباطل مشتبه شده بود)غیراز اینکه کسیکه یاری او کرد نتواند بگوید : من بهتراز آنم که اورا مخذول‌نموده و کسیکه اورا مخذول نمود نتواند بگوید :آنکس که اورا یاری کرد ازمن بهتر است(۲).

ومن بطورجامع وکامل امراورا بیان نمایم ، بر گزید واختیار کرد و بد اختیاری نمود(۳) وشما جزع کردید . پس شما هم دراین جزع کردن بد کردید(بلکه بباید صبر میکردید)وخداوند میان ماواوحکم نماید ، وبخدا قسم در خون **عثمان** تهمتی بمن وارد نیست ؛ نبودم من مگرمردی از مسلمانان مهاجرین درخانه خود .

---

(۱)سوره طه(۲۰)آیه ٥٤ ـ یعنی علم‌آن نزدپروردگارمن است درکتابیکه خطا نمیکند پروردگارمن وفراموش نمی‌نماید .

(۲)نسخهٔ که نزدنگارنده است چنین است ، ولکن ظاهراً این‌گونه باشد (من‌بهتر ازآنم که اورا یاری نمود).

(۳)شاید مقصود اختیارخلافت باشد ، یا اختیارنمودن اموالیرا برای خود و سایر بنی امیه که بایشان اموال زیادی بخشید که درجای خود مذکوراست یااختیارنمودن‌بنی امیه را بردیگران که‌نیزشرح‌آن درجای خودمذکوراست ، وشاید مقصود تمام‌اینهاباشد.

پس چون اورا کشتید نزد من آمدید که بامن بیعت نمائید ' و من امتناع کردم وشمانیزبرفتید ، پس دست خود جمع کردم وشماآنرا کشودید ، وبسوی خود کشیدم و شماآنرا بطرف خود کشیدید ، پس برمن هجوم‌آوردید مثل هجوم شتران تشنهٔ که بـر آبگاه خود هجوم‌آورند ، تااینکه گمان کردم که خواهید مرا کشت ، وبعضی‌ازشمابعضی دیگررا کشنده خواهید بود ، تاحدیکه بند نعلین من گسیخت ، و رداء از دوشم افتاد ، و ضعیفان پایمال شدند ، وخوشحالی مردم دربیعت کردن بـامن بحدی رسید کـه صغیران برای‌آن حمل شدند ، و کبیران ناتوان لرزان برای‌آن سرعت نمودند ، وعلیلانرابرای آن بدوش کشیدند ، وپاها برای‌آن برهنه شد ،(یاازکثرت ایستادن بروی قدمهاباانتظار بیعت نمودن ' بتعب وزحمت افتاد).

پس ازآن گفتید باما بیعت کن بـرآنچه باابوبکرو عمربیعت کردند ؛ زیرا کـه ماغیرازتونیابیم‌وبغیرتوراضی نشویم ، پس بامابیعت کن که متفرق نشویم واختلاف‌نورزیم، پس من باشما بکتاب خـدا وسنت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت نمودم ، ومردم را به بیعت کردن باخودخواندم ' پس‌هر کس بارضا ورغبت بیعت کردازاو پذیرفتم ، وهر کس امتناع‌ورزید اورا واگذاشتم .

پس اول کسیکه با من بیعت کرد **طلحه وزبیر** بودند ، که گفتند : ما با تو بیعت کنیم بشرط اینکه باتودرامرشریك باشیم ، بایشان گفتم: نه ، ولکن شما بامن درنیرو و قوت شریکید ودرحال‌عجز مددکارمنید ، پس باین شرط بامن بیعت کردند ، واگرامتناع کرده بودند اکراه واجبارشان نمیکردم ، چنـانچه نسبت بغیرایشان نکردم ، و **طلحه** امید حکومت **یمن** داشت ، و**زبیر** امید حـکومت عراق داشت ، وچون دانستند کـه من بآنان حکومت نخواهم داد ، به‌بهانه **عمره** از من‌اجـازهٔ مسافرت‌خواستند ، و درحقیقت قصدشان غدرومکربود ' پس **بعایشه** پیوستند واورا باعداوتهائیکه از من دردل داشت بر علیه من برانگیختند ، وزنان ناقص ایمان ' وناقص عقل ، وناقص حظ هستند ، امانقص

ایمانشان برای آنستکه درحال حیض از نماز وروزه محرومند، واما نقص عقلشان برای آنستکه شهادت ایشان قبول نمیشود مگردردین(قرض)وشهادت دوزن برابریك مرداست، واما نقص حظشان برای آنستکه میراث ایشان نصف میراث مردان است .

وعبدالله بن‌عامر آنان‌را بسوی بصره کشانید ، وبرای آنان اموال ومردان جنگی‌ضمانت نموده ومتعهد شد، ودرحالتیکه آنان عایشه‌را میکشانیدند عایشه ایشان را میکشانید، پس‌اورا آلت‌دست وپناهگاه خود قرار دادند ، ودر اطراف او بجنك پرداختند ، وچه گناهی بزرگتر ازاینستکه حرم رسول‌خدا ﷺ را ازخانهٔ او بیرون آوردند و حجاب او راکه خداوند بر او لازم کرده بود کشف نمودند و زنان خودرا در خانه های خود جای دادند

و سه خصلت است که بازگشت آن بمردم وضرر آن عاید بخود آنان است .

اول خداوند فرموده است : **« یاایهاالناس انما بغیکم علی انفسکم »** (۱) (یعنی ایگروه مردمان جزاین نیستکه سرکشی شما برضررخودشما است .)

دویم وفرموده است : **« فمن نکث فانما ینکث علی نفسه»** (۲) یعنی پس آنکس که شکست (عهدرا) پس جزاین نیست که میشکند برضرر خودش .

سیم وفرموده‌است : **«ولایحیق‌المکرالسییءالاباهله»**(۳)(یعنی وفرونگیرد مکربد، مگر اهل‌آنرا.)

بتحقیق که برمن‌بغی وسرکشی نموده، وبیعت مرا شکستند، وبامن مکرو خدعه کردند ، پس‌من‌مبتلاشدم‌باطوع مردم درمیان آنان - **عایشه** دختر ابوبکر (که هرچه بگوید نظر باینکه زن است و زوجهٔ پیغمبر ﷺ است مردم اطاعتش نمایند) و به

---

(۱) سوره یونس(۱۰آیه) ۲٤ .
(۲) سوره فتح(٤٨)آیه ۱۰.
(۳) سوره فاطر(۳٥)آیه٤۱

شجاع‌ترین مردم - **زبیر** - ولجوج ترین ودشمن ترین مردم - **طلحه**.

ویعلی بن منبه آنان رابدینارهای زیادی اعانت‌ونصرت نمود ، بخدا قسم اگرامر برمن مستقر گردد ، اموال اورا فیئی مسلمانان قرار خواهم داد .

پس‌از آن وارد بصره شدند در حالتیکه اهل بصره بربیعت و طاعت من متفق و مجتمع بودند ، وشیعیان من که خزانه دار بیت‌المال‌خداو مسلمانان‌بودنددرآنجابودند، پس مردم‌را بشکستن‌بیعت ومخالفت وعدم طاعت من دعوت نمودند ، پس هر کس‌ایشانرا اطاعت کردکافرش‌دانستندوهر کس مخالفتشان کردبقتلش رساندند ، پس **حکیم‌بن جبله** برعلیه‌آنان قیام کردوباآنان مبارزه نمود ، پس‌اورا باهفتاد نفرازعباد ومخبتین اهل بصره بقتل رساندند ، که‌آنانرا مثفنین میخواندند ؛ برای اینکه پینهٔ کف دستهای ایشان مثل پینهٔ سینهٔ شتربود .

ویزیدبن حارث یشکری ازبیعت باایشان امتناع کرد ، وخطاب بطلحه وزبیر نموده و گفت : ازخدا بترسید ، همانا اول‌شمامارا بسوی بهشت کشانیدآخر شما ما را بجهنم‌نکشاند ، وماراتکلیف نکنید که مدعی‌را تصدیق نموده وبرعلیه غائب حکم نمائیم، اما دست راست مرا بیعت باعلی‌بن ابیطالب عليه‌السلام مشغول داشته است ، ودست چپ من فارغ است اگرمیخواهیدآنرا بگیرید ، پس گلویش فشردند تا بمرد .

وعبدالله بن حکیم تمیمی برپای خواست و گفت : ای طلحه آیا این نامه را میشناسی ؟ گفت :آری‌این‌نامهٔ من است بسوی تو ، گفت :آیا میدانی درآن‌چه‌نوشتهٔ؟ گفت:آنرا برای من بخوان ، پس خواند ، ودرآن عیب عثمان ودعوت بقتل اوبود ،پس اورا از بصره بیرون کردند .

وعثمان بن حنیف انصاری عامل مرا بمکروحیله گرفتند و او را مثله نمودند ، وتمام موهای سروروی اورا کندند ، وشیعیان مرا گروهی را بقتل صبرو گروهیرابمکر و حیله بقتل رساندند ، و گروهی شمشیر کشیده و پایداری کردند تا خدا را ملاقات

نمـودند .

وبخداقسم ، اگر نکشته‌بودند مگر یکنفررا هرآینه‌خون‌ایشان‌وخون‌لشکریانشان برمن حلال بود ؛ برای اینکه بقتل کشته شده‌گان راضی بودند ، علاوه براینکه بیش از عدهٔ که باخودآورده بودند کشتند ، وبتحقیق که خداوند شرآنانرا زایل نمود(۱)پس دوری از رحمت حق باد برای گروه ستمکاران .

اماطلحه را مروان باتیرزدوبکشت ، واما **زبیر**، من فرمایش رسول خدا ﷺ راکه فرمود : همانا توباعلی جنگ خواهی کرد درحالتیکه درحق اوظلم کننده هستی ، بیادش‌آوردم ، واماعایشه همانا رسول خدا ﷺ اورا از این سفرنهی فرموده بود ، پس ازروی ندامت وپشیمانی ازآنچه ازاوسرزد دست بدندان گزید .

وبتحقیق که طلحه چون درمنزل (ذاقار)وارد شد برپای خواسته وخطبهٔ خوانده و گفت : ای گروه مردم ، مادربارهٔ **عثمان** بخطا رفتیم ، خطائیکه ازآن رهائی نیابیم مگر بطلب کردن‌خون او، و **علی** قاتل‌اوست وخون عثمان برگردن اوست ، که اینك‌باشکاك یمن ، ونصارای قبیلهٔ ربیعه ، ومنافقان قبیلهٔ مضردرمنزل (دارن) وارد شده است .

پس‌چون‌این کلام **طلحه** وکلام قبیحی از **زبیر** بمن‌رسید بسوی ایشان‌فرستادم، وایشانرابحق محمد ﷺ قسم‌دادم ، که‌آیا شماباهل مصرهنگامیکه **عثمان**رامحاصره نموده بودند نزد من نیامدید ؟ وگفتید که : باما درقتل **عثمان** همراهی کن که ما بغیر از همراهی ومددکاری تونیروی کشتن اورا نداریم ؛ و تو خود میدانیـکه وی **ابوذر**را از مدینه بیرون کرد ، و **عمار** را بقدری زدکه بفتق مبتلا شد ، **وحکم** بن ابی‌العاص‌را پناه داد درحالتیکه رسول خدا ﷺ و **ابوبکر**وعمراورا طرد کرده بودند ، و فاسق بحکم

---

(۱)درنسخهٔ‌بجای(وقدازال اللّٰه‌منهم)که ترجمه شد(وقداادال الله منهم)است ، یعنی وبتحقیق خداوند چند روزی بآنان دولت داد ، یعنی دراین چند روزه که برای ایشان استیلاوغلبه بود این همه ظلم وتعدی‌کردند .

خدا ، ولید بن عقبه را عامل خود قرارداد ، وخالد بن عرفطهٔ عذری را بر کتـاب خدا مسلط کرد که آنرا پاره کرده وبسوزانید .

ومن درجواب شما گفتم : تمام اینها را میدانم ولکن امروز قتل اورا صلاح ندانم، وزود استکه دوغ درمشک کرهٔ خودرا خارج نماید(کنایه از آنستکه بزودی نتیجهٔ کارها ظاهر گردد ومطلب برهمه کس روشن شود)پس بآنچه گفتم اقرارواعتراف نمودند .

واما اینکه میگوئید : ماطلب خون‌عثمان نمائیم ، همانا دوپسران او**عمرو وسعید** حاضرند ایشانرا واگذارید تا خون پدرمطالبه نمایند ، چه وقت طایفهٔ **اسد** (۱) وطایفهٔ **تیم**(۲) اولیاء بنی امیه بوده‌اند ؟ پس ناچارمحکوم شده ، وازجواب عاجزماندند .

پس ازآن **عمران** بن‌حصین‌خزاعی‌صاحب‌رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که‌درمدح اواحادیثی‌وارد شده است(۳) برپای خواسته وگفت : ای **طلحه** وای **زبیر** بیعت مارا با**علی** برای بیعت باخودنشکنید ، ومارا ازطاعت **علی** خارج‌نکنید ، وبرشکستن بیعت اووادارمان‌منمائید؛ زیراکه رضای خدا درآنست ،آیا درخانه‌های شما جای شما نبودکه **ام‌المؤمنین** رااز خانه‌اش بدرآورده وبدینجاآوردید ؟ وشگفت درمخالفت او است باعلی و مسافرت اوست باشما ، پس خودرا از ما باز دارید ، وازراهی که‌آمده اید بر گردید کـه ما بندهٔ کسیکه

(۱) **زبیر** بن عوام‌بن خویلد بن **اسد**بن عبدالعزی بن قصی‌بن کلاب بن‌مرة‌بن کعب بن‌لوی ، قرشی اسدی ، مادرش **صفیه** دخترعبدالمطلب است ، پس وی پسرعمهٔ‌رسول‌خدا وبرادرزادهٔ **خدیجه** ام المؤمنین است .

(۲) طلحة‌بن عبیدالله بن‌عثمان‌بن عمرو‌بن‌کعب بن سعدبن **تیم**بن‌مرة بن‌کعب بن لوی‌بن غالب بن‌فهربن مالك‌بن نضربن‌کنانه ، قرشی‌تیمی است ، بدین سبب میفرماید : چه وقت طایفهٔ **اسد** و**تیم** اولیاء بنی امیه بودند .

(۳)درنسخهٔ‌بجای(جائت‌فیه الاحادیث)که ترجمه شده (جائت منه الاحادیث)است ، یعنی ازاواحـادیثی رسیده است ، یعنی جزء محدثین بوده است .

غلبه‌نماید ، واول کسیکه سبقت گیرد نیستیم ، پس طلحه وزبیرقصد قتل وی کردندولکن دست باز داشتند .

وبتحقیق که **عایشه** از جواز مسافرت خود درشك بود ، و قتال وجنگ درنظرش بزرگ آمده وازآن ترسناك بود ، پس کاتب خود **عبید الله** بن کعب نمیری‌راطلب نموده وگفت : بنویس‌از**عایشه** بنت ابی‌بکرالی‌علی‌بن‌ابیطالب ،کاتب او گفت : این‌چیزیستکه قلم بآن جاری نگردد ، عایشه گفت : برای چه ؟ گفت : برای اینکه **علی** بن ابیطالب دراسلام اول است ، وبدین سبب حق آنستکه درنامه ابتدا بنام او شود ، پس **عایشه** گفت : بنویس : الی‌علی‌بن ابیطالب من‌عایشه بنت ابی‌بکر‹ امابعد ، همانا من جاهل بقرابت توازرسول خدا ﷺ نیستم › وقدمت ترا دراسلام میدانم ، وبی‌نیازی ترا بسبب رسول خدا انکارندارم ، وجز این نیستکه من برای اصلاح میان فرزندان خود بیرون آمده‌ام › واگرتواز این دومرد(**طلحه‌وزبیر**) دست باز داری من باتوجنگ‌ندارم، واین کلمات‌درضمن کلام بسیاری‌بود که نوشته بود ، ومن‌بیك حرف هم اوراجواب‌ندادم، وجواب اورابرای وقت قتال وجنگ باوبتأخیرانداختم .

پس چون خداوند برای من‌خیروخوبی مقدرفرموده ومرا برآنان غلبه داد ، بسوی**کوفه** رهسپارشدم ، و **عبدالله** بن عباس را بجای خود گذاشته وبر **بصره** حکومتش دادم › و وارد **کوفه** شدم درحالتیکه تمام وجوه ، ونواحی واطراف غیراز **شام** برای من منظم شده بود .

پس‌دوست‌داشتم که حجت‌راتمام کرده وعذرخودرابیان نمایم ، وامتثال امرخداوند نمایم که میفرماید : **«واماتخافن من‌قوم‌خیانةفانبذالیهم‌علی‌سواءان الله‌لایحب الخائنین»(۱)**

---

(۱)سورهٔ انفال(۸)آیه ۵۷ ـ یعنی و اگربترسی ازقومی خیانتی را پس بیفکن بسوی‌ایشان برعدل همانا خدا دوست نداردخیانت‌کاران‌را › خلاصه مفادآیه شریفه‌اینستکه ای‌حبیب مااگربترسی ازگروهیکه میان شماوایشان عهدیست اینکه خیانت نمایند پس‌آن عهدرا القاکن وبیانداز، وبآنان نیزاعلام‌کن‌که درعلم بالقاء عهد ،با شما مساوی بوده باشند ، وقبل از اعلام ابتدا بجنگ مکن‌که نسبت غدرومکربتو ندهند .

پس **جریر** بن عبدالله را بسوی **معاویه** فرستادم وعذرخودرا برای اوبیان نموده و حجت را براوتمام کردم ، پس نامهٔ مرارد کرد ، وحق مرا انکارنمود ، وبیعت مرا شکست، وبسوی من فرستاد که قاتلان عثمان را بنزد من بفرست ، پس من بسوی اوفرستادم که : تراچه کاربافاتلان عثمان ؟ فرزندان اوازتواولی واحقند ، پس تووایشان درطاعت من داخل شوید و پس ازآن باآن گروه مخاصمه ومحاکمه نمائید تا اینکه شماوایشانرا بر کتاب خدا وادارنمایم ، ودرمیان شماوایشان مطابق کتاب خدا حکم نمایم ، وگرنه این خدعه ومکریست مانند خدعهٔ بابچهٔ که اورا ازشیربازدارند .

وچون ازاین امرمأیوس شد بسوی من فرستاد که : شام را درزمان حیات خودبرای من قرارده واگرموت توبرسد برای احدی برمن حق طاعت ومتابعت نباشد ، وجز این نیستکه باین حیله خواست طاعت مرا ازگردن خود خلع نماید ، پس من بناچار از آن امتناع ورزیدم ، پس ازآن بسوی من فرستاد که : اهل حجاز براهالی شام حکومت داشتند مادامیکه عثمان را نکشته بودند وچون عثمان را کشتند اهل شام براهل حجاز حاکم گردیدند ؟ پس جواب اورا دادم که : اگرراست میگوئی یکنفراز قریش شام را نام ببر که شایستهٔ خلافت بوده باشد ؟ ومورد قبول شوری بوده باشد ،واگرتونیابی ، من برای تو ازقریش حجاز نام ببرم کسی راکه شایسته و لایق خلافت باشد ، و مورد قبول شوری بوده باشد .

ومن بسوی اهل شام نظر کردم ودیدم که آنان بقیهٔ احزاب ، وپروانهٔ دورآتش ، وگرگان طمع اند ، از هرجانب مردمانی جمع شده اند که شایسته استکه ادب شوند ؟ و بمتابعت سنت وادار گردند ، نه از مهاجرانند ونه از انصارند ، ونه از تابعین باحسانند، پس بطاعت وجماعت واتحاد دعوتشان نمودم ،وآنان ابا وامتناع نمودند ؟ ونخواستند مگرمفارقت ومخالفت را ، پس ازآن درمقابل مسلمانان قیام نموده وباتیرو نیزه آنانرا زدند وبقتل رساندند .

دراینحال بمقابله ومبارزهٔ با ایشان قیام نمودم ، وبجهاد بـاایشان پرداختم ، پس چون سلاح جنگ ایشانرا فرو گرفت ، والم جراحترا چشیدند قرآنهارا برنیزه‌ها بلند کردند وشمارا بسوی آن دعوت نمودند ، ومن شمارا خبردادم که آنان اهل دین و قرآن نیستند ، وازراه کید وخدعه این قرآنهارا بلند کرده‌اند ، پس درقتال وجنگ بـا ایشان استوارباشید ، وشما گفتید : ازآنان قبول کن ودست از ایشان بازدار؛ کـه اگرآنچه در قرآن استقبول کردند وبرحقیکه مابرآن هستیم اجتماع نموده وموافقت نمودندازآنان قبول کرده وازایشان دست باز داریم(والا مجدداً برخلاف آنان قیام نموده وباآنان‌بجنگیم وآنانرااز پای درآوریم)

پس‌میان شما وایشان صلح شد بردونفر که دراین‌کارحکم‌باشند ، وآنچه راقرآن زنده کرده است زنده نمایند وآنچه‌را قرآن میرانده است بمیرانند ، پس اندیشه و رأی آن دونفرمختلف شد ، وحکم هریك‌برخلاف دیـگری واقع شد ، وآنچه درقرآن است بدورانداختند ، وبااینکه خود اهل قرآن بودند باآن مخالفت ورزیدند .

پس ازآن گروهی ، ازما کناره گیری نمودند ، وماهم متعرض‌آنان نشدیم ، و تاما را ترك کرده‌آنانرا واگذاشتیم ، تا اینکه دراطراف بفساد وخون ریزی پرداختند ، و از جمله کسانیکه بقتل رساندند اهل حیره از قبیلهٔ بنی‌اسد بودند ، وخباب(۱)وپسروامولد اورا ، وحارث بن مره عبدیرا کشتند ، پس رسولی‌بسوی‌ایشان فرستادم : کـه کشندگان برادران مارا بما بسپارید ، جواب دادند که : ماهمه کشندگان‌آنان هستیم ، پس ازآن

---

(۱) عبدالله بن خباب عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بودکه خوارج دربین راه‌باو برخوردند درحالتیکه بردرازگوشی‌سواربود وقرآنی حمایل داشت ، وزوجهٔ اوکه حامله بود با اوهمراه بود ، باوگفتند : این قرآن‌که بگردن‌آویختهٔ مارا امربقتل تومینماید، عبدالله گفت : زنده‌کنیدآنچه‌را قرآن زنده‌کند وبمیرانیدآنچه را قرآن بمیراند ، وپس از مکالماتی‌اورا درکنارنهری سربریدند وخونش درنهرریخت لکن باآب نهرمخلوط‌نشد
بقیه درصفحه بعد

درمقام جنگ باما برآمدند، وسواره وپیاده بما حمله‌ورشدند، وخداوندآنانرا مغلوب کرد ومانند سایرستمکاران هلاکشان نمود.

وچون کارآنان تمام شد شمارا امرنمودم که فوراً بطرف دشمن خود **(معاویه)** روانه شوید وآنانرا امهالت ندهید، درجوابم متعذرشدید که: شمشیر های ما کندشده، وسرنیزه های ما بی‌پیکان مانده وبیشتراز آنها از کارافتاده است، بما اجازت ده که بمحل خود برگردیم وبابهترین نیروهای نبرد کردیم؛ تااینکه چون بادشمن روبروشویم پیش‌از آنکه ازما کشتند بقتل رسانیم.

وچون در **نخیله** فرودآمدید شمارا امر کردم که درلشکرگاه خود بمانید وآنرا ترك نکنید، وخود را برای جهاد بادشمن مهیا نمائید وبآن تصمیم جدی بگیرید، و زیاد بملاقات زنان وفرزندان خود نروید؛ که اهل جهاد کسانی هستند که برآن صبر نمایند وبرای‌آن کمربسته ومهیا باشند، وغم بیداری شب وتشنگی روزرا ندارند، و از فقدان زن وفرزند اندوهگین نیستند، باهمه اینها، گروهی ازشما اقامت نموده و مهیا ماندند، و گروهی عصیان ورزیده وداخل شهر کوفه شدند، پس نه‌آنانکه داخل شهر شدند بسوی من برگشتند ونه‌آنانکه در **نخیله** ماندند صبرنموده وثبات ورزیدند، و بتحقیق که نماند درلشکرگاه من ازشما پنجاه نفر، ومن چون این حال بدیدم‌ناچاروارد

ومثل ریسمانی برروی‌آب همی‌رفت، پس ازآن‌آن زن حامله‌راکه نگران کردارایشان بود شکم دریدند وطفل اوراازشکمش برآوردند، وعجب اینکه درآن نزدیکی‌نخلستانی از مردنصرانی بود، رطبی ازنخلی برزمین افتاده بود یکنفرازخوارج برداشته ودردهان گذاشت، دیگران بروی بانك‌زدندکه حرام است، آنمرد برعایت ورع آنرطب‌راانداخت، مرد نصرانی‌که بالای نخل بود ندا درداد که هرچند بخواهید رطب بخورید، گفتند نخوریم مگراینکه بهای‌آنرا بدهیم؛ مرد نصرانی‌گفت: امرشما عجیب است ابن‌خبا را با زن وفرزند بکشید وبااجازه صاحب نخل رطب نخورید.

شهرشدم ، وتابامروز میسر نشده است(حاضر نشده اید) که بامن بیرون بیائید .

لله ابو کم ،آیا نمی‌بینید که **مصر** بدست‌دشمن افتاد ؟ واطراف شما نقصان‌یافته؟ ووسائل جنگ وجهاد ازدست رفته ، وبشهرهای شما حمله شده ؟ درحالتیکه شما دارای عدد بسیار، وشوکت ، ونیروی زیاد ، وقوت وشجاعتی بودید که دشمن ازشما ترسناك بود ، شما را بخدا ، بکجا میروید ؟ وبکجا پناهنده میشوید ؟ و بازگشت‌کارشما بچه خواهد بود ؟

آگاه باشید که دشمنان شما کوشش کرده ونیرومند شدند ، ویکدیگررامددنموده وهریك دیگریرا نصیحت وراهنمائی کردند ، و شما سستی نموده و یکدیگررا مخذول ساخته وبیك‌دیگرغش نمودید ، اگر باین حال بمانید سعادتمند نخواهید شد ورستگاری نخواهید دید .

خدا شمارا رحمت کند ، خوابیده‌های خودرا بیدار کنید ، و برای جهاد با دشمن خود نیرومند شوید ، که حجت تمام شود ، وبرای کسانیکه دارای دوچشم اند صبح روشن گردد ، پس بیدارشوید وبدانید که جز این نیستکه شما با طلقاء وفرزندان طلقاء و اهل جفامیجنگید که ازروی اکراه اسلام‌آوردند ، ونسبت برسول‌خدا ﷺ دشمنانی‌سرکش بودند ، وبتمام معنی بااسلام محارب بوده‌اند ، دشمنان سنت وقرآن ، واهل بدعتها ، و آنچنان کسانیکه مردم از شرآنان پرهیز میکردند ، و براسلام و اهل اسلام ازآنان ترسناك بودند ، کسانیکه خورنده رشوه وبندگان دنیا بوده وهستند .

وبمن رسیده‌استکه **پسر نابغه(عمروبن عاص) با معاویه** بیعت نکرده مگر باین‌شرط که آنچه‌را که‌ازسلطنتی که‌دردست‌خوداوست‌بزرگتروهم‌تراست‌باوبدهد(بشرط اینکه مملکت مصررا که ازمملکت شام بزرگتروهم‌تراست باوبدهد) پس خوارباددست این فروشنده که دین خودرا بدنیا فروخت ، و خواربادامانت این خریداریکه بـا اموال مسلمانان فاسق غداریرا نصرت ویاری نمود ، وبرای این خریدار، بیاری و نصرت کردن

فاسق غداری چه سهمی خواهد بود ؟

وهمانا او کسی استکه شرب خمر نموده ودراسلام براوحد جاری شد ، وتمام شما اورا بفساد دردین میشناسید ، وهمانا گروهی ازآنان داخل دراسلام نشدند ودرزمرهٔ مسلمین درنیامدند تا اینکه سرآنان بسنگ کوبیده شد ، پس این گروهند رؤساء و بزرگان این قوم .

وکسانیرا که قبایح وبدیهای ایشانرا برای شما ذکر نکردم بیشتروفراوان‌ترند ، که شما خودآنانرا باسم ورسم میشناسید ، که همیشه برضد اسلام بوده ، وحزب شیطان ومحارب باپیغمبراسلام صلی الله‌علیه وآله بوده‌اند ، ایمان‌آنان سابقه ندارد ، ونفاق‌آنان تازگی ندارد .

وبدانید که این گروه کسانی هستند که اگربرشما مسلط گردند هرآینه برشما تمرد وتکبرنمایند ، وباظلم وعدوان وجبروت برشما سلطنت و حکومت نمایند ، و در روی زمین فساد نمایند .

وشما با این‌حالاتی که دارید ، و صفاتی که بآن متصفید ـ که هریك‌کاررابدیگری واگذارید ، ویکدیگررانصرت و کمك نکنید ، ودرمقابل دشمن سستی‌ورزید ـ ازآنان بهترید ، وبراه راست هدایت یافته ترید ؛ زیراکه ازشما هستند فقهاء وعلماء ، وصاحبان فهم ، وحاملان کتاب(عمل کنندگان بقرآن)ودرسحرگاهان نمازگذارندگان .

آیا غضب نکنید ؟ وعیب ندانید که گروهی سفیهان ، و دورافتادگان از اسلام ، جفاکنندگان دردین وامرولایت، باشما منازعه وجنگ نمایند،وآنرا ازدست‌شمابربایند ؟ چون بگویم ، کلام مرا بشنوید تاخدا شمارا هدایت نماید ، وچون شما را امرنمایم ،امر مرا اطاعت کنید ، که بخدا قسم اگرامرمرا اطاعت نمائید گمراه نشوید ، واگرعصیان ورزید ومخالفت من نمائید رستگارنخواهید شد .

خداوند متعال فرموده است : **«افمن یهدی الی الحق احق ان‌یتبع امن‌لا**

يهدى الاان يهدى فمالكم كيف تحكمون»(۱) (يعنى آيا آنكس كه هدايت نمايد بسوى حق سزاوارتراست كه پيروى شود يا آنكس كه خود راه نبرده تارهبريش كنند پس چه شود شمارا چگونه حكم كنيد)

وبه پيغمبرخود فرموده است :«**انما انت منذرولكل قوم هاد**(۲)(يعنى جزاين ايستكه توبيم دهندهٔ واز براى هرقومى راهنمائى است)

پس هادى وراهنما بعداز پيغمبرﷺ كسى استكه امت ويرا بدآنچه آنحضرت آورده است هدايت نمايد ، پس كيست كه اميد هدايت كردن امت دراو باشد غيرازآنكه شمارا بحق دعوت نمايد ، وشمارا بسوى هدايت وسعادت بكشاند ؟

آمادهٔ جهاد باشيد ، واسباب آنرا فراهم نمائيد ' كه همانا آتش جنگ برافروخته شده است ، وفاسقان مهيا شده‌اند كه نورخدا را بدهنهاى خود خاموش نمايند ، و بابندگان خدا بجنگند ، آگاه باشيد كه اولياءِ شيطان ازاهل طمع وجفا سزاوارتربحق نيستند از اهل نيكى و احسان ، در طاعت پروردگار خود ، و در خير خواهى براى امام خود .

بخدا قسم اگرمن بتنهائى آنانرا ملاقات نمايم درحالتيكه تمام اهل زمين باآنان همراه بوده باشند ازآنان وحشت ننمايم ' وبآنان اعتنا ندارم ، وهيچ گونه بآنان اهميت ندهم ' ولكن تأسفى كه دارم وجزعيكه برمن عارض ميشود از اينستكه فجاروسفيهان بر اين امت ولايت يابند ، وبرآنان مسلط گردند ' ومال خدارا دولت خود دانندودست بدست بگردانند ' و كتاب خدا را وسيلهٔ مكروخدعهٔ خود قراردهند ' و فاسقانرا حزب خود گردانند ، وبانيكان وصلحاء بجنگند ، وبخدا قسم كه اگراين جهت نبود اينقدرشما را ملامت وسرزنش نميكردم ، وتحريص وترغيب برجنگ نمينمودم ، وهمانا شمارا ـ چون

(۱)سوره يونس(۱۰)آيه ۳۵ .

(۲)سوره رعد(۱۳)آيه ۷ .

اطاعت وپیروی نمیکنید ـ وامیگذاشتم تا اینکه آنانرا ملاقات نمایم وباآنان دروقتیکه مقدرشده باشدروبرو کردم ، بخداقسم که همانا من برحق هستم ، وشهادترا دوست‌میدارم، وبملاقات پرورن کارخود مشتاقم ، ومنتظر ثواب‌نیکوی اوهستم .

همانا من شمارا کوچ میدهم ، پس چه سبك باروچه سنگین بار کوچ کنید ، وبا اموال وجان‌خوددرراه خداجهاد نمائید ، ودرزمین سنگینی نکنید(از جهاد تقاعد نورزید) که ذلت وخواری شمارا فروخواهد گرفت ، ونصیب شما خسران وزیان‌خواهد بود .

همانا مرد جنگی‌آنستکه بیداروهوشیارباشد ، اگر بخوابدهم چشم اوبیداراست، وکسیکه ضعیف بودآزار کشد ، وکسیکه ازجهاد درراه خدا کراهت دارد مغبون وخوار است ، من امروزبرای شما برهمان صفتم که دیروز بودم ، وشما برای من بـر آنچه قبلا بودید نیستید ، هر کەرا شما یاورباشید جزپستی نصیب اونخواهد بود ، بخـدا قسم اگر خدا را یاری نمائید خدا شمارا یاری نماید ، وقدمهای شمارا استواربدارد ، همانا برخدا لازم استکه یاری نماید هر کەراکه یاری اونماید ، ومخذول نماید هر کەرا که دین او را مخذول نماید ،آیا دیده‌اید کسی‌را که صبرنماید بغیراز نصرت ویاری خداوندبردشمن غلبه نماید ؟ وگاهی صبرازروی‌ترس‌وگاهی ازروی تعصب‌وحمیت است ، وجزاین‌نیستکه صبرآنستکه قرین نصرت بوده باشد ، وورود برآب مقرون برجوع باسیرآب‌بودن‌است، وبرق مقرون بامطروباران است .

بارخدایا ما وایشانرا برهدایت جمع فرما ، وماوایشانرا از دنیا بی‌رغبت گردان، وآخرت را برای ما بهترازدنیا قرارده .

(نامه علی علیه‌السلام درذکر ائمه علیهم السلام)

فصل‌صدوپنجاه وسوم - ایفرزندم **محمد** که خداوند جل‌جلاله بطریق‌عقل‌و نقل‌وخیر آنچه برتوترسیده‌شود ازچیزهائیکه محتاج بعلم‌آن هستی بتوبنمایاندبطوریکه برای‌توحاضرومشاهدباشد ، وازنورخود بتوعطافرمایدنوریکه آنچه برای‌تومستوروپوشیده است‌بآن مشاهده نمائی‌بطوریکه برای‌توظاهروآشکارباشد،بدانکه : شیخ جلیل‌**محمد بن یعقوب کلینی** درکتاب **(الرسائل)** کـه مورد اعتمـاد است از پـدرت امیر المؤمنین علیه‌السلام مکتوبی را ذکرنموده است که دربردارد ذکـرائمه از ذریه خود صلوات الله علیهم را .

ومضمون‌آن مکتوب ونامه اینستکه : **محمد بن‌یعقوب** ازعلی‌بن محمد ومحمد بن الحسن وغیرایشان از سهل‌بن زیاد ازعباس‌بن عمران از محمدبن‌قاسم بن ولیدصیرفی از مفضل از سنان بن‌طریف ازابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت نموده استکه : امیرالمؤمنین علیه‌السلام این خطبه‌را برای بعضی ازبزرگان اصحاب خود نوشت ، که درآن است کلماتی‌ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم بسوی مقربین‌دراظله (۱) امتحان شده گان‌به بلایا ، مسارعت کنندگان درطاعت ، یقین داران دربارهٔ من رجعت را(۲) تحیتی‌است ازمابسوی شما سلام برشما .

اما بعد پس بدرستیکه نوربصیرت روح حیات است که ایمان نفع نه بخشد مگر بآن یـا متابعت کلمة الله وتصدیق بآن ، پس کلمه ازروح و روح از نوراست ، و نورنور آسمانها وزمین‌است ، پس‌بدست شماسببی‌استکه ازما بشما رسیده است ، ونعمتی است از خداوند کـه شمارا بآن اختصـاص داده است وآنرا برای شما خالص کردانیده است ، از ادای‌شکرآن غفلت نکنید(مراد نعمت ولایت اهل بیت علیهم‌السلام استکه بغیرآن‌ایمان راست نیاید ، وبرای انسان نجاتی نباشد)

«تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون» (۳) (یعنی این مثلهارا میزنیم برای مردم ودرك نکنندآنها را مگردانایان) .

هماناخداوندعهد کرده استکه عقده وکرهراغیرازخود او(جل‌جلاله) نگشاید(٤)

(۱)مرادازالمقربين‌فی‌الاظله ،آنانندکه‌درعالم‌ظلال وارواح قبل ازحلول‌دراجساد، بخدا واهـل بیت علیهم‌السلام نزدیك شده وتقرب جستند ، ودربعضی از نسخه‌هـا بجای (المقربین)کـه ترجمه شده (المقرین) است ، یعنی بـامامت ما دروقت میثاق اقرار و اعتراف نمودند .

(۲)دربعضی‌ازنسخ بجای(المستيقنين بی‌الكرة)كه ترجمه شد(المنشئين فی‌الكرة) است ودربعضی ازنسخ(المنشرين فی‌الكرة) است ، یعنی‌آنانکه خداونـد بعث و نشرشان نماید ، یاانشاء واحیائشان نماید دررجعت ، وخلاصه اینکه ،آنانکه خداونـد دررجعت برشان‌گرداند وزنده‌شان نماید .

(۳) سورهٔ عنکبوت‌آیهٔ ٤۲ .

(٤) علامه مجلسی قدس سره میفرماید : شاید مراد عقد امامت باشد ، یعنی برای مردم نیستکه عقد بیعتی‌که خداوند برای من درزمان رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بسته است بگشایند ، بلکه‌کاربدست خود خداوند است .

پس بسوی وفاءِ بعهد مسارعت نمائید ، وهمیشه درطلب فضل باشید ؛ زیرا که دنیا متاع حاضری‌استکه از آن بروفاجرونیك وبد میخورند(وبهره‌مند میگردند) وبدرستیکه وعدهٔ آخرت وعده‌ایست درست که درآن پادشاهی قادروتوانا حکم مینماید .

آگاه باشید که امرچنان است(خواهد بود) که درهفت روز از ماه صفرمانده واقع شده ، [۱] کوچ کنند درآن لشکرها ، هلاك شود درآن شجاع جحود ، اسبهای ایشان عربی ، وسواران ایشان همه جنگی هستند[۲]و ما باین امروثوق داریم[۳] و برآنچه ذکر کردیم انتظارمیکشیم انتظارقحطی دیده بارانرا برای اینکه گیاهها بروید ومیوها بدست آید .

نجات دادن شما رااز عمی و کوری ، وارشاد کردن شما را بباب هدایت،مراوادار کرد که این مکتوبرا برای شما بنویسم ، پس راه سلامترا بپیمائید که درآن کرامت وبزرگواری جمع است ، خداوند منهج وراه‌آنرا برگزیده است . وحجتهای‌آنرا بیان فرموده است ، ومراتب ودرجات‌آنرا بیان کرده است ، و اوصاف‌آنرا شرح داده است ، و حد آنرا معین نموده است ، وآنرا واضح و روشن قرار داده است چنانکه وصف‌آن نموده است .

---

(۱) علامه مجلسی قدس سره میفرماید : شاید اشاره باشد بصلح وتعیین حکمین‌در صفین ، یااشاره است ببعض غزوات صفین ، وبنابر احتمال اول مراد ازسیروکوچ‌کردن جنود اشاره بقتال‌خوارج است ، وبنابراحتمال دویم‌شاید مراد رجوع بقتال بامعاویه‌باشد.

(۲) درنسخهٔ بجای(فرسانها حراب)که ترجمه شد(فرسانها احزاب)است یعنی سواران‌ایشان مرکب از احزابی خواهند بود ،که باهم متحد ومتفق اند .

(۳) درنسخهٔ بجای(واثقون)که ترجمه شد(واقفون)است یعنی ماباین امرواقف و دانا هستیم .

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده است : همانا بنده هنگامیکه داخل قبر خـود شود دو ملك نزد اوحاضرشوند (یکی منکرودیگری نکیراست) واول چیزیـکه ازوی سؤال کنند (ازپروردگار، وپیغمبر، وامام‌او سؤال نمایند) پس اگرجواب دهد نجات یافته است ، واگرمتحیربماند وجواب نگوید عذابش نمایند .

پس یکنفرعرض کرد : چگونه است حال کسیکه پروردگاروپیغمبرخودرا بداندو امام خودرا نداند ؟ فرمود : چنین شخصی‌مذبذب است نه بسوی این طائفه است ونه‌بسوی این طایفه ؛ عرض شد : یارسول‌الله ولی وامام کیست ؟ فرمود : ولی شما دراین‌زمان منم و بعد از من وصی‌من است ، وبعد ازوصی من‌برای هرزمانی حجتهای خدا هستند ؛ تااینکه نگوئیدشما ؛ آنچه‌را گمراهان‌قبل‌ازشام هنگام مفارقت از انبیائشان گفتند : **«ربنا لولا ارسلت‌الینارسولا فنتبع آیاتك من‌قبل ان‌نذل ونخزی»**(١)(یعنی پروردگارما ، چرا نفرستادی بسوی ما رسولی پس پیروی کنیم‌آیتهای ترا پیش از آنکه خوارشویم و رسوا گردیم ؟) وجز این نیستکه تمام ضلالت وگمراهی ایشان برای جهل بآیات الهی ونشناختن‌اوصیاء بوده ، پس‌خداوند جواب‌آنانرا داده وفرموده است :**«قل‌کل متربص فتربصوا فستعلمون من اصحاب‌الصراط السوی ومن‌اهتدی»**(٢)(یعنی بـگو : همه منتظرند پس انتظار کشید پس بزودی خواهید دانستکه کیست اصحاب راه راست و کیست که هدایت یافته است ؟)

وجز این نیست که انتظارآنان این بود که گفتند : ما ازمعرفت اوصیاء دروسعت هستیم ، ودرعدم معرفت امام برمـا حرجی نیست تا امام علم خود را ظاهرنمـاید ؛ پس اوصیاء میان بهشت و جهنم برشما نگاه بانند ، داخل بهشت نشود مگر کسیکه ایشانرا بشناسد وایشان اورا بشناسند ، وداخل‌جهنم نشود مگر کسیکه انکارایشان نمایدوایشان

(١) سوره طه(٢٠)آیه ١٣٤ .

(٢) سوره طه(٢٠)آیه ١٣٥ .

انکاراونمایند ؛ زیرا که ایشانند عارفان به‌بندگان ، خداوند دروقت گرفتن عهد ومیثاق بطاعت و پیروی از ایشان ایشانرا بآنان شناسانده است ، پس درکتـاب خود ایشانرا وصف نموده وذکرفرموده است :**«وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم»** (۱) (یعنی وبراعراف مردمانی هستند که میشناسند همه‌را بعلامتشان) وایشانند گواهان بـر مردم ، وانبیاء گواهانند برایشان بگرفتن اوجل جلاله عهد ومیثاق بندگانرا بطاعت ، و این کلام‌خداوند است که میفرماید :**« فکیف اذاجئنامن کل امة بشهیدوجئنا بك علی هؤلاء شهیداً یومئذیود الذین کفرواوعصو الرسول لوتسوی بهم الارض ولایکتمون الله حدیثا»**(۲)،یعنی پس چگونه است، حال این جماعت؟ هنگـامیکه بیاوریم از هرامتی گواهی وبیاوریم ترا برآنان گواه ،آنروز دوست میدارندآنانکه کافـر شدند ونافرمانی کردند رسول‌را که کاش هموار کرده شود بایشان زمین ، ونه‌پوشانند از خدا سخنی را).

وهم چنین خداوند بآدم(عليه‌السلام) وحی فرمود که : ای‌آدم مدت توتمام شده ونبوت تو بسرآمده وروز کارتوبآخررسیده واجل تورسیده است ؛ پس نبوت ومیراث نبوت واسم الله ، اکبررابه پسرخود **هبة الله** واگذار؛ زیرا که من‌زمین‌را بغیرعلامت ونشانهٔ کـه شناخته شود وانگذارم ، پس پیوسته انبیاء واوصیاءآنرا بارث میبردند تا اینکه امربه‌من منتهی شد ، ومن‌آنرا بوصی خود**علی** (عليه‌السلام) وامیگذارم ، واواز من بمنزلهٔ هارون‌است از موسی ، وهمانا **علی** (عليه‌السلام) بفرزندان خود بارث میدهد ، زنده ایشان از میت ایشان بارث میبرند ، پس هر کس بخواهد داخل بهشت پروردکارخود گردد البته باید **علی و اوصیاء** بعد از اورا دوست بدارد ، وبولایت ایشان اقرارنمـاید ، و فضل ایشانرا قبول کند ؛ زیرا که ایشان هادیان بعد ازمنند ، خداوند فهم و علم مرا بایشان عطـا فرموده

---

(۱)سوره اعراف(۷)آیه ٤٤ .

(۲) سوره نساء(٤)آیه ٤ ـ ٤٦ .

است ، پس آنان عترت من‌واز گوشت وخون منند ، بخداوند از دشمن ایشان ومنکر فضل ومقام ایشان‌وقطع کننده صلهٔ مرا از ایشان ،شکایت نمایم .

پس ما اهل بیت شجرهٔ نبوت ، ومعدن رحمت ، ومحل آمد وشد ملائکه ، وموضع رسالت هستیم ، ومثل اهل بیت من دراین امت مثل **کشتی نوح** است که هر کس بر آن سوارشد نجات یافت‌وهر کس‌از آن تخلف نمود هلاك شد ، ومثل باب حطه دربنی‌اسرائیل است که هر کس داخل آن شدآمرزیده شد ، پس هرپرچمی بیرون‌آید کـه از اهل بیت من نباشد پرچم دجالی است .

بدرستیکه خدا برای دین خود گروهیرا بر گزیده استکه ،آنـانرا بـرای قیـام بدین خود ویاری کردن آن اختیارنموده است ، وبکلمهٔ اسلام‌آنانرا پاکیزه نموده است، وفرائض قرآن وعمل بطاعت خودرا درشرق وغرب عالم بایشان وحی وتعلیم فرموده‌است، همانا خداشمارا باسلام واسلام‌رابشما اختصاص داده است ؛ واین برای‌آنستکه‌آن‌محکم ترین سلامت ، وجامع‌ترین کرامتها است ، که خداوند منهج و راه‌آنرا بر گزیده است ، وآنرا وصف نموده است ، وریسمانهای‌آنرا ازظاهرعلم وبـاطن حلم(حکمت خود) دارای حلاوت‌ومرارت،پیوندومحکم‌نموده‌است،پس‌هر کس‌باطن خودراپاکیزه‌نمایدعجائب‌مناظر خودرا درواردات وصادرات اموربه‌بیند ، وهر کس بافطانت‌آنچه درباطن است درك نماید اسرارآنرادرك‌نموده ، وعجائب‌امثال وسنن‌را مشاهده نماید ، پس ظاهرآن نیکوو‌شگفت‌آور ، وباطن‌آن عمیق وپرمعنی است ، وغرائب‌آن فانی نشود ، وعجائب‌آن‌سپری‌نگردد ، دراوست مفاتیح کلام ، وچراغهای ظلام ، باب خیرات گشوده نشود مگربکلیدهای‌آن ، وکشف ظلمات نگردد مگربچراغهای‌آن ، درآنست فصل ووصل ، وبیـان ،واسم‌اعلی مرتبهٔ (۱) که بهم‌پیوسته‌اند وباهم مجتمع ومتفقند ، اصلاح نکنند مگرباهم،اصلاح‌کارها

(۱)از علامه مجلسی قدس سره از جلد فتن بحارالانوارنقل شده‌که : مراد به دو اسم اعلا مرتبه(الاسمین الاعلین)کلمهٔ توحید وقرآن واهل بیت است .

بهردواست زیرا که از هم جدا نیستند ، نام برده شوند پس متفرق کردند(شاید مراد این باشد که تا قیامت بایکدیگرند واز هم جدا نگردند)، ووصل شوند پس مجتمع گردند ، تمامیت آن دودرتمامیت هریك ازآنها است ، دراطراف آنهاستارگانی است وبرآن ستارگان ستارگانی است(۱)تااینکه غرقگاه آن حمایت ونگاه داری شود ، وچراگاه آن چریده شود ،(۲)ودرقرآن است بیان وحدودوارکان آن ، ومواضع ومقادیرآن ، ووزن میزان آن که میزان عدل وحکم فصل است(۳).

همانا راعیان دین شك ویقین را از یکدیگرجدا نمایند ، وآنچه راآورده اند حق است ، بنیان اسلام را بنا نموده اند بنا نهادنی ، واساس وارکان آنرا استوارو محکم نموده اند ، وبرای این گواهانی باعلامات و نشانه هاآورده اند ، که درآنست کفایت مکتفی ، و شفای مستشفی ، غرقگاه آنراحفظ نمایند ، وچراگاه آنرا بچرانند ،آنچه باید حفظ شود حفظ نمایند ، وچشمه های آنرا جاری نمایند ، وهمه اینها برای محبت خدا ونیکی باوو تعظیم امراو، ویادنمودن اوبآنچه واجب استکه بآن یاد شود خواهد بود ، بسبب ولایت تواصل نمایند ، وباحسن رعایت تنازع نمایند ، وبا جامهای سیراب کننده یکدیگررا سیراب نمایند ، وبا تحیت نیکویکدیگررا ملاقات نمایند ، وبااخلاق سنیه بیکدیگر برخوردنمایند ، ونگاه دارندگان وعلماء واوصیائی هستند که درایشان شك وشبهه راه ندارد وغیبت درآنان راه نیابد ، پس کسیکه از این مطالب چیزی دردل بگیرد(شك وریبی در دل اوباشد)خلق بدیرا دردل وباطن خود قرارداده است .

(۱)مراد ازستارگان اول ائمه اطهار، وازستارگان دویم دلائل داله برامامت ایشان علیهم السلام است(کما نقل عن المجلسی) .

(۲)مراد غرقگاه اسلام استکه محرمات آن بوده باشد ، و مراد از چراگاه آن محللات اسلام است .

(۳)مراد از حکم فصل حکمی استکه حق وباطل را از هم جدا نماید .

پس خوشا حال صاحب قلب سلیمی که اطاعت نماید کسیرا که اورا هدایت نماید، دوری نماید از کسیکه اورا بهلاکت اندازد ، وداخل درراه کرامت گردد ، وراه سلامت ا دریابد ، تبصره وبینائی است برای هر که اورا به‌بیند ، ومطاع وپیش‌رو است برای کسی که اوراالطاعت نماید ، که اورا به‌بهترین دلیل‌ها هدایت نماید ، وپردهٔ جهالت گمراه ـ کنندهٔ هلاك کننده را از جلوی چشم اوبردارد .

وبعد از این هر که خواهد دین خودرا **(بمهدی)** ظاهر نماید که باب(مهدی)(راه سوی آنحضرت) بسته نشود(۱) وبتحقیق که اسباب آن بابرهان و بیان گشوده است ، (آماده ومهیا است) برای مردمیکه درطلب نصیحت بوده باشندوباخضوع و خشوع نیکو نصیحت نصیحت کننده را بپزیرند ، پس باید انسان بآن توجه نموده وآنرا قبول نماید ، واز عذاب ، قبل ازحلول آن بترسد . والسلام .

فصل صدوپنجاه وچهارم ـ چنین گوید : سیدامام اوحدعالم عامل فقیه‌کامل علامه فاضل عابد عارف مجتهد محقق مخلص رضی الدین رکن الاسلام والمسلمین‌افتخار آل طه ویسن‌جمال‌العارفین افضل‌السادات ذوالحسبین ابوالقاسم**علی بن موسی بن‌جعفر بن‌محمدبن محمد** طاووسی علوی فاطمی داوودی سلیمانی ادام الله ایامه و کبت‌اعدائه: ای کسیکه از اولاد ودوستان من براین کتاب من واقف میشوی ، بدانکه این آخر چیزیستکه استخاره اقتضا نمود که مضمون ومطالب این کتابرا **(کشف‌المحجة لثمرة المهجة)**بآن ختم نمایم ، وایفرزندم **محمد** ، که خداوند جل جلاله اعمال ترا بآنچه مرضی اواست‌ختم‌نماید ، وترادرپناه حفظ وحمایت خود مادام بقائه باقی بدارد ، بدانکه من از این کتاب خود درروزیکه درحضورحضرت سیدالمرسلین و خاتم النبیین یکدیگر

(۱) درنسخهٔ بجای (فلیظهر بالمهدی دینه فان المهدی لاینغلق بابه) که ترجمه شد (فلیظهر بالهدی دینه فان‌الهدی لاینغلق بابه)است ، یعنی دین خودرا بهدایت ظاهر نماید که باب‌هدایت بسته نشود .

را ملاقات نمائیم ، ونزد پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلف طاهرین خود حاضر گردیم ، از توپرسش نمایم ، پس مکرردرمعانی آن نظر کن ، وبا دقت مطالب آنرا مطالعه نما ، و ببرادران خود وهر کس که امید داری که آنرا قبول نماید وازآن بهره‌مند گردد ، نظر کردن درآن ومطالعهٔ آنرا تذکرده وسفارش نما .

فصل صدوپنجاه وپنجم - و از عجائبیکه برای من اتفاق افتاد ، بدون اینکه قصد وارادهٔ آن نمایم اینستکه بعد از تمام شدن این کتاب متوجه ومتذکرشدم که مولینا علی بن ابی طالب شرفه الله جل جلاله بکمال صلواته علیه ، نامهٔ که بفرزند خود ونامهٔ که بخواص اصحاب وشیعیان خود بااین نصایح ومضامین عالیه نوشته درهمین اوان از عمربوده که سنین عمرمن بآن رسیده است .

زیرا که آنحضرت وصیت بمولای ما امام حسن علیه السلام را پس از بازگشت از صفین املاء فرموده است ، ونامهٔ بخواص شیعیان خودرا بعد از واقعه نهروان وقتل مارقین املاء فرموده است ، وبعد ازآن بکوفه تشریف آورده وپس از مدت کوتاهی که درآن شهر اقامت فرمود اشقی الاخرین عبدالرحمن بن ملجم علیه لعنة الله و لعنة اللاعنین آنحضرترا بقتل رسانید ، وعمرشریف آنحضرت درحدود شصت وسه سال بوده ، ومن این کتابرابرای تووبرادرانت و کسانیکه درنزد من وتوعزیزند نوشتم درحالیکه داخل درسال شصت ویك از عمروزندگی دراین دارفانی شده‌ام ، خداوند جل جلاله توفیق طول بقاء و عمرعنایت فرماید .

(دفع اشکال ازکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام)

فصل صد و پنجاه ششم - ودرنامهٔ پدرت (علی علیه السلام) بشیعیان خود گذشت قول آنحضرت که فرموده :(وما القی فی روعی ولاعرض فی رئیی ان وجه الناس الی غیری) بخاطرمن خطورنکرده وبنظرم نمیرسید که مردم مرا واگذارند وبدیگری متوجه‌شوند ،

که مقصودآنستکه چنان حوادث واموریکه برای آنحضرت واقع شده و پیش آمـد کرد بخاطرحضرتش خطور نکرده بود ، واین کلمات باآنچه ازآنحضرت روایت‌شده ازاینکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنحضرت راباآنچه بعداز حضرتش واقع‌شود تعلیم فرموده منافات ندارد ؛ زیرا که محتمل است که مقصود آنحضرت ازاین کلام ایـن باشد که بخاطـر آن حضرت وغیر آنحضرت قطع‌نظر ازخبر دادن رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خطور نکرده بود که انصار وآنان که با انصار موافقت کردند آنان‌را که بر آنحضرت مقدم شدند مقدم بدارند وبخلافت اختیارنمایند ؛ بااینکه عقل باورندارد که آنان ، حقوق کسیکه آنانرابایمان دلالت نموده ، وبعد ازخواری بعزتشان رسانده ، وازعبادت سنگ وچوب‌منزهشان‌نموده واز کنارحفره‌های‌جهنم‌نجاتشان داده ، وبربلاد وعباد حاکم وفرمانروایشان قرارداده ، و سعادت دنیا وآخرتشانرا تأمین‌نموده است ، رعایت‌ننمایندوازاین همه حقوق مهمه صرف نظرنمایند ، وحق اورا نشناخته وبکلی پایمال نمایند .

ونیزمحتمل استکه پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله غدرو مکرامت ، وتقلب ابوبکروعمروعثمان را برای آنحضرت بیان فرموده باشد ، ولکن‌اینکه این‌کاردرهمان روزوفات‌آنحضرت‌خواهد بود وبلافاصله بعدازوفات آنحضرت واقع خواهد شد ، بیان نفرموده باشد یا اینکه‌برای آنحضرت بیان نفرموده باشد که ابتدای این کاراز انصار(باآن همه سابقه) شروع خواهد شـد .

ونیزمحتمل استکه مراد آنحضرت این باشد که بخاطرمن خطور نکرده بود که وجوه مردم بغیرآنحضرت توجه نمایند ، یعنی وجوه واعیـان مردم راضی‌بتقیه ومدارات شوند ، و حیات دنیویرا تا این حد دوست بدارند ، و با مردمان پست و احمق و ارازل

واوباش درآنچه درسقیفه با کمال عجله بجاآوردند متابعت نمایند؛ بااینکه قریب العهد بحضرت رسول صلی‌الله علیه وآلهٔ و اسلام و حقوق آنحضرت بودند؛ کـه انکار آن در نظرعقل وصاحبان فهم درست نیاید وپسندیده نباشد .

همانا درتواریخ دیده‌ام که : هرمز پادشاه ایران چون از دنیا رفت دارای فرزندی، نبود ، وفقط حملی‌ازاوباقی بود ، پس ارکان دولت واصحاب ویاران اوبا او وفا نموده ، و تاج سلطنت‌را برشکم زن‌حاملهٔ اوقراردادند ، ومنتظروضع حمل‌اوشدندتااینکه دختری ازاو بدنیا آمد ، پس اندختررا پادشاه خود قراردادند .

ونیز گروه دیگری ازپادشاهانرا درتواریخ دیده‌ایم که دارای پسرنبودند . و فقط دارای دختربوده‌اند ، ومردم نسبت بانکس که بایشان احسان‌نموده بود وفانموده ودختر اورا برخود سلطنت داده وپادشاه نمودند .

ونیزدرتواریخ دیده‌ام که : دوستان بنی‌عباس با گروهی ازفرزندان‌ایشان ،از نظر وفاداری و جزای احسان پدران ایشان درحالتیکه کودکانی‌تا بالغ واطفالی‌نورس بودند بیعت کردند

ونیزدرتواریخ خوانده ، ودرحیات خوددیده‌ام که مردم ، بسیاری‌ازفرزندان مشایخ متقدمین‌را که دارای‌رباط یا مسجدی یا مقامی‌ازمقامات بوده‌اند ــ باحترام پدران‌ایشان‌ــ رعایت وتجلیلشان نموده ، وبجای پدرانشان قراردادند اگرچه درصفات کامل نبوده‌اند ، و این کارفقط بمنظوروفای بحق مردگان بوده است .

پس چه شد که حال **محمد** ﷺ نزد این گروه ، کمتروپست‌تراز هریك ازاین طبقات بوده است . واین ، چنانستکه [مهیار] رحمه‌الله گفته است :

مابرحت مظلمة دنیاکم	**حتی اضاء کوکب فـی هـاشم**
بینتم بـه‌و کنتم قبلـه	**سرأیموت(تموتوا)فی‌ظلوع کاتم**
وصارکل ملک مسالـم	**یقول هـل مـن ملک مقادم**

[خلاصهٔ معنی اشعار اینستکه، همیشه دنیای شما درتاریکی وظلمت بود، تااینکه ستارهٔ دربنی‌هاشم بدرخشید؛ که ببرکت اودارای‌نام ونشان وعزت شدید، وحال‌اینکه قبل ازآن باکمال ذلت بسرمیبردید، وبـا کمال‌خواری، میمردید و اینك‌کارشما بجائی رسیده استکه باکمال عزت وسلامتی و بزرگواری هرروز انتظارمقام ارجمند و بالاتری را دارید].

وهمانا قبل ازدفن ونماز برآنحضرت، وقبل‌ازاقامه ماتم وسوگواری برحضرتش اورا ترك نموده، وبامورد‌نیای فانی پرداختند.

آیا جزای آنحضرت این بود که حقوق احسان ونیکی‌های اورا مهمل گذاشته و فراموش نمایند؟ وشأن ومقام آنحضرترا کوچك شمارند؟ وبرضرر عترت عزیزآنحضرت تعصب ورزند؟ وحق ایشانرا پایمال نمایند؟

اینست آنچه بخاطراحدی ازاهل معرفت قطع نظرازخبردادن حضرت سیدالمرسلین ازطرف پروردگارعالمیان، خطورنکرده بود.

صلوات الله علیه و علی عترته الطیبین الطاهـرین، والحمدلله رب العالمین.

تمام شد آنچه راکه برای خداوند جل‌جلاله ازاین رساله اراده کرده بودیم. پس آنرا برای قبولی آن برواهب آن صاحب الجلاله نائب آنحضرت عليه السلام عرضه داشتیم، ودرعالم خواب جواب مقرون بقبولی آن، وتوصیه وسفارش دربارهٔ تو، ووعده احسان‌و نیکی‌نسبت بتو، وارتفاع امرتورسید.

والحمدلله رب العالمین وصلی‌الله علی‌سیدالمـرسلین محمدالنبی و عترته الطاهرین.

(حدیث شریف خصال)

مترجم گوید : چون سید قدس سره در**فصل نودم** از این کتاب «صفحه ۹٤» بحدیث شریف **(کتاب خصال)** راجع بامتحان نمودن خداوند متعال اوصیاء انبیاء رادر حال حیات انبیاء علیهم السلام درهفت موطن . وبعدازوفاتشان درهفت موطن . وراجع بشرح حال حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام بااهل عدوان ، اشاره نموده . وما درپاورقی همان صفحه اشاره نمودیم کـه چون خبر**خصال** مفصل ومشتمل برفـوائدی بسیار و اسراری بی‌شمار است ، وذکرآن درپاورقی جای ندارد . ترجمهٔ آنرا درآخر کتاب انشأالله ذکر مینمائیم ، اینك بوعده وفا نموده وآنرا بامختصر تلخیص دراینجا ذکرنمائیم ، کـه اهل بصیرت ازفوائد آن بهره‌مند گردند .

(وآن حدیث شریف اینست)

شیخ بزرگوار **صدوق** قدس سره «۱» در کتاب **خصال** باسناد خود از محمدبن

(۱) شیخ **صدوق** ابوجعفرمحمد بن علی‌بن‌حسین بن موسی بن‌بابویه قمی . شیخ الحفظه . ووجه الطائفه . ورئیس المحدثین . ودارای مصنفات زیادی است که ازجمله کتاب شریف **(من‌لایحضره‌الفقیه)** است کـه یکی ازکتب اربعهٔ معتبرهٔ نـزد طایفهٔ امامیه است . وشاگرد **ثقة الاسلام کلینی** صاحب‌کتاب شریف**کافی** واستاد **شیخ مفید** است . واووبرادربزرگوارش **حسین** بن‌علی‌بن بابویه‌ببرکت دعای امام عصرارواحنافداه بدنیا آمده‌اند .که پدر بزرگوارشان‌ازنائب خاص آنحضرت **حسین بن‌روح** تقاضاکرد که ازحضرتش بخواهدکه دعانماید خداوندپسرانی فقیه باوعنایت نماید . جواب‌آمدکه بزودی ولدی مبارك‌که خدابسبب او بمردم نفع رساند و اولاد دیگری باوعنایت فرماید. وبراویتی : دوولدفقیه عنایتش‌فرماید . پس‌ببرکت دعای‌آنحضرت بفضل عظیم نایل شده وبرکات وجودش شامل حال انام‌گشته است .

حنفیه ، ونیزازحضرت باقر عليه السلام روایت نموده‌استکه :

پس ازوقعهٔ **نهروان** روزی حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام درمسجد کوفه تشریف داشتند ، **رأس‌الیهود** وارد شد وعرضه داشت : میخواهم چیزهائی ازشما بپرسم که آنهارا نداند مگرپیغمبر یاوصی پیغمبر، آنحضرت فرمود : هرچه میخواهی بپرس، عرضه داشت : مادر کتب خوانده‌ایم که چون خداوند پیغمبری مبعوث نماید بوی امر نماید که ازاهل بیت خود کسی را اختیارنماید که بعد ازاو بامرامت قیام نماید ، وخود باحکام وی عمل نماید ، واینکه خداوند اوصیاء را ، هم درحال حیات انبیاء و هم بعد از وفات ایشان

وفاتش‌درسال۱۳۸۱درشهرری واقع شده ، وقبرشریفش نزدیك حضرت عبدالعظیم درجائیکه بنام وی معروف است (ابن بابویه) مزاریست معروف ، ودارای ضریح وبقعهٔ عالی‌است واین بندهٔ ضعیف مکرر بزیارتش موفق شده‌ام .

ازکرامات آن بزرگواراینکه جسد مقدسش پس ازحدود نه صدسال تازه مانده‌و پوسیده نشده است ، چنانکه درمیان خواص وعوام معروف ویدا بید نقل نموده‌اند ،که‌ما دراینجا بنقل آنچه درکتاب (تنقیح المقال) است اکتفا نمائیم‌که میفرماید : بسند صحیح ازعدل‌ثقه **السید ابراهیم** لواسانی طهرانی‌قدس سره برای من‌نقل‌کردندکه : دراواخر صدهٔ سیزدهم هجری‌سیل‌قبراوراخراب‌نموده‌وجسدشریفش‌نمایان شده بود ، واو(لواسانی) ازکسانی‌استکه داخل قبرشده ودیده‌استکه جسد شریف اوصحیح‌و سالم واصلا تغییرنکرده است ، ورنك حنا درمحاسن‌وپاهایش‌نمایان بوده وکفن پوسیده شده وعنکبوت برعورتش تنیده بوده است (انتهی ملخصا) .

و همین مضمون را عالمین‌جلیلین آقای حاج **سید احمد** لواسانی وآقای حاج سید محمد صادق لواسانی ازپدر بزرگوارشان عالم جلیل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم لواسانی‌فرزند زادهٔ عدل ثقه **السید ابراهیم** لواسانی (متوفی درسال۱۳۰۹)برای این بندهٔ ضعیف نقل نمودند . (شهیدی)

امتحان نماید ، پس مرا خبرده که چند مرتبه درحـال حیات وچند مرتبه بعد از وفات انبیاءخداوند اوصیاء را امتحان نماید ؟ وآخرکاراوصیاء بکجا انجامد ؟

حضرت امیرالمؤمنین عَلَیْهِ‌السَّلامُ اورا قسم داده وفـرمود : اگرترا خبردهم آیـا قبول نمائی واسلام‌آوری ؟ عرضه داشت قبول نمایم واسلام‌آورم . فرمود : همانا خداونداوصیاء را درحال حیات انبیاء بهفت چیز، وپس ازوفاتشان درهفت موضع امتحان نماید ، تاصبر ومحنت ایشان معلوم گردد وعاقبت آنـان ختم بسعادت شده وبانبیاء ملحق گردند .

رأس الیهود عرضه داشت : درست فرمودید ، اینك بفرمائید که خداوند شما رادر حال حیات محمد صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِه وبعد ازوفات او چند مرتبه امتحان نموده ، وآخرکارشما چـه خواهد بود ؟

پس آنحضرت دست ویرا گرفته وفرمود : برخیزتاازاینجا بیرون رویم وترا بانچه سؤال کردی خبردهم ، جمعی ازاصحاب آنحضرت عرضه داشتند : یا امیرالمؤمنین ما را نیزخبرده ، فرمود : ترسم قلوب شما ظرفیت‌آنرانداشته باشد وتحمل‌آن ننمائید ، عرض کردند : برای چه ؟ فرمود : برای‌اموریکه ازبسیاری ازشما بروز نموده است ، پس مالك اشترعرضه داشت : یا امیرالمؤمنین ما را خبرده ، بخدا قسم ما میدانیم که‌درروی زمین وصی پیغمبرغیراز تو کسی‌نیست ، وپیغمبرماخاتم پیغمبران است، وطاعت تومثل طاعت پیغمبربرما لازم وواجب است .

پس‌آنحضرت نشست وفرمود : ای‌برادریهودی ، خداوند مرا درحال حیات‌پیغمبر صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِه درهفت موضع‌امتحان نمود ومطیع وفرمان برادرم یافت ، رأس‌الیهود عرضه داشت آن مواضع را بیان فرمائید .

امیرالمؤمنین عَلَیْهِ‌السَّلامُ فرمود : **امااول** آنها، این بود که چون خداوندرسول خودرا مبعوث فرمود ، بزرگ وکوچك فرزندان عبدالمطلب را بوحدانیت خدا ورسالت خود دعوت نمود ، وآنان امتناع ورزیده وازحضرتش‌دوری نمودند ، سایرمردم نیزباحضرتش

دشمنی نموده ومخالفت ورزیدند .

ومن به تنهائی درحالیکه ازحیث سن کوچکترین اهل بیت خود بودم دعوت آن حضرترا اجابت نموده وبا یقین کامل درمقام اطاعت ومتابعت حضرتش برآمدم ، وسه سال تمام درهمهٔ روی زمین کسیکه نماز بخواند ، وآنچه را که آنحضرت آورده بود قبول نماید غیرازمن و **خدیجه** بنت خویلداحدی نبود ، پس روی باصحاب خود نموده وفرمود: آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند : بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید .

پس ازآن فرمود **اما دویم** ای برادریهودی ، همانا قریش همیشه درمقام قتل رسول خدا ﷺ بودندتا درآخردر **دارالندوه** اجتماع نمودند درحالتیکه شیطان هم بصورت اعور ثقیف حاضرشده بود ، وبنابرآن گذاشتند که ازهرقبیلهٔ ازقریش یکنفرانتخاب نموده ودروقت خواب برحضرتش حمله نموده ویکمرتبه شمشیرهارا بروی فرودآورده وبقتلش رسانند ، که همه درقتلش شریك باشند وخون حضرتش بهدررود.

پس جبرئیل بآنحضرت خبرداد و امربخروج ازمکه اش نمود ، وآنحضرت مرا خبرداده وامرفرمود که دربستراو بخوابم وجان خودفدایش نمایم که حضرتش نجات یافته وبسلامت بماند ، ومن با کمال رضایت وخرسندی درمقام اطاعت برآمده وبجای حضرتش خوابیدم واوخود تشریف برد ، و قریش درحالیکه یقین داشتند که آنحضرترا خواهند کشت بخانه هجوم آوردند، ومن باشمشیربرهنه قیام نموده وآنانراازخوددورنمودم ،پس روی باصحاب خود نموده وفرمود : آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند: بلی یاامیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید ،

پس ازآن فرمود : **اماسیم** ای برادریهودی همانا دو پسران ربیعه **(عتبة وشیبه)** وپسرعتبه **(ولید)** که ازشجعان قریش بودند درجنگ بدرمبارز طلبیدند واحدی ازقریش جرئت مبارزهٔ باآنانرا ننمود ، ورسول خدا ﷺ مرا ودورفیق مرا **(حمزة بن عبدالمطلب** وعبیدة بن حارث بن عبدالمطلب) برانگیخت درحالتیکه من ازحیث سن ازاصحاب خود

کوچکترو کم تجربه‌تربجنگ بودم ، پس خداوند بدست من ولید وشیبه را کشت ، غیر ازشجاعان دیگریکه ازقریش بدست‌من کشته واسیرشدند، که آنانکه بدست من کشته و اسیرشدند بیش از آنان‌بودند که بدست‌باقی‌اصحاب کشته واسیرشدندوپسرعموی‌من(عبیدة بن حارث) درآن روزشهید شد ، پس روی باصحاب خود نموده وفرمود :آیا چنین‌نیست؟ عرضه داشتند : بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید .

پس‌ازآن فرمود : **اماچهارم** ای برادریهودی ، همانا اهل مکه و قریش باقبایل عرب متفق‌شده ودرمقام خون خواهی کشته شده گان‌خوددر**بدر** برآمدند ودر**احد** باما رو برو شدند ومثل یك مرد جنگی بما حمله ورشدند ،وجمعی‌ازمسلمانان بدرجهٔ شهادت رسیدندوباقی مانده همه فرار کرده وبخانه‌های خود پناهنده شدند ، درحالتیکه میگفتند پیغمبر واصحاب او کشته شدند ، ومن به تنهائی بارسول خدا مانده وحضرتش را نصرت میکردم ، تا اینکه خداوند مشرکین را مخذول‌نموده وبسوی مکه بر گشتند ، و من در پیش روی رسول خدا هفتاد وچند زخم برداشته بودم که ازآنها است این واین ، وردای خود رابر کنارنموده ودست مبارك بجای زخم ها میکشید ، پس روی باصحاب خودنموده وفرمود :آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند : بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید :

پس ازآن فرمود **اما پنجم** ای برادریهودی ، همانا قریش وتمام عرب متحدشده وپیمان بستند که ازجنگ برنگردند تا اینکه رسول خدا وما طایفهٔ عبدالمطلب رابقتل رسانند ، ومسلح ومکمل در کنار مدینه فرود آمدند درحالتیکه یقین داشتند که بمقصود خود خواهندرسید ، و جبرئیل رسول خدا را آگاه نمود ، وآنحضرت دراطراف خود خندقی کنده ومهیای جنك شد ، پس ما رامحاصره نمودهورعد وبرقی برپا کرده بودند ، ورسول‌خداآنانرا بحق ، وزحم سوگند داد اعتنا نکرده وبرعناد وسرکشی‌خودافزودند، وفارس وشجاع‌عرب **عمروبن عبدود** مثل شترمست بهیجان‌آمدهو رجزمیخواندومبارز میطلبید، واحدی جرئت مبارزهٔ بااورا نداشت ، تااینکه رسول خدا ﷺ مرابرانگیخت

و بدست خود عمامه برسرم بست ، و شمشیرخـود را بمن عنایت فرمود ، همین شمشیر حاضر ودست خودرا بذوالفقار زد، پس من درمقابل اوحاضرشدم درحالتیکه زنان مدینه برای من از عمروبن عبدود گریان بودند ، وخدای مرابراونصرت داد وبدست من بقتلش رساند ، درحالتیکه عرب احدیرا همانند او نمیدانست ، واین ضربت را برمن واردآورد، وبدست مبارك بفرق سرخود اشاره فرمود ، پس خداوند آنانرا برای آنچه ازمن واقع‌شد منهزم نمود وفرار را برقرار اختیار نمودند ، پس روی باصحاب خود نموده وفرمود : آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند: بلی‌یا امیرالمومنین‌چنین استکه فرمودید .

پس ازآن فرمود **اما ششم** ای برادریهودی ، همانابا رسول خدا وارد شهراصحاب تو**خیبر** شدیم ، درحالتیکه مردانی از یهود وشجاعانی ازقریش وغیرآنان سواره و پیاده مثل کوه ، همه مکمل ومسلح درمحکم ترین قلعه ها باماروبروشده ومبارز میطلبیدند ، وهر کس باآنان روبرو میشد بقتلش میرساندند ، تا اینکه چشم ها ازترس سرخ شده و بحدقه فرورفت، وهر کس بفکرجان خود بود ، وبمن متوسل شده ومیگفتندیا ابالحسن بفریاد برس ، تا اینکه رسول خدا مرا برانگیخت وبجنگ آنان فرستاد ، پس برآنان حمله نموده وهر کس بامن روبروشد بقتلش رساندم ، ومثل شیرژیان برآنان حمله ور شده تااینکه همه فرارنموده وبقلعهٔ محکم خود پناه بردند ، پس درقلعه را بدست خود از جای کنده‌وبه‌تنهائی‌واردقلعه‌شده‌وهریك‌ازمردان‌آنان که‌درمقابل‌من‌آمده‌بقتلش‌رساندم ،و زنان‌آنانرااسیرنمودم‌تااینکه‌بدتنهائی‌قلعه رافتح کردم ، درحالتیکه‌درآن‌قلعه محکم‌غیراز خداوند متعال‌احدی مددکار نداشتم ، پس‌روی‌باصحاب خودنموده وفرمود :آیاچنین‌نیست؟ عرضه داشتند : بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید .

پس ازآن فرمود: **اما هفتم** ای برادریهودی ، همانا رسول‌خدا ﷺ چون‌قصد فتح مکه نموددرمقام اتمام حجت برآمده ونامهٔ نوشته وآنانرا ازعذاب خداوندترسانیده ووعده عفوو بخشش داده وبمغفرت پروردگار امیدوارشان نمود،ودرآخرنامه سورهٔ **برائة**

را مرقوم داشتند که بر آنان قرائت شود ، وآنرا برتمام اصحاب عرضه داشت کـه بمکه برده وبرمشرکین قرائت نمایند ، واحدی اقدام نکرده وزیربارنرفت .

چون آنحضرت این بدید مردی ازایشانرا بخصوص طلبیده وامرفرمود که اینکار را انجام دهد ، دراین حال جبرئیل نازل شده وعرضه داشت : نمیرساند آنرا مگرتو یا کسیکه ازتوبوده باشد ، پس آنحضرت مرا امر فرمود که نامهٔ حضرتش وسورهٔ **برائة** را بمکه برده وبراهل آن قرائت نمایم ، پس من بسوی مکه روانه شدم درحالتیکه هریك از اهل مکه اگرقدرت داشتند ، هرقطعه ازبدن مرابالای کوهی میگذاشتند اگرچه بقیمت جان ومال وزن وفرزندشان تمام شود ، ومن بی‌ترس‌وهراس رسالت آنحضرترا انجام داده ونامه وسورهٔ **برائة** رابرآنان‌قرائت کردم ، پس‌روی باصحاب‌خود نموده‌وفرمود :آیاچنین نیست ؟ عرضه داشتند: بلی یا امیرالمومنین‌چنین استکه فرمودید .

پس ازآن فرمود : ای برادریهودی ، این مواردی بود که پروردگار درحال‌حیات رسول خدا ﷺ مرا بآنها امتحان فرمود ، ومرا مطیع و فرمان بردار یافت کـه برای احدی غیرازمن نبوده است ، پس اصحاب عرضه داشتند : یا امیرالمؤمنین راست‌فرمودی همانا خداوند ترا بقرابت وبرادری رسول خدا ﷺ فضیلت داده است ، ومقام ترانسبت بآنحضرت مقام هارون ازموسی قرار داده است ، وآنچه راکه بیان نمودی بیش ازآنرا برای توذخیره کرده است که برای احدی ازمسلمانان نیست .

یا امیرالمؤمنین اینك آنچه راکه خداوند بعد ازرسول خود ترابآن امتحان‌نموده وبرآن صبر کردی بیان فرما ، واگربخواهیم خود توانیم بیان نمود ؛ زیراکه برای ما ظاهروروشن است ، لکن دوست داریم که اززبان درربار خود شما بشنویم .

پس آنحضرت فرمود : ای برادریهودی ، همانا خداوند عزوجل بعد ازوفات‌رسول خود مرا درهفت موطن امتحان نمود ، وبدون تزکیه نفس مرا صبور وبرد باریافت .

اما اول آنها ای برادر یهودی ، دراثرشدت علاقه وانسی کـه من بارسول خدا

ﷺ ازجهت دین ودنیا داشتم ، دروفات آنحضرت چنان مصیبتی برمن وارد شد که اگر بر کوهها وارد میشد گمان ندارم که تحمل آن توانستن نمود .

ومردم درآن‌حال‌مختلف بودند ، امابنی‌عبدالمطلب‌ازشدت جـزع وفزع خوددارو مالك خود نبودند ؛ بلکه جزع وفزع وبزرگی مصیبت صبرو عقل آنانرا ربوده بود ، و اما سایرمردم گروهی تسلیت داده وامربصبرمیکردند ، و گروهی در گریه وزاری شریك بودند .

ومن خودرا بصبروبردباری وادار نمودم ، وبانچه حضرتش‌امرفرموده بود ازتجهیز وتکفین وصلوة ودفن آنحضرت ، وجمع نمودن‌قرآن‌اشتغال ورزیدم ، که نه‌اشك چشم و نه اندوه وبزرگی مصیبت هیچ یك مرا از انجام وظیفه باز نداشت ؛ تا اینکه حق خدا ورسول را اداء نمودم ، پس روی باصحاب خودنموده‌وفرمود : آیـا چنین نیست ؟ عرضه داشتند:بلی یاامیرالمؤمنین چنین استکه فرمودی .

پس ازآن فرمود : **اما دویم** ای برادر یهودی ، همانا رسول خدا ﷺ درحال حیات خود مرا برتمام امت امارت داده وازتمام حاضرین بیعت گرفته وامرباطاعت ازمن فرمود ، وحاضرین را امرفرمود که بغـائبین برسانند ، و من هرگزخیال نمیکردم کـه کسی دراین امربامن درمقام نزاع ومعارضه برآید.

ودرمرض موت‌امرفرمود که لشکری که درتحت امـارت **اسامة بن زید** قرار داده بود بطرف مقصد حرکت نمایند، وهیچ یك ازقبـایل عرب ، واوس ، وخزرج ، و سایر مردمانیکه خوف نقض عهد ومخالفت بامن درآنان بود ، وهیچ یك‌ازآنانکه بامن‌دشمنی داشتند که پدر یا برادر یا خویشان‌آنانرا بقتل رسانده بودم ، باقی نگذاشت مگراینکه همه را درجیش **اسامه** قرار داد، و هـم چنین مهاجرین وانصار و سایرمسلمانان و مؤلفة القلوب ومنافقین را همه را درآن جیش قرار داد ؛ تا اینکه راه برای من صاف باشد ، و ازاحدی چیزی برخلاف‌من صادرنگردد ، تا جائیکه آخر کلام‌آنحضرت راجع بامرامت

این بود که ؛ جیش اسامه را انفاذ دارید واحدی تخلف نورزد، ودراین‌کار بسیار تأکید فرمود ، باهمهٔ اینها پس ازآنحضرت ناگهان دیدم که گروهی درمقام مخالفت برآمده و باعجله امیرخودرارها نموده وازجیش اسامه باز گشتند ، و بحل‌عقدیکه رسول‌خدا نموده بود ونقض عهدیکه خدا و رسول بر گردن آنان قرار داده بودند شتافتند ، و آنرا برای خود قرار دادند، وبدون اینکه احدی ازاولاد عبدالمطلب راشریك قرار دهند ، یاباآنان مراجعه نمایند این‌کاررا انجام دادند ؛ درحالتیکه من بامرغسل و کفن و دفن رسول خدا ﷺ مشغول‌بودم ، که ازاهم اموردین‌ودنیا بود .

ای‌برادریهودی ، این‌کار ، باآن مصیبت بزرگ وفاجعهٔ جانگداز بزرگترین مصیبتی بود که برقلب من وارد آمد ، پس برهمهٔ این مصیبتها که هریك پس از دیگری بسرعت بمن روی آورشد صبرنمودم ، پس روی باصحاب خود نموده‌و فرمود : آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند : بلی‌یاامیرالمؤمنین‌چنین‌استکه فرمودید .

پس‌ازآن فرمود: **اما سیم** ای برادر یهودی ، همانا آنکس که بعد ازرسول خدا ﷺ قیام نموده‌ومتصدی امرشد درتمام ایام خلافت خود ازمن عذرمیخواست وآنچه را که مرتکب شده بود بگردن دیگران میانداخت ، وازمن حلیت میطلبید ، ومن بـا خود میگفتم : ایام اوسپری شود ، وبدون اینکه دراسلام کـه تازه عهد بجاهلیت است نزاعی واقع شود واختلافی پدید آید حقیکه خدا برای من قرار داده است بمن بر گردد .

و گروهی‌ازاصحاب محمد ﷺ که نسبت بخداورسول وقرآن ودین پایداربودند مکرر نزد من آمده ومرا بقیام برای اخذ حق خود دعوت نمودند ، ودرنصرت ویاری‌من تاپای جان حاضربودند ، ومن میگفتم : باید صبر کرد شاید خداوند بدون نزاع وخون ریزی حق مرا بمن بر گرداند .

وهمانابسیاری ازمردم بشك افتادند ، و کسانی درامرخلافت طمع کردند که‌اهلیت آنرا نداشتند ؛ وهرقومی گفتند : باید ازما امیری بوده باشد، واین نبود مگربرای اینکه

غمرمن متصدی امر خلافت شد ، پس دیگران نیزدرآن طمع نمودند .
با این حال چون وفات وی نزدیك شدکار را برفیق خود واگذار نمود ، و با من همان معامله شد که روز اول نمودند ، کـه آنچه خداوند برای من قرار داده بود از من ربودند .

پس گروهی ازاصحاب محمد ﷺ نزد من آمده ومثل روزاول بقیام برای اخذ حق‌خودترغیب وتحریص نمودند . ومن همان جواب اول را دادم که باید صبر کرد وکار را بخدا واگذار نمود .

واین‌کاربرای ترس‌ازاین بود که گروهی که رسول خدا ﷺ بنرمی وحسن‌اخلاق درجائی، وشدت وسختی درجای دیگر،وبابذل مال‌درجائی‌وباشمشیردرجای دیگرمتحدو متفقشان نموده‌فانی شده وازبین بروند ، آن اتحاد واتفاقیکه درحالتی بدست آمده بود ، که وقتیکه مردم در کمال خوشی وسیروسراب ودارای همه چیزبودند ، خانه‌های ماآل محمد نه دری داشت ونـه سقفی ،ونـه پردهٔ مگراز جریدهٔ خرما وامثال آن ، و دارای لباس و فراشی نبودیم بحدیکه یك پارچه لباسرا بیشترازما برای اداء نماز دست بـدست نموده‌وبنوبت میپوشیدند ، وعموما شب وروزرا بگرسنگی بسرمیبردیم .
وبا این حال که وصف شد چه بسا ازغنایم ، سهمی بمامیرسید که خداوندبرای ما قرار داده بود ، و رسول خدا آنرا برصاحبان مال ونعمت ایثار میفرمود ؛ کـه تالیف قلوب‌آنان نموده وبسوی اسلام جلبشان نماید ، و من اولی واحقم کـه میان گروهیکه رسول خدا ﷺ باین نحو زیرپرچم اسلام جمعشان نموده تفرقه نیاندازم ؛ زیرا کـه اگرمن قیام نموده وآنانرا بیاری خود دعوت مینمودم ، ازدوحال خارج نبود ، یا اجابتم میکردند دراین حال چون دراقلیت بودند بقتل میرسیدند ، یا اجابتم نکرده و از اطاعتم سرپیچی میکردند ، دراین حال کافرمیشدند ؛ زیرا که میدانستند که مقام ومنزلت مـن نسبت برسول خدا ﷺ مقام هارون است بموسی ، پس بآنان میرسید آنچه بقوم موسی رسید .

پس دیدم که خشم خود فروبردن، ونفس رادرسینه حبس کردن، وصبروبردباری نمودن، تاخدافرج رساند، یابانچه مقدراست حکم فرمایدبرای من بهتر، وبرای گروهیکه وصف کردم اصلح است،(**وكان امر الله قدراً مقدوراً**)

وای برادر یهودی، اگر ترس ازآنچه بیان کردم نبود، وقیام نموده وطلب حق خود کرده بودم هرآینه من اولی واحق بودم ازآنانکه آنرا طلب نمودند؛ زیراکه همه میدانند که من از حیث عشیره ازهمه برتر، واز حیث حجة وبرهان ازهمه بالاتربوده، و مناقب وسوابق من دراسلام ازهمه بیشتر، وقرابت من برسولخدا ﷺ ازهمه نزدیکتر بود، علاوه بروصیت پیغمبر که برای احدی عذری باقی نگذاشته بود، وعلاوه بربیعتیکه اززمان آنحضرت بگردن آنان بود.

ورسولخدا ﷺ وفات کرد درحالتیکه مقام ولایت دردست آنحضرت ودرخانهٔ آنحضرت بود نه دردست وخانهٔ آنانکه متصدی آن شدند، واهل بیت آنحضرت که آیهٔ تطهیردرشأن ایشان نازل شده درتمام خصال وصفات اولی ازدیگران بودند، پس روی باصحاب خودنموده وفرمود: آیا چنین نیست؟ عرضه داشتند:بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید.

پس ازآن فرمود: **اما چهارم** ای برادر یهودی، همانا آنکس که پس از رفیق خود متصدی امرشد بامن درکارها مشورت میکرد، ودرمشکلات بمن مراجعه مینمود، وبرأی من عمل میکرد، ومن واصحاب من گمان نداشتیم که بعد ازوی کس دیگری در این امرطمع نماید، ومن امید داشتم که بزودی حق مرابمن خواهد برگرداند.

تا اینکه بدون سابقه مرضی مرگ اورسید، و بدون اقدام قبلی امر را از من برگرداند، وگروهی را نام برد که من ششم آنان بودم، واصلا ازقرابت وسوابق من نامی نبرد، با اینکه هیچ یك ازآنان سابقهٔ مرا نداشته وبامن برابرنبودند، پس امررا شوری قرار داد، ودستورداد که اگربامراوعمل نکنند هرشش نفررا گردن بزنند، وای برادر

یهودی صبر براین امر برای من کافی بود .

پس من درمدتیکه معین کرده بود حجت را بر آنان تمام کرده وسوابق خود و عهد رسول خدا را بیادشان آوردم ؛ لکن حب ریاست وجـاه ور کون بدنیا وادارشان نمود که بگذشته گان خود اقتدا نموده و آنچه برای آنان نبود بدست آورند ، وچون بـا یکنفر از آنان درخلوت ملاقات میشد وعاقبت امررا بیادش میآوردم ازمن تقاضا میکرد که امررابعد ازخود برای اوقرار دهم ؛ وچون نزد من غیرازحق وعمل بقرآن ووصیت رسول خدا ﷺ نیافته وبآرزوی خود نرسیدند ، ناچارمردی از آنان کاررا ازمن برگرداند وبه پسرعفان که نه باوی ونه بادیگران مساوی بود ، و نه دارای مناقبی بود که خدا وندرسول خود واهل بیت اورا بآنها گرامی داشته است ، واگذارنمود .

وبزودی از کردارخود پشیمان شده واظهارندامت نموده هریك دیگری را ملامت مینمودند وطولی نکشید که اورا تکفیر نموده وازوی تبری جستند ، اوهم نزداصحاب رفته وازبیعت خود استقاله ، وازکارهای خود توبه مینمود .

وای برادر یهودی ؛ این کار از فظیع ترین کارهائی بود که نسبت بمن واقع شد که وصف آن نتوان نمود ، وجای آن داشت که برآن صبرنتوان کرد ؛ لکن چارهٔ جز صبر کردن نبود ؛ ومن برتمام این امور صبرنموده وهمهٔ این ناگواریها را تحمل کردم

و باقی شش نفر ازهمان اوائل امرنزد من آمده واظهار ندامت کرده وازمن تقاضا میکردند که **ابن عفان** را خلع نموده و برعلیه اوقیام نمایم وحق خود را بازستانم ؛ و وعدهٔ کمك هم میدادند .

وبخدا قسم ای برادر یهودی ؛ مـرا ازاین کار منع نکرد مگرهمانیکه قبلا بیان نمودم ، با اینکه میدانستم که اگرقیام نمایم وآنانرا برای یاری خـود دعوت بمرگ نمایم قبول میکردند ، وخود من هـم هرگزازمرگ هراس نداشته ام ، وگذشته گان و حاضرین میدانند که مرگ درنزدمن بمنزلهٔ آب سرد خوشگواریست برای شخص عطشان

درهوای بسیار گرم .

وهمانا من وعمویم **حمزه** وبرادرم **جعفر** وپسرعمم **عبیده** با خدا ورسول عهد وپیمانی‌داشتیم که بان وفانمودیم ، وآنان برمن سبقت گرفتند ، ومن برای آنچه خداوند مقدر فرموده است باقی مانده‌ام ، واین آیـهٔ شریفه درشأن ما نازل شده است : **« من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا »** (سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۳ یعنی ازمؤمنین مردانی‌هستند که راست گردانیدند آنچه را برآن با خدا پیمان بسته بودند پس‌ازایشان کسی‌استکه بسرآورده مدتش را واز ایشان کسی استکه انتظارمیکشد وتغییر ندادند تغییردادنی) که مراد حمزه وجعفر وعبیده هستند که مدتشان بسرآمـد ، و بخدا قسم منم منتظروتبدیل ندادم تبدیل دادنی .

ومن دربارهٔ **پسرعفان** ساکت نشسته و درکاراو دخالت نکردم ؛ زیرا کـه او را امتحان‌نموده واخلاق اورا میدانستم کـه هرگزازکارهای خود دست برندارد ؛ تا اینکه اجانب واقارب برقتل و خلع او اجتماع نمایند ، پس صبر کرده و دربارهٔ او حتی بکلمهٔ **لا ونعم** نیزتلفظ نکردم .

پس از وی مردم برمن هجوم آورده (وبامن بیعت کردند) درحالتیکه خدا میداند که من از این‌کار کراهت داشتم ؛ زیرا که من بآنچه بآن عادت کرده بودند از تصرف در امـوال‌مسلمانـان ، واستفاده کردن ازقبل‌او(عثمان) وتکبر ، و سرکشی‌درزمین،معرفت داشتم ، ترك عادت هم بسیار سخت‌است ،

وچون آنچه خواستند نزد من نیافتند بنای عذر تراشی‌راگذاشته و هرروزبه بهانهٔ متوسل میشدند ، پس روی باصحاب خودنموده وفرمود : آیـا چنین نیست ؟ عرضه داشتند : بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید .

پس ازآن فرمود : **واماپنجم** ای برادر یهودی ، همانا آنانکه بامن بیعت کردند

چون درپیش‌من‌باآنچه طمع داشتند دست‌نیافتند، آن زن (عایشه) را برخلاف‌من‌برانگیخته وبرشترسوارش نموده وبیابانها را پیمودند، وسگان حوئب بروی پارس کردند (چنانکه رسول‌خداﷺخبر داده بود)وهرساعت علامت‌ندامت‌برای ایشان ظاهرمیشد ، تا اینکه بشهری وارد شدند که دستهای اهل‌آن کوتاه ، و ریشهای آنان دراز، وعقلهای آنان کم ، و اندیشه های آنان علیل ، و مجاور بیابان ، و وارد برساحل دریـا بودند ، پس آنانرا تحریك نموده‌تااینکه کور کورانه وبغیرفهم‌وعلم ، برخلاف ماقیام نموده وبروی‌ماشمشیر کشیدند .

ومن درمیان دو حالت متباین که هردو برخلاف میل من بود گرفتارشده بودم ؛ زیرا که با گروهی روبروشده بودم کـه اگر ازآنان دست باز میداشتم تعقل نکرده و از کردارخود بازنمی‌ایستادند ، واگردست بازنداشته و برخلاف آنان قیام میکردم درآنچه برخلاف میل‌من بودوازآن کراهت داشتم وارد میشدم ، ناچاردرمقام اتمام حجت‌برآمده وآن زنرابرجوع بخانۀ خوددعوت‌نموده ، وباآنانکه ویراآورده بودنداحتجاج ومناظره نموده‌وبوفاء بیعت ونقض‌نکردن‌عهدالهی‌دعوتشان کردم ، پس‌بعضی‌پشیمان‌شده وباز گشت نمودندلکن‌بقیه‌برجهل‌خودافزوده وبرضلالت خودادامه دادند،ناچاردرمقام مبارزه‌برآمده‌و آتش جنگ شعله ورشد که عاقبت بضرر آنان تمام شد ، که گروهی بقتل رسیده وبقیه بهزیمت رفته وبحسرت وندامت گرفتارشدند وخداوند مرا ظفر داد ، وخود برای من بر آنان گواه است .

ومن دراین‌کارناچاربودم ؛ زیرا که اگرخودداری نموده ودست ازآن باز میداشتم هرآینه آنانرابرغارت گری وخون ریزی ، وحکومت دادن بزنان ناقص‌عقل وناقص‌حظ بعادت‌رومیان‌وملوك سبا ، اعانت و کمك کرده بودم ، پس‌روی‌باصحاب‌خودنموده‌وفرمود: آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند بلی‌یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید.

پس ازآن فرمود **واماششم** ای برادر یهودی همانا‌امرحکم قرار دادن وجنگ با

معاویه است، پسرزن‌جیگرخوار، آزاد شده پسرآزاد شده، معاند خدا ورسول ومؤمنین ازروز اول بعثت تا روز فتح مکه، روزیکه برای من بیعت گرفته شد، وبعد ازآن هم درسه موطن ازآنان بیعت گرفته شد، وپدراواول کسی بود که بامارت مؤمنین برمن‌سلام کرد، وکسی بود که مرا ترغیب وتحریص میکرد که قیام نمایم وحق خودرا ازآنانکه برمن تقدم جستند بگیرم.

وعجب‌تراز همه اینکه چون دید که پروردگار حق مرا بمن برگرداند وآنرا در محل خود قرار داد، وطمع او ازاینکه چهارمین خلفیه گرددقطع شد، عاصی‌پسرعاص (عمربن العاص) را برعلیه من برانگیخت وبوعدهٔ حکومت مصربسوی خود کشانید، و حال اینکه حرام است براو که بیش‌ازحق خود درهمی‌ازاموال مسلمین اخذ نماید، وبر زمام دارهم حرام است که درهمی بیش ازحق اوبوی بدهد، پس نکث عهدنموده وبربلاد حمله ورشده ودست ظلم وتعدی کشوده وبغارت گری پرداخت.

دراین حال‌اعورثقیف (مغیرة بن شعبه) نزدمن‌آمده واشاره کرد که اورابربلادیکه درتصرف داشت حکومتش‌دهم، وباوی بمدارا رفتار نمایم تااینکه امربرمن‌مستقر گردد، واین‌کاربرای دنیا اگردرپیش‌خداوند عذری داشتم‌کار خوبی بود، پس‌باکسیکه خیرخواه مسلمانان ومورد اعتماد من بود مشورت کردم ورأی اوبااندیشه من دربارهٔ پسرزن‌جیگر خوار موافق بوده وازاینکه اورا ولایت دهم ودست او رادرامرمسلمانان داخل‌نمایم منع و تحذیرم نمود، وخداوند مرا نخواهد دید که گمراهان وستمکارانرا عضد و پشتیبان قرار دهم.

پس رسولانی بسوی اوفرستاده‌وحجت رابروی تمام کردم، وچون دیدم که درهتك محارم الهی اصرار دارد با مشورت اصحاب محمد ﷺ ازاهل بدر وبیعت رضوان و غیر ایشان ازصلحاء مسلمانان وتابعین، برای‌جلوگیری ازجنایات او، قیام نموده وبااصحاب خود بسوی اومتوجه شدم، وبازهم نامه ها ارسال ورسولانی‌فرستاده وبرجوع بحق‌دعوتش

کردم ، واو درجواب برمن تحکم نموده وآرزوها وشروطی نمود که نه خدا راضی بود ونه رسول خدا ونه مسلمانان .

ازآنجمله دربعضی ازنامه های خود نوشته بود که : گروهی ازابرار ونیکان اصحاب محمد ﷺ را باو تسلیم نمایم که بقتلشان رساند ، که از آنان بود **عماربن یاسر** و کجاست مثل عمار ، بخدا قسم هیچگاه درحضور رسول خدا پنج نفرحاضر نبودیم مگر اینکه ششم آنان عماربود،واگرچهارنفربودند پنجم آنان‌عماربود ، ودراین کارخون عثمان را بهانه قرار داده بود ، وحال اینکه بخدا قسم مردم را بقتل عثمان وادار نکرد مگراو وامثال او وازاهل بیت او ، **اغصان‌شجرۀ ملعونۀ درقرآن** ،وچون بخواسته های خود دست نیافت ، با گروهی حمارصفت که نه دارای عقل بودند ونه بصیرت ، برعلیه من‌قیام نموده وبجنگ بامن‌برخواست ، وامررا برآن گروه مردم مشتبه کرده وبرخلاف واقع جلوه داد ، وازدنیا بقدری بآنان داد که بطرف خود متمایلشان نموده ومتعابعتش کردند.

ناچارپس ازاتمام حجت بمبارزه پرداختم، درحالتیکه پرچم رسول خدا ﷺ که همیشه خداوند حزب شیطان را بان مغلوب ومنکوب میکرد دردست مابود ، ودردست‌او بود پرچم پدرخود که همیشه بارسول خدا باآن مبارزه ومقاتله مینمود .

وچون نصرت خدارامشاهده کردومرگرادرپیش‌روی‌خوددیدچارۀ غیرازفرارنیافت، ناچار براسب خود نشسته وپرچم ضلالت را بحرکت آورده ومتحیرمانده بود که چه‌حیله وچارۀ بجوید .

دراین حال به **پسرعاص** متوسل شده وبوی پناه برد ، وپسرعاص برفع مصاحف وبلند کردن قرآنها برنیزه ها اشاره کرده وگفت : همانا پسرابی‌طالب وحزب اواهل بصیرت ورحمت هستند ، ودراول امر ترا بکتاب خدا دعوت نمودند ، اینك هم که آخر کار است ترابان اجابت نمایند ، وچون چارۀ ندید ازوی متابعت نموده وقرآنهارا بالای علم ها نموده وبگمان خودبانچه درآنست دعوت نمود .

پس قلوب باقی مانده اصحاب من بقرآنها متمایل شده و گمان کردند که پسرزن جیگرخوار بانچه دعوت میکند وفا خواهد کرد، ناچار بدعوت او گوش داده وهمه او را اجابت کردند، واین کار درحالی بود که اخیار ایشان پس‌ازجد وجهد وجهاد بادشمنان خدا باکمال‌بصیرت بدرجهٔ شهادت رسیده بودند، ومن‌اعلام کردم که این‌کار مکروخدعه ایست از **پسرعاص** که برای نجات اوبکار برده است، وگرنه آنان اهل قرآن نیستندو بوعدهٔ‌خودوفانخواهندنمود،لکن‌حرف‌مراقبول‌نکرده‌وامرمرااطاعت‌ننمودند، **تاکار بجائی رسیدکه بیکدیگرگفتند : اگرما را اجابت نکند اورابعثمان ملحق نمائیم، ودست بسته تسلیم پسرهندش کنیم** ، وخدا داند که آنچه توانستم درمقام نصحیت برآمده ومطلب را برای آنان واضح وآشکارنمودم، حتی‌ازآنان خواستم که بقدردوشیدن شتری یا دویدن اسبی‌صبروپایداری نمایند، وهیچ یک‌ازآنان اجابت نکرد مگر این شیخ ـ وبدست خوداشاره بمالك اشترنمود ـ وگروهی ازاهل‌بیعت من، وبخدا قسم که مرا مانع نشدازاینکه بجهادادامه دهم مگرترس‌ازاینکه این دونفر کشته شوند ـ واشاره بحسن وحسین‌علیهما السلام نمود ـ ونسل رسول خدا منقطع گردد، ومگرترس‌از کشته شدن این دونفرـ واشاره بعبدالله بن جعفرومحمد بن حنفیه نمود ـ ناچار تن درداده وبر آنچه اراده کرده بودند صبرنمودم، علاوه برآنچه درعلم خداوند عزوجل گذشته بود.

و چون شمشیر از آنان برگرفتیم برأی خود حکم نموده، وقرآنها را به پشت انداختند، ومن هرگز احدیرا حکم قرار نداده، وبه تحکیم آنان راضی نبودم؛ زیرا که خطائی‌بود واضح که شك‌وشبهٔ درآن راه نداشت، وچون امررا چنین دیدم‌خواستم مردی ازاهل بیت خود را برای این‌کار معین نمایم که بفکروعقل ودین او وثوق واعتماد داشته باشم قبول نکردند، وهرکس را نام بردم وهرچه را خواستم پسرهند قبول‌نکرده ورد نمود؛ واین نبود مگربرای متابعت کردن اصحاب من ازاو، پس بخدای خود پناه برده وازآنان تبری جسته وکاررا ازروی ناچاری بخود آنان واگذار نمودم

پس مردیرا بـرای اینکار اختیار کردند که **پسر عاص** باوی مکرو خدعه نموده واورا گول زد ، که درشرق وغرب عالم ظاهرو آشکار شد ، و گول خورده هم درمقام اظهار ندامت وپشیمانی برآمد ، پس روی باصحاب خود نموده وفرمود : آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند: بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید .

پس ازآن فـرمود : **اما هفتم** ای برادر یهودی ، همانا رسول خدا ﷺ بامن عهد کرده بود که دراواخرعمرخود با گروهی ازاصحاب خودمقاتله نمایم ، که روزهاروزه دار وشبها بعبادت ایستاده ، وتلاوت کتاب نمایند ، ودراثرمخالفت ومحاربه با من ازدین خارج شوند چنانکه تیراز کمان خارج شود ، که ازآنهااست **ذوالثديه** ، وبسبب‌مقاتلهٔ با آنان‌کارمن بسعادت ختم شود ، پس چون تعیین‌حکمین نمودند (و نتیجهٔ آنرا دیدند) از کرده خودپشیمان شده وبکدیگررا ملامت کردند ، وبرای خود عذری‌نیافتندجز اینکه بگویند : لازم بود که امیرما ازما پیروی ننموده و باندیشهٔ خود عمل میکرد ، و چون خطا کرده وازما پیروی نمودکافرشد، وریختن خون اوبرای ما حلال است ، پس اجتماع نموده وازشهرخارج شدند وبصدای بلند «لاحکم الالله » گویان شعارمیدادند ، و گروهی‌از آنان در **نخیله** و گروهی در **حروراء** اقامت نمودند ، و گروهی‌**ازدجله** گذشتند ، وبهیچ مسلمانی برنخوردندمگراینکه بقتلش رساندند ، ناچار بسوی دو گروه‌اول‌حرکت نموده وبطاعت خداوند دعوتشان نمودم ، وچون امتناع نموده ونخواستند مگرشمشیررا امر را بخداوند واگذار نموده تاهمه را بقتل رسانده وهلاکشان‌نمود ،

پس ازآن بگروه سیم نامه‌ها نوشته ورسولانی فرستاده وبه بازگشت بسوی حـق دعوتشان نمودم ، وبا اینکه‌آنان ازافراد عمدهٔاصحاب من واهل‌عبادت و زهدبودندامتناع ورزیده ونخواستند مگرآنچه راکه آن دو گروه خواسته بودند ، ناچار بدنبال‌آنان‌رفته واز دجله گذشتم ، ومجدداً رسولانی برای نصیحت وهدایت آنـان فرستادم ، و حجت را بوسیلهٔ این گروه هریك پس ازدیگری برآنان تمام کردم ، و اشاره بسوی **مالك اشتر**،

و **احنف بن قیس**، و **سعید بن قیس**، **واشعث بن قیس** کندی نمود ' با این حال امتناع ورزیده ونخواستند مگرجنگ را ' ناچار بان اقدام نمودم تا اینکه خداوند همه را که چهارهزارنفربودند کشت، پس **ذو الثدیه** را درحضورجمع حاضراز میان کشتگان بیرون آوردم ' که برای او پستانی بود مانند پستان زنان، پس روی باصحاب خود نموده وفرمود: آیا چنین نیست ؟ عرضه داشتند: بلی یا امیرالمؤمنین چنین استکه فرمودید.

پس فرمود: ای برادر یهودی، من باین امورامتحان شده وبهمه وفا نموده وبرهمه صبر کردم، ویك امتحان دیگرباقی است که نزدیك است واقع شود، پس همهٔ حاضرین بگریه درآمده وعرضه داشتند: یا امیرالمؤمنین آنرا هم بیان فرمائید، فرمود: آن اینستکه ریش من ازخون سرم خضاب خواهد شد، پس نالهٔ مردم درمسجد جامع بضجه و گریه بلند شد بحدیکه خانهٔ در کوفه نماند مگر اینکه اهل آن فزع کنان از خانه خارج شدند.

ورأس الیهود درهمان ساعت بدست امیرالمؤمنین علیه السلام اسلام آورد، و در کوفه ماند تا آنحضرت بدرجهٔ شهادت رسید ' وابن ملجم گرفتار شد، پس رأس الیهود آمده تا درحضورامام حسن علیه السلام ایستادوعرضه داشت: یا ابامحمد اورابکش که خدایش بکشد، من در کتبی که برموسی علیه السلام نازل شده است دیده‌ام که جرم این ملعون درنزد خداوند از جرم پسرآدم که برادر خود را کشت، و از جرم **قدار** پی کننده ناقهٔ صالح عظیم تر و بزرگتراست.

(حدیث شریف با مختصر تلخیص ازجلد نهم **بحارالانوار** (باب نا درفیماامتحن الله به امیرالمومنین) صفحهٔ ۳۰۰ چاپ امین الضرب نقل شده. فالحمدلله رب العالمین

(شهیدی)

(سخنی ازمترجم)

بندهٔ ضعیف‌فانی‌ابن **هاشم** الحسینی ، **محمد باقرشهیدی** گلپایگانی گوید : الحمدلله بترجمهٔ این **کتاب شریف** موفق شده ، ودرشب دوشنبه ۱۵جمادی الثانیه سال ۱۳۸۰ پایان یافت ، امید است اگراهل‌فضل ودانش درآن نقصی بینند غمض‌عین نموده واین بندهٔ سراپا تقصیررا معذور دارند ، که انسان خالی ازسهوو خطا نیست ، و انشاالله بدعای خیروسورهٔ حمدی یادم نمایند.

ومخفی نماند که این **کتاب شریف** قبلا هم بفارسی ترجمه شده است ، لکن از حیث عبارات والفاظ مطلوب ومرغوب این زمان نیست ، ازحیث مطالب هم خالی‌ازاشتباه نیست .

وآنچه بنظرحقیررسیده است دوترجمه است ، یکی بتاریخ **۱۳۳۱** ترجمه شده و درسال **۱۳۴۵**چاپ شده است ، که چاپ‌آن هم مرغوب‌نیست ، ومترجم آن مرحوم حاج شیخ عبدالنبی استرآبادی است ، ودیگری ترجمه ایست که با ترجمهٔ کتاب **(طرائف)** چاپ شده است ، ومترجم هردو کتاب یکی است ، ولکن درآن نامی‌ازمترجم برده نشده است ، که چاپ آن نسبتاً بد نیست .

درهرحال امید است این ترجمه مرغوب افتد ، و برادران ایمانی‌ازآن بهره‌مند گردند ، واین بندهٔ ضعیف ووالدینم وجوان ناکامم را بدعای خیریاد نمایند ،**فالحمدلله اولا وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی الله علی محمد خاتم النبیین واهل‌بیته الطاهرین ، ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین**

۱۵جمادی الثانیه **۱۳۸۰** مطابق ۱۴آذرماه **۱۳۳۹**

(سید محمد باقرشهیدی)

(من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق)

نظر باينكه قدردانی و سپاسگزاری ازخیرخواهان و نیکوکاران مخصوصاً دراین عصروزمان لازم ، وبر گشت آن بشکرخالق و مسبب الاسباب است ؛ لهذا لازم دانسته که از جناب عمدة الاعیان والاخیار آقای **حاج مهدی رحیمی** دام‌عزه وتوفیقه که از مردان نیکوکاراست ، وبسرمایهٔ خود درمقام نشر وطبع این کتاب شریف برآمده تشکر وسپاس گذاری‌نمایم،

امید است خوانندهگان محترم ایشانرا نیزبدعای خیریادنمایند . خداوند متعال بایشان وامثال ایشان خیردنیا وآخرت عنایت فرماید .

رجزاه الله عن نشر آثار الاسلام والمسلمین خیرجزاء المحسنین)

آمین یارب العالمین **(شهیدی)**

١٣٨٢ مطابق ١٣٤١

چاپخانه سعدی

طهران

کتاب
(التشریف بتعریف وقت التکلیف)

بسم الله الرحمن الرحیم ـ مخفی نماند کـه کتاب **(التشریف)** از مصنفات عالم ربانی **سید بن طاووس** قدس سره است ، ودرحقیقت تکملهٔ کتاب **(کشف المحجة)** است ، زیرا که بعد ازبلوغ فرزند خود این کتابرا درباب تشرف بتکلیف نوشته اند که چند فصل از **(کشف المحجة)** راجع بهمین موضوع است .

و دراین ایام کـه مشغول طبع کتاب **(راهنمای سعادت)** بودیم روزی بزیارت عالم ربانی آقای **حاج شیخ آقا بزرك طهرانی** دام ظله العالی صاحب کتاب **(الذریعه)** که بقصدزیارت **مشهد مقدس** بطهران تشریف آورده اند درمنزل دانشمند معظم آقای سید جلال الـدین **(محدث)** دام ظله وافضاله شرفیاب شدم ، و درضمن مـذاکرات ، نامی از کتاب **(راهنمای سعادت)** بمیان آمد ، ایشان فرمودند : خوب است کتاب **(التشریف)** راهم ضمیمه ، این کتاب نمائید ، چون کتابی است بسیارمفید ، وراجع است بتشرف بتکلیف که سید قدس سره در کتاب **(کشف المحجة)** ذکرفرموده اند ، علاوه براینکه درآخر آن نام جمعی ازبزرگان رجال علم ذکرشده است (دردواجازهٔ که درآخـر کتاب نوشته شده است) که بسیار بجااستکه نام ایشان باقی بماند ، وچون تا حـال چاپ نشده است خوب است اصل عربی آن نیزچاپ شود ، ونسخهٔ ازاین کتاب شریف درنزد جناب آقای **(محدث)** موجود است ، حقیرهم فرصت را غنیمت شمرده وقبول این منت بزرگ رانمودم ، جناب آقای **(محدث)** هم نسخهٔ خودشانرا که بخط خود نوشته اند دراختیارم گذاشتند ، وبفضل خداوندمتعال ترجمه نموده وبنام(تشرف بتکلیف)ضمیمهٔ این کتاب **(راهنمای سعادت)** نمودم ،امیداست بطبع اصل عربی آن نیزموفق شویم، که مقصودمعظم له ازهرجهت عملی شود .

فالحمدلله اولا وآخراً

(شهیدی)

کتاب (تشرف بتکلیف) ترجمه
(التشریف بتعریف وقت التکلیف)

بسم الله الرحمن الرحیم ، و صلوته علی سید المرسلین محمد النبی وآله الطاهرین ، چنین گوید بندهٔ خداوفرزندرسول اوصلوات‌الله علیه وآله که بایجاد وانشاء وافضال اوجل وعلا مشرف شده وبسوی اوجل‌جلاله هدایت یافته است ، **علی‌بن** موسی بن جعفربن محمد بن محمد طاووسی علوی فاطمی : که همانا مـن خود را در مرآت و آینهٔ معقول و منقول ، و مشکاة انوار سلف و گذشته‌گان خـود از اهل اسرار وقبول چنین یافتم ، که چون خداوند متعال ابتدای خلقت مرا ازخاك و گل وآب مهین قرارداده ، هرآینه سرتا سرآن ظلمانی وتاریك وازنورانیت بی‌بهره وبی‌نصیب ، و ازافکار واعتبار منعزل وبر کنار بود ، پس خدای متعال چندی مرا درظلمات وتاریکیها مستورو پوشیده نگاه داشت ، تـا اینکه بقدرت‌کاملهٔ حضرتش تفاوت میان ظلمت جهالت وانوار هدایت را دانستم ، وچون بحالت جنینی‌رسیدم مرا بروحی‌روحانی مخلع فرمود که تمکن وقدرت براحساس ، وتنفس ، وادراك لذت غذای دررحم را دربرداشت .

ولسان حال نفس من درآن رحم ظلمانی وتاریك ، واهوال درهم برهم این‌بود که من مقصودازجمع‌آوری این‌جواهرواعضاء را بعدازتفرق‌آن ندانسته ، وبفائدهٔ این‌روحی‌که مانند رفیق ودوستی مهربان قرار داده شده است پی‌نبردم ، تا چون خداوندجل‌جلاله مرا

ازتنگنای رحم خارج‌نموده وباین فضای وسیع آورد ، بچشم خود نور وروشنائیرا دیده که لسان حال تمام جنبنده گان وچهارپایان این بود که ما نیزازآن بهره‌مندیم ،وبقوهٔ غریزیه والهام ربانی ، مددم فرمود که درطلب شیروآب وغذائیکه برای رشدو بقای بدن محل حاجتم بود برآمدم .

پس ازآن ازاین مقام ، بلندم فرمود وبرقوهٔ الهامم افزوده ، که آنچه برایم نافع بوددانسته وبان‌نزدیك شدم ، وآنچه برایم زیان وضرر‌داشت‌فهمیده وازآن دوری‌نمودم ، وحضرتش‌جل جلاله درتمام این‌اطوار وحالات ازاینکه اعضاءِ وجوارح من متلاشی گردد وبسوی فنا ونیستی رود حافظ ونگهدارم بود ، ومن درتمام این حالات متولی امرخود را ندانسته وکسی راکه خلقم‌فرموده ، واین همه نعمت عنائیم کرده ، ومشمول احسان‌خود قرارم داده وتعظیم قدرومنزلتم نموده است نشناختم ، ودرحالتیکه انوار الباب وعقول‌از مجاورت با خاك تیره ـ برای تباعدودوریکه برحسب اسباب ظاهریه وانتساب صوری در میان آنها بود ـ تنفرداشتند، وطرق دلالت بسوی مالك سلطان جلالت ، وصاحب رسالت بسته ومسدودبود ، ناگهان نوری برباطن واعضاءِ وقلبم تابیده ، وراه فرج برویم گشوده وازهم وغم نجاتم داده پس‌تاریکیهابنورانیت مبدل گردیده ، وتمام جهات‌واطراف‌منکشف گشته ، ودرهای بسته گشوده شد ، وراه ها واضح وآشکار گردید ، پس بچشم هدایت و عنایت بین،بعطاکننده این نعمتهای گوناگون ، وازکتم عدم بوجود آورنده آنها نظر نموده و بگوش حقیقت اقرارنفس را بمرکب ومحمدود بودن، واینکه ازقدم بهره ندارد، ومثل‌سایرموجودات‌حادث است ، شنیده، شهادت ویرابمختاربودن،ورحمت وکرم واهب تمام اختیارات و خالق متضادات جل جلاله استماع نمودم .

دراین حال چنان جلال واقبالی مشاهده کردم که سراسروجودم را دهشت گرفته ودرحـالت بهت وحیرت فـرورفتم ، وازاین معرفت وشرافتیکه جدیت و کوششم بان راه

نیافته بود بشگفت آمدم ، که با اینکه وجودی محدودبمکان وزمان ، ومکیف بکیفیات، وملبس بلباس امکان ، ومنقلب دریدِ تصرفات اکـوان و جهات ، ومشرف بتحف وجدان بیش نیستم ، چگونه بنور ایمان بجلالت چنین سلطان عظیم الشأنیکه منزه از کیفیت و ماهیت ومکان وزمان ، و متفرد بصفات ازلیت وابدیت است ظفر یافتم ، و درشناختن آن وجودیکه مرا بطریق این معرفت وتحقیق درآن،دلالت نمود متحیر وسر گردان ماندم ، که دراین حال لسـان حال اقتدار واعتبار جلوه‌نموده وبگوشم سرود: که معرفت ودست رسی باین انوار واسرار بقوت باهره وقدرت‌قاهرهٔ همان مالك وسلطان صاحب اقتداراست، پس تعجبم برطرف وازحال‌تحیر بدر آمدم؛ زیرا که دانستم که وجودیکه بذات‌خودموجود، وقادریکه قدرت اوعین ذات است برتمام قدرتها ازباطن وظاهرحاکم وفرمانفرما است .

ودانستم که برآفرنیش وراه نمائی من ، وتوانائی دادن بمن ، فقیرومحتاجی مثل خود من قدرت ندارد ؛ زیرا که خود محتاج بکسی استکه اورا از کتم عدم بوجودآورد که تمام ممکنات ازآن عاجزند ، وبالوان گونا گون ، ولغتهای مختلف ملبسش‌فرماید، واعضاء وجوارحِ اورا پس‌ازتفرق گردآورد، وبتمام مهماتیکه بدان محتاج‌استقیام نماید.

و دانستم کـه محال استکه واجب الـوجود بالذات محدود بحدود ، و مکیِف بکیفیات بوده باشد ، و درجهتی ازجهات یا ممکنی از ممکنات حلول نماید ، پس کشتی نجات خاك وگل و ماء مهین برساحل یقین قرار گرفت . وقیل : **بعداً للجاحدین و الشاکین** (دورباد ازرحمت حق انکار کنندگان وشك‌دارندگان) واقرار و تصدیق نمود که آنکس که ابتدا بآفرنیش من‌نموده، وبنعمتهای گونا گون متنعمم‌فرموده است ، همانا اله عالمین ومالك اولین وآخرین است ، که واجب الوجود بالذات ، وصفات با عظمتش عین ذات است ، پس‌شراشر وجودم ازجواهرواعراض حمد وستـایش حضرتش‌نموده ، واز تقصیردرخدمت و اعراض ازجنابش بحضرتش پناهنده شده ، و درمقام ثنا خوانی وشکر

نعمت روحانیاتیکه پس‌ازتفرق‌بواسطهٔ آب وخاك جمعشان نموده وبمن‌عنایت‌فرموده‌است برآمده ، ودرمیدان عالم امکان باداء حق این احسان مبادرت ورزیدم .

وچون حضرتش جل جلاله میدانستکه من ازاینکه ازانوار عقل وخرد استفاده و استضائه‌کامل نمایم عاجز وناتوانم ؛ لهذا ازخزائن فضل خود رسولی فرستاد ، که مرا در صلب و عروق حضرتش از ابتدای خلقتش تـا زمان رسالتش قرار داده و مستور داشت ، و حلاوت ذوق شرف اخلاق حضرتش را بمن چشانیده ، و بطول صحبت با حضرتش ﷺ مأنوسم فرمود ؛ زیرا که من‌ازآنحضرت وبشرافت فرزندی حضرتش ﷺ مفتخرم ، پس ازشرف صدور تشریف بتکلیف که ازفوائد دلالت ومواثد رسالت آنحضرت است وحشت ننمودم .

پس‌آن رسول بزرگوار که اصل وریشهٔ من‌است انوارعقل مراتقویت‌نموده‌وعظمت ورفعت داد ، وقدر ومنزلتم را بزرگ کرد ، وپیش روعقل لطیف گشته تـا اینکه طرق تشریف بتکلیف رابمن ارائه فرمود ، وبانچه که زره وحصن‌وسپرمن‌است (حافظ ونگهبان من‌است) وآنچه بآن محتاجم مخلعم‌فرمود ، وآنچه حصه ونصیب من است ازکلیددرهای بهشت (آنچه موجب وصول‌ببهشت است)تسلیمم‌نمود ، وبنعمتهائیکه نصیبم‌شده ـ باضعف قوی ـ (که لازمهٔ ذات ممکن‌است) عارف وآگاهم فرمود(راه وصول بآنرا بیان فرمود) .

پس ازآن خداوند جل جلاله آنحضرترا بسوی خود خواند و من باقی ماندم در حالتیکه محتاج بحافظ ونگهبانی بودم که درحفظ آنچه ببرکت وجود آنحضرت نصیبم شده مساعدتم فرماید ، که دارای صفاتی بوده باشد که خداوند جل جلاله برسول خـود عنایت فرموده است ، پس لسان حال آن مالکی که بجودو کرم خود ازکتم عدم بعرصهٔ وجودم آورده بگوشم سرود که : همانا ما بعدازآنحضرت برای تو عوض وجانشین قرار داده‌ایم ، وازعنصرواصل او شخصی را معین نموده‌ایم که قائم مقام وجانشین‌اوبوده باشد،

و قیام بوظائف رسالت وی نماید ، یعنی وجود مقدسیکه ازهرمشکلی که حل آن (حمل آن) برمن سخت و گران آیـد ایمنم فرمود مو اعانتم نماید ، وازاینکه بعدازآن رسول مؤید فرید وتنها بمانم حفظم‌فرماید ؛ زیرا که حضرتش جل جلاله بآنچه درطریق من‌از سفر بعید و قوت و قدرت سلطان دشمنی سرسخت (۱) واقع است آگاه بوده ، و بشدت اختلاف درامور یکه احتمال خلاف درآن میرود عالم بوده است ، دراین حـال درصحیفهٔ هدایت وسعادت خود خواندم : « الیوم اکملت لکم دینکم واتمت علیکم‌نعمتی » (سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵ یعنی امروز کامل کردم برای شما دین‌شما را وتمام کردم برشما نعمت خود را) .

و شهادت میدهم بـرای آن مولا و مالك عظیم الشأنیکه باین طرق وراه ها دلالت و هدایتم فرموده ، بانچه درمحضر کبریائیش درعالم حقیقت ومعنی اشهاد فرموده و اقرار گرفته‌است، وآنچه موجب‌قوت وقدرت برتمام‌اموریستکه بآن هدایتم‌فرموده ،برایم ذخیره‌نموده است ، وآنچه را که‌قدرت وتوانائی‌آنرابمن مرحمت‌فرموده‌حفظ فرموده‌است، **وشهادت میدهم** که جدم **محمد** صلوات الله وسلامه علیه همـان رسول معظم و نبی مأمول مقدم است ، واینـکه جانشینان آنحضرت آن کسانی هستند کـه از جانب خداوندیکه : «علم الانسان مالم یعلم» (تعلیم نمود انسانرا آنچه را نداند) ملهم ومعلم و مفهم‌اند (یعنی علم وفهم ایشان ازطرف خداوند متعال بلاواسطه افاضه شده . و تمام امور ازطرف او جل جلاله بان انوارمقدسه الهام میشود) .

وبعد همانا ازجمله چیزهائیکه خداوند جل‌جلاله مرا بآن هدایت‌نموده واحدی غیراز حضرتش بآن دلالتم نکرده است،تعظیم و تجلیل نمودن ازوقت تشرف بتکلیف و

(۱) درنسخهٔ عربی (وقوة السلطان‌العدوالشدید)است‌که ترجمه شد، ولکن ظاهراً (قوة الشیطان العدو الشدید) باشد یعنی وقوت وقدرت شیطان دشمنی سرسخت .

آنچه را دربرداردازفضل عظیم منیف است ، که درهرسال آنروزرا عید قرارداده، وخداوند جل جلاله باحیاءِ رسوم آنروز ، وشکروحمد واهب شموس واقمار ونجوم آن مشرف و موفقم فرموده است .

فصل (۱) وچون وقت تشرف فرزندم **محمد** باین فضل وشرف رسید وبانوارعقل وخرد منور گردید ، وآن درروز پنجشنبهٔ نهم ماه محرم سال ششصد وپنجاه ونه بود ، که من با عائله‌ام درضیافت وجوار ابواب ربانیه علویه عالیه (نجف اشرف) بودیم ، ودرآنروز فرزندم **محمد** پانزده سال تمام ازسنین عمرش گذشته بود ، وخداوند متعال جـل جلاله اقبال و انعـام خودرا برما واو تمام نمود، **منجم** معتبریرا درخانه خود درجـوار مشهد مولای ما **علی** صلوات الله علیه حاضرنموده که وقت وساعت ولادت او را معین نمایم ، و آن بعد از گذشتن‌دوساعت وپنج دقیقه ازروزمذکور بود ، وحسب المقدورشکرخداوند جل جلاله را بجاآورده که این فرزند را باین‌مقام رسانده ، وبانعام واکرامیکه برای او اختیارنموده دلالت وراهنمائیمان فرموده است .

پس ازآن او را مخاطب قرار داده و جملاتی بدین مضمون برای او بیان نمودم : همانا انسان ضعیف قبل ازتشرف بتکلیف درحال سخیف ، وپستی استکه مزبلهٔ را مـاند که مجمع ابوال‌وعذرات واوساخ وقذارات ، وزیادی موو‌ناخن وآب بینی ودهان است ، ومباشربرطرف کردن عذره استازخود بدست خود ، وحمل کننده آنست هرجا که برود، و مجمع خونهای متفرقی استکه اگرهر یك از لوازم این امـور تغییر نماید بهلاکت خواهد رسید .

وچون خداوند جل‌جلاله ویرا بشرف معرفت خودمشرف‌نماید ، واهلیت وقابلیت خدمت وطاعت خود عنـایتش فرماید ، وبانچه ازنعمت ومملکت خود بوی بـذل‌فرموده تمکنش‌دهد ، مثل‌اوتقریباً مثل عبدیرا ماند که بندهٔ بزرگترین پادشاهان‌وبهترین‌رعایت

کنندگان نسبت به بندگان بوده باشد، که کمال قدرت بر جلب منافع ودفع مهالك دارد، واین بنده مثل زباله کش وتون تاب حمامی بوده باشد که شب وروز بپاك کردن مزبله‌ها وطهارت خانه ها مشغول باشد ، وبا این ذلت ومشقت اجر و مزدی هم بدست نیاورد ؛ زیرا که برای ضروریات واحتیاجات خود رنج برد ، دراین حال جودوسخاوسعت رحمت و مملکت مولای اوچنین اقتضا نماید که اوراازاین پستی وذلت بمقام عظمت وریاست برساند، پس کلید مملکت را بدستش سپارد ، ودردولت وسلطنت خود حاکم تام الاختیارش قرار دهد، وباین مملکت وریاست عاجل فانی هم اکتفا نکرده ومملکت وریاست آجل صافی از هر کدورتی که دارای کمال طهارت وسعادت ، وازاین کثافات وپستی ورزالتها خالی بوده باشد نیز بوی عنایت فرماید .

و این بندهٔ ذلیل حقیررا دردربار جلال خود حاضر نموده وبخلعتهای احسان خود مخلعش فرماید ، وفرمان این دومملکتی که برای وی مقرر کرده است باوعنایت نماید، ومفاتیح واختیار قصور ، وباغها ومیوه‌ها ، وحوریان نیکومنظر، وامن وامان ورضوان ، و آنچه زبان وبیان ازشماره ووصف آن عاجزاست باومرحمت فرماید ، وتمام این اکرامها قبل ازآن بوده باشد که ازاین بنده خدمت وطاعتی نسبت باین مولای اعظم صادرشده باشد؛ علاوه براینها اورا ازآنچه ازآن برای سلامتی خود خائف وترسان است حفظش فرماید ، ووبرا تربیت نموده وازاصلاب پدران وارحام مادران منتقلش نموده، ودرتمام عقبات ومهالك ویرا حمایت نموده، و درپناه خود قرارش داده ، و ازحبسهای تاریك وزندانهای هولناك خلاصش نموده، وبتمام حوائج وضرویات اولاد واتباع اواز خوراك وپوشاك و سایر مهمات قیام فرموده ، واز هرگونه امورخطرناك و خوفناکی که برای اوپیش آمد کرده است حفظش نموده وبسلامت بمقصدش رسانده است ، وبرای اومساکن ومنازلی بنا کرده ، و دریاهاونهرهائی حفر نموده، ودرختانی غرس کرده‌استکه‌مشتمل برمیوه‌های گوناگون است،

و برای اواقسام زراعتها رازرع نموده است که مایهٔ حیات اوبوده باشد،وخواص ومماليك وخدمت گذارانی‌را مسخراونموده که بخدمات وی‌قیام نموده وحوائج اورا انجام داده ، و حـافظ ونـگاه بان‌اوبوده باشند؛ ودرآنچه درحیات وممات‌برای‌قضای شهوات وخواسته‌های خود بدان محتاج است کمك ومساعدتش نمایند ·

فصل (۲) پس ازآن نور عقل را بـوی عنایت فرموده استکه درظلمتهای جهل و نادانی ازآن استضائه نماید ، و رسولی برای او فرستاده استکه بسعادتهای دنیا وآخرت دلالت وهدایتش نماید ، واین ملك اعظم وپادشاه بزرگ خود بحوائج تمام آنانکه این بنده را خدمت و مسـاعدت نمایند قیام نموده، وباداء اجرومزدودرهم ودیناری تکلیفش نفرموده است ، وبخود اووتمام‌آنان گشایش واقتدار عنایت فرموده است ' و درمهمات و موارد خطرناك وهولناك ویرا نصرت وياری نموده است ، وبرای زلات و خطاهای اوباب توبه واعتذار واستغفار راگشوده است ، وآن سلطان‌عظیم الشأن بید رحمت وقدرت خود متولی ومتصدی اکثراین مهمات وبیشتر این اکرامات شده ، وبه بندگان خود واگذار ننموده است، که درتشریف وتعظیم وتأیید این‌بنده مهم تروبا عظمت تربوده باشد ،

پس‌آنچه که سزاوار چنین بنده استکه درروز فتح دیواز این عنایات وسعادات ' مسرت وبشاشت داشته باشد ، وآنچه براولازم وواجب استکه نسبت بمولای‌خودازمراقبت وطاعت و شکر نعمت ' درتمام ساعات انجام دهد ، ای‌فرزندم **محمد** لازم و واجب استکه اضعاف آنرا نسبت بمولای حقیقی خودانجام دهد ، یعنی باید بقدر تفاوت سلاطین‌مجازی دنیا ،باسلطان حقیقی دنیا وآخرت ، بقدرجود وکرم والطاف اوجل جلاله درمقام انجام وظیفه برآمده ، ودرخدمت وطاعت حضرتش کوشا بوده باشد .

وسزاوارچنین استکه روز تشرف بشرف تکلیف را ازبزرگترین‌اعیاد قرار دهد ؛ زیراکه آن اصل واساس تمام اعیاد است هم دردنیا وهم درآخرت ، وسایر اعیادفرع آن

هستند ، پس باید تاریخ این روز را حفظ نموده و وقت و ساعت تشرف بتکلیف را ضبط نماید که درهرسال درچنین روزی بشکر واهب اعظم ، ومدح وثنای مالك ارحم الراحمین، ومدح باب معظم اوقیام نموده وبوظیفهٔ عبودیت وبندگی بپردازد ، وباهل حاجت وبینوایان تصدق نماید ، چنانکه شایستهٔ سایر ایام سرور وبشارات واعیاد است .

فصل (۳) وچون ازآنچه خداوند جلا جلاله الهام فرموده ، ازذکروحمدومدح و شکر وتعظیم قدر حضرتش جل جلاله ،واعتراف بتقصیر دراداء آنچه نسبت بمقام عز جلال و کمال حضرتش برمن واجب ولازم است ، فارغ شده .

فصل (٤) ووقت تشرف بشرف تکلیف وحضور این همه مواهب ومناقب ومناصب ومراتب را اعتبار نموده ،تااینکه این اجسام ظلمانی مرکب ازخاك وماء مهین بنورعقل مستکین منور گردیده، و بتشریف سلطان اولین وآخرین مفتخر گردیدم،درآن حال بلسان حال بطرب آمده، وازشوق وشعف باهتزاز آمده که واعجباچگونه مثل او که ازخاکی پست بیش نیست صلاحیت چنین تعظیم وتشریفی را پیدا کرده است ؟ وملائکه وانبیاء ومرسلین واوصیاء واولیاء و صالحین همه بلسان حال ، ایفرزندم ، بدین نعمتهائیکه ازاقبال ورسیدن بمافوق آمال باورسیده و بان مشرف گردیده است تهنیت ومبارکبادش گفتند.

فصل (٥) دراین حال بخاك مذلت افتاده و پیشانی برزمین سائیده وبحال سجده بعبادت وشکرحضرتش اشتغال ورزیدم ؛ زیراکه من از سحرهٔ فرعون باین کاراولی واحقم، هنگامیکه پس از آنهمه ضلالت و مخالفت و عناد بسجده افتاده و درمقابل عظمت حضرتش پیشانی بخاك مذلت سائیدند ، پس بخضوع وخشوع پرداخته و در پیشگاه حضرتش گریان شده واشك ازدیدگان ریختم ،که آنهم خود منتی است ازطرف واهب وجالب آن ، ودرشمارسایر مناقب ومواهب حضرت اوجل وعلا است ،

فصل (٦) پس سراز خاك مذلت برداشته درحالیکه لسان حال ما بشارت میداد که

نحوست وبلاوزیان‌ازما زایل وبرطرف شده،وبطهارت وتقدیس راهمنون شدیم،ولسان‌حال عقل‌موهوب ازطرف‌علام الغیوب درمقام بیان تفصیل نعمتهای گذشته وحاضروآیندهٔ که بنحوعموم ذکرشده یا بنحو خصوص بیان شده برآمده‌وبشرح آن پرداخت ؛ ولسان‌حال نعمتها درمقام تعجیزلسان حال عقل برآمده ، واظهار داشت که : تواز بیان نعمتهای‌الهی عاجز وناتوانی ؛ زیراکه واهب وعطاکننده آنها خود فرموده است : **« وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها»**(سورهٔابراهیم(۱٤)آیه ۳۷وسورهٔنحل(۱٦)آیه ۱۸یعنی واگر بشمارید نعمت خدا را بشمار نتوانیدآوردش)

فصل (۷) وچون ازلسان حال‌این شارح که درمقام‌تفصیل وبیان بود ، شرح‌آنچه راکه هرغادی‌ورایحی(آینده ورونده)ازشنیدن‌آن مات‌ومبهوت وحیران است ؛ وهرشاکر ومادحی ازشکرومدح آن عاجزوناتوان است ، شنیدیم ، پیشانی وصورت خود را بابقاء واجب الوجود بسجدهٔ برای حضرت معبود وادار نموده ، ودیوان زبان وقلب واعضاء و جوارح را بدوام مدح وثنای بذل کنندهٔ آن جودوکرم وادارکردیم .

فصل (۸) پس‌ازآن بردوملك حافظ وکاتب اعمال سلام تعظیم وتکریم نموده ، و ازایشان مسئلت نمودیم کـه درسلوك راه راست بآنچه قدرت وتوانائی دارند مارا اعانت و یاری نمایند ، واینکه مجلس و حضور ایشانرا بمراقبت خداوند که بفرستادن ایشان بما تفضل فرموده است محترم شمرده وتکریم نمائیم ، واینکه دردعا و ابتهال خـود ، ما را شریك نمایند .

فصل (۹) پس ازآن خداوند جل جلاله ما را ارشاد فرمود کـه : شیطان بحکم حسد، برای اغوای اولاد آدم حاضرومهیا است ، پس‌عرضه داشتیم که : خدایا این‌شیطان دشمن تووما ، مارا می‌بیند وماورا نمی‌بینیم ، وازآن ترسیم که برما غالب‌آید و ازآنچه رضای تودرآنست ما رامنحرف نماید ، خدایا تواورا می‌بینی واوترا نمی‌بیند ، ومادیدن

اومارا درمقابل دیدن تو اورا ، واینکه وی ازقدیم الایام بعصیان ومخالفت حضرتت قیام نموده ، ومستحق عذاب و خواری شده ، قرار داده ؛ وندیدن ما اورا درمقابل ندیدن او حضرتترا قراردهیم ، بامیداینکه بآنچه مستحق است ازهوان وخواری ازآنچه ازمامیخواهد ازعصیان ومخالفت حضرتت ؟ مشغولش نمائی .

فصل (۱۰) پس‌ازآن شروع بجمع شمل اختیاریکه خداوند بما عنایت فرموده است نموده ودرمقابل خود بلسان حال حاضرش نمودیم ، وعرضه داشتیم : **یاالله یاالله یا الله یا ارحم الراحمین ویا اکرم الاکرمین** همانا ما دانسته ودیده‌ایم که از بعضی از اختیارات ملائکه و انبیاء واهل اصطفاء حادث شد آنچه کـه موجب عتاب و خطاب حضرتت واقع شده ، درحالتیکه آنان درصفاووفا ازبزرگترین اقویا ونیرومندان‌بودند .و ماازاین اختیاریکه بما موهبت فرموده‌وبعلو مراتب آن‌مشرفمان فرمودۀ خائف وترسانیم که درخطرنقصان وحرمان ، یاخسران وزیان واردمان‌نماید ، واین‌دوبنده مملوك (مقصود خود سید وفرزنداو است) ازحضرتت مسئلت دارند که ازجمله‌الطاف وعنایاتیکه بایشان مرحمت شده این‌بوده باشد که اختیار وارادۀ ایشانرا بدیوان الهام وامان افهام ازطرف حضرتت تسلیم نمائیکه آنچه ازایشان صادر شود بالهام باب رضای حضرتت ، ودخول در امان‌وحمایت‌جنابت‌درروزلقای‌رحمتت بوده باشد ، واینکه قبل‌ازطلب نمودن‌آنچه موجب سرور وسعادت ، وتحرز نمودن ازآنچه درآن ضرروزیان است کـه بما الهام میفرمائی ، عقل و خردی نیزبما عنایت شود که ازمشقت جدوجهد زیاد بی‌نیاز بوده باشیم ، که شاید خداوند متعال ما را بسعادت‌و کمال ، وظفریافتن بمقصود مدد فرماید .

فصل (۱۱) پس ازآن شروع بحمد وثنا وشکربخشنده این جود و احسان که خود فتح باب‌آن برای ما کرده‌است نموده ، واز حضرتش مسئلت نمودیم که ما را موفق دارد که به بیان مقال ولسان حال ، وآنچه را بما انعام واحسان فرمود و میفرماید . در

درحال حیات ومات ، ودرحال بیداری و خواب ، و درحال غفلات و سقطات وشهوات ، بقوت وقدرت بخشنده اکرم الاکرمین ، ومالك ارحم الراحمین ، بثنای برجلال و شکر برافضال ، وحمد برنوال واقبال ونعمتهای حضرتش قیام نموده واداء وظیفه نمائیم ، و نیز ازحضرتش جل جلاله مسئلت نموده که این مراحم والطاف راچندین برابر نمایدبحدیکه امل آملین ، وسئوال سائلین ، وابتهال مبتهلین ازآن قاصر وعاجز بوده باشد ، و بتمام صاحبان‌قوت ومروت وصلاح وفلاح ورستکاری ازاولین‌وآخرین‌استعانت واستمدادنموده که درشکر وحمد خداوند ارحم الراحمین و اکـرم الاکرمین ما را مساعدت و یاری نمایند .

پس ازآن چشم باز نموده وبا دقت بنظربصیرت نظر کردیم که تمام‌اینها از اداء آنچه درمقابل‌جلالات ونعمت ورحمت حضرتش جل‌جلاله واجب ولازم است‌کافی نبوده و ازاداء شکرحضرتش‌قاصراست ، پس‌بعواطف وعوارف وقوت قاهره وقدرت باهره حضرتش پناهنده شده واستغاثه نمودیم که برحمد وشکرنعمتهای باطنه وظاهره خودمارامساعدت ونصرت فرماید ، حمد وشکریکه بدوام وجود مقدسش دائم ومستدام بوده باشد ، و باداء حقوق انعام حضرتش دردنیا وآخرت قائم وپایدار بوده باشیم .

فصل (۱۲) پس ازآن ازلسان‌فضلیکه از نور عقل وغرائب وعجائب اسراران‌خبر میداد بگوش قلبم رسید که : همانا اخراج ازکتم عدم بعرصهٔ وجود ، ونقل و انتقال از اصلاب آباء واجداد وارحام امهات ، دراین ایام ودهور متوالیه صورت وقوع پیدا نکرده است مگرپس ازآنکه لسان حال جود درپیشگاه حضرت واجب الوجود درمقام تضرع و زاری برآمده و عرضه داشته استکه : ای خداوند باعظمت همانا تواز جود و وعده های من بی‌نیازی ، ولکن هرگاه کسی نباشد که من براو جود واحسان نمایم ، حکمت‌صدور وخلقت من ازذات متصف بجود وسخای توباطل گردد ، ومعنای صفت جود وسخائیکه در

خزائن اراده ومشیت تواست ازمیان رفته وعاطل گردد ، پس‌بلسان حال ازطرف حضرت واجب الوجود برای صفت جود کشف واقع شده وباین‌خطاب مخاطب گردید که : بعالم مطلقیکه علم او ذاتی است وبرهمهٔ معلومات از کلی و جزئی وحاضر و غائب مطلع است رجوع کن واز حضرتش‌استمداد نما تا تراآگاه نماید که به کی‌باید جود واحسان‌نمائی، وآنچه را رحمت و کرم حضرتش دلالت وراهنمائی نماید باید تکمیل نمائی ، پس جود متوجه علم ذاتی شده و با تضرع و زاری مقصود خود را به پیشگاهش عرضه داشت ، پس بلسان حال بوی امر شد که متابعت حضرتش نماید تا معلومات رابر وی بنمایاند ، پس بتمام آنانکه بشرف نور عقل مشرف شده‌اند ازروحانیین ، و خلق شده گان از گل وخاك ، نظرنموده ودانستکه تمام نعمتهائیکه درآسمانها وزمین‌است ، برای خاطر انسان وعنایت برحمت واحسان‌بایشان خلق شده است .

فصل (١٤) پس دانستیم که تکلیف معقول ومنقول بآنان عنایت ومرحمت‌میشود که بشرف عقل و خرد مشرف هستند ، پس بسوی حضرت خداوند کریم رجوع نموده‌و عرضه داشتند که :(پروردگارا)بمحل ومقر نعمتهاظفریافته وبآن‌آگاه شدیم ؟ پس‌خداوند جل جلاله بلسان حال بداعی الهی واختیار وارادهٔ معظم ربانی امرفرمود که : با قدرت ذاتی مکرمهٔ که انشاء ارباب عقول و صاحبان خرد ، وملائکه روحانیون اهل عصمت و طهارت رانموده، سیرنمایند ؛ زیراکه بعلم ازلی‌دانسته که‌آنان همیشه راه حق راپیموده ودرطریق صواب سیرنمایند ، پس برای‌آنان حکمی‌است غیرازحکم آنانکه ازخاك خلق شده‌اند ، پس دیوان ایشانرا گشوده ، و مقام و منزلتشانرا شرافت داده ، و مورداحسان کاملشان قرار داده استکه برایشان رادع ومانعی درپیش نیست که از این توفیق بازشان دارد .

فصل (١٥) و باقی ماند آنچه بحضرت آدم و اولاد اواختصاص دارد ؛ پس جود

بعلم ذاتی پناهنده شده وتمنی نمود که ویرا ازآنچه آدم با وجود شرافت و نبوت ازآن خلق شده است آگاهش نماید ، پس علم ذاتی بلسان حال چنین فرمود: مستشار درقول وفعل مؤثر است ، همانا اگرکاربدست آدم و آنانکه ازاولاداوراه صفاووفا را پیموده‌اند ، بود ، هرآینه ملحق بروحانیون‌شده و از نور باعظمت خلق میشدند . لکن‌دراجزاء آدم که اصل عالم است ، وآنانکه درنبوت ومعالم ومراسم باوی شریکند ، فرزندانی استکه انکار ربوبیت نمایند ، ودرحضرت ربوبی بگناه وعصیان پردازند ، پس درصورتیکه از غیر خاك خلق شده وبشرف‌عقل‌مشرف میشدند ، هرآینه موجب تقویت‌آنان برانکارربوبیت ، وتقویت‌برطغیان و کفروبهتان ایشان بود ، پس‌بلسان حال فضل ، مشورت‌آنانرا‌باسلطان عدل شنید و دانستکه درکسانیکه جود شفاعتشان نماید ، عاصیانی هستند کـه مخالفت مولای خود نمایند ،وازرضای حضرتس دوری نمایند ، پس ازروی غیرت برهتك حرمت سلطان ومولای خود غضب نموده ، و ذکردیوان خود کشوده ، و عرضه داشت که : من ازخلق کسیکه انکار معبود خود نماید ، ودرمقام معصیت وی برآید متمکن نیستم .

فصل (١٦) و بلسان حال ، درپیشگاه اشرف الهی بتضرع و زاری درآمـده ، و مسئلت نمود که ویرا ازصفت جود وعلم بهره‌مند گرداند ، درآن حال جواب آمد که :در دیوان رحمت که سابق برغضب است ، وفضل که مقدم برعدل است حاضرشده ومحاکمه نمائید ، پس درآن دیوان حاضرشده ، و فرمان ربانی را بروی عرضه داشتند ، در جوابـه چنین گفت : آیا ممکن استکه‌کامل‌تر از ذاتیکه مارا آفریده وهستی ما ازاوابتدا وجود داشته باشد ؟ گفتند : ممکن نیست ، گفت :آیا افضل واکمل و اجمل واحسن نسبت بذات‌کامل من جمیع الجهات چیست ؟ آیا آنستکه ابتدا برحمت و کرم والافضال نماید و حجت را قبل ازعمل وحساب وسئوال مقدم بدارد ؟ یا انتقام وعدل را قبل ازاظهار جهل بندهٔ گنه‌کار مقدم بدارد ؟ گفتند : همانا درآنچه وصف و بیان نموده‌انصاف دادی ، و باین

کلام نصیحت‌آمیز مطلب را روشن نمودی ، پس درآن حال دیوان عدل بسته شد ، و از فصل خصومت بر کنار گشت ، وحکم برای دیوان فضل و کرم مقرر گردید .

فصل (۱۷) پس عساکر این صفات صادره ازذات بمصاحبت حلم ورحمت وعفو و عنایت ، برایجاد این بنده ازخاکیکه اجتماع اجزاء واعضای وی ازآنست ، ودراین دنیا برای فناء بعد ازبقای اوصلاحیت دارد ، اجتماع نموده؛ تا اینکه خداوندجل‌جلاله دردار قرار عالم آخرت ویرا بر گرداند و محشورش فرماید . پس ایجاد وخلقت اوسالم وطاهر ازاموزواهیه است ، وچون خداوند جل‌جلاله ویرابرای بر گشت بخاك از کتم عدم‌بوجود آورد ، بلسان حـال جودبوی گفته شد : که آمال و آرزوهای خودرا برحضرت واجب‌الوجودعرضه بدار ، خاك عرضه داشت که : آرزوی من‌آنستکه باغ وبستانی سبزوخرم و اشجاری‌تر وتازه وزیبا بوده باشم ، وبآبهای زمین وبارانهای آسمانی زنده بمانم ، اینست کمال آرزوی من که درآنست حیات بعد ازمرگ من ، پس درجـواب باو گفته شد : مقام تراازاین برتروبالاتر قرار داده وتحفه وشرافت بیشتری بتو عنایت شده است ، وآن اینستکه قابلیت آن داری که بشری بوده باشی که بتوانی سعادت دنیا و آخرترا بدست آوری ، وآنکس که ابتداء بخلقت وایجاد تونموده‌پس ازمرگ وفنا ترا زنده نماید ، و بادوام وبقای حضرتش ترا مکرم ومعظم وباقی دارد ،

علاوه براین ترا متنعم بشهواتی‌نموده ومتمکن‌ازلذتهائی‌قرارداده استکه‌خودجل و علا منزه ازآنهااست ، ومملکت دنیاوآخرت‌برای‌تواست ، واعمالیکه بآنهاخدمت مولای خود نمائی نیزازبرای تواست ، پس‌بلسان حـال بسجده درآمده و بعبادت وشکر وحمد حضرتش مشغول شد ، پس‌بوی گفته شدمولای تو ترا بیش ازاین مورد عنایت قرار داده است و براین نعمتها نیزاضافه فرموده است ، باینکه درداراآخرت خدمت وطاعت را ازتو برداشته ، و برحمت و فضل وقدرت خود اکرامت نماید ، پس‌ازکثرت تعجب مبهوت و

حیران شده ، وازاین همه الطاف وافضال استغراب نموده‌وبشکفت آمد .

فصل (۱۸) پس اجزاء واعضاءآدم علیه افضل السلام ازاین خاك پست جمع شده و گرد آمده ، ولسان حال جود وانعام چنین گفت : این بنده ازخاکی خلق شده‌استکه عقل و فهم ازآن دوری نماید ، که اگر اندکی از اکرام الهی شامل حال وی نگردد ، همت وی ازقوت وقدرت درك مقام سعادت وعبادت بضعف و سستی گراید ، ودرهمان‌مقام خاکی که خالی ازمقام ریاست وسیادت است باقی بماند .

پس لسان حال کرم که ازوصف‌آن زبان وبیان گوینده گان عاجزاست ، بملائکهٔ بزرگوار اهل عبادت ، وحی فرمود کـه : **«فاذا نفخت فیه مـن روحی فقعواله ساجدین»**(۱) پس بمجرد دمیدن روح دراو همه بسجده درآمدند ، وچون جود دید که آدم علیه السلام بسجده ملائکه که قبل ازوی سالها عبادت وسجده حق نموده ، وهنوزاز آدم عبادتی برای‌مولای ایشان‌واقع نشده اکرام و اعزاز شد ، بلسان حال آنحضرترا تهنیت گفته ، وشکر خدای متعال رابجای آورد ، که او وایشانرابااین‌نعمت متنعم‌فرموده است ، وشکر موفقیت ملائکه را براین عمل‌صالح نیزبجای‌آورد ، ودواعی ریاست حضرت آدم قوت گرفته ، و قدم نبوتش‌ثابت وبرقرار گشته ، واقلام سیاست حضرتش‌جاری‌شده ، وذریه واولاد آنحضرت مسرور وخرسند گشته وجمال آنان منور گردید .

فصل (۱۹) پس ازآن علم ذاتی ، بجود که دربارهٔ اصحاب عقول سعادتمند شفاعت نمود،خطاب کرده وفرمود : چون از ذریهٔ وفرزندان این مخلوق که‌بااین تعظیم و تکریم مشرف‌شده است تکبروسر کشی سرزند که‌آنانرا بجائی ناپسند ومذموم کشاند ، سزاوار چنین استکه آنچه که‌آنانرا ازتکبر وتجبرازعبودیت وبندگی ، نگاه داری وحفظ‌نماید

سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۲۹وسورهٔص (۳۸) آیه ۷۲ : فاذاسو یته ونفخت فیه‌الایة یعنی چون درست‌کردم او راودمیدم دراوازروحم پس بیفتیدبرای اوسجده کننده گان .

مسئلت شود ، جود عرضه داشت : این هم ازمراحم والطاف الهی است ·

دراین حال به پیشانی نطفهٔ اولادآدم این نشانه وعلامت زده شد · **«الم نخلقکم من ماء مهین»** (سورهٔ مرسلات (۷۷) آیه ۲۰ ـ آیا نیافریدیم شما را از آبی بی‌قدر) و اینکه آنان درمجاری بول ونجاسات مترددند، وحامل ومصاحب قذارات وعذراتند که بدست خـود باید آنها را شسته واز خود دورنمایند ، پس علم با لذات خطاب بجود نموده و وفرمود : این خود برای اهل تکبروشقا بزرگترین دواوشفااست . پس جود عرضه داشتکه: ازآن ترسم که این استخفاف وخواری آنانرا ازمقام استحقاق الطاف ومراحم واسعاف باز دارد ، یا اینکه مانع ازکمال او صاف پسندیده گردد ، دراین حال بلسان حال خطاب رسید که : جودو کرم ما بالاتر ازآنستکه برای آنچه ذکر نمودی ، نسبت باهل عداوت بخل نماید ، وبرای اولادآدم حجت وعذری ازتخلف ازمتابعت واطاعت قرار ندهد ، همانا ما این بنده را که بآنچه ذکر نمودی ازرذالت وپستی متصف است ، چنان قرارداده‌ایم که اهلیت آن دارد که درمقابل جلال کبریائی ما ایستاده وبدعا ومناجات پردازد ، وحاجات خود را بخواهد ، وجلیس ورئیس بوده باشد ، ومن خود انیس او بوده باشم ، وهراندازه بطاعت وعبودیت باما معامله نماید برتعظیم وتکریم وتقدیس وی بیافزائیم ·

وابتلای باین دردها وسایربلاها ودردها را برای اوبمنزلهٔ دوا وشفا قرارداده‌ایم ، که مدت آن دردارفنا بسیارکم وکوتاه است ، ودروقت خروج ازاین داردنیـا بسوی دار جزاء ازاوزایل وبرطرف نمائیم ، ودردارِبقاء دردار کرامت دائمی خود جایش دهیم ،وویرا دوست ومقرب نزد خود قرار داده ، وازاهل اصطفاء وصفا قرارش دهیم .

فصل (۲۰) پس جود بشرافت و عظمت این بندهٔ مسعود اعتراف نموده، و بشکر حضرت واجب الوجود قیام ورزید ، این است آنچه ما برای تقرب بخداوند جل جلاله فی الحال اراده نموده که درجریان حال انسان وسلوك اوبازمام انعام واحسان بسوی دارامان

ورضوان ، و علو ديوان اعتذار او درعصيان وطغيان ، و اظهار حجت بـر انكار اواستحقاق هوان ونيران راذ كر نمائيم ، كه بلسان حال ذ كـر آنرا قبل ازروز حساب وسؤال مقدم داشتيم ، تا اينكه نفس ضعيف اورا ازاهمال واهوال واغفال ، وثمرات سوء اعمال واقوال بازدارد ' پس برحذر باد ازاينكه ازآنان بوده باشد كه مورد مذمت قرار گرفته و بآنان گفته شود: **وكاين من آية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون،** (سورهٔ يوسف(١٢)آيه ١٠٥ يعني وبسا ازنشانه در آسمانها وزمين كه ميگذرند برآنها وايشان ازآنها اعراض كننده گانند) يا ازآنان بوده باشند كه بمقام تسويف وتهوين وسستي راضي شده ودرروز قيامت بگويند :**«انا كنا عن هذا غافلين»**(سورهٔ اعراف (٧)آيهٔ ١٧١ يعني بدرستيكه ما بوديم ازاين بي‌خبران) ،

فصل (٢١) پس ازآن اين كتاب **فك رقبه** رابمنظور آزادی **يوم العقبه** (روز قيامت) واينكه فديه و بدل بوده باشد ازآنچه برفرزند خـود ميترسم از اموريكه موجب تعب وزحمت ' ياسبب عذاب وهلاكت است نوشتم ؛ زيرا كه من باخدای خودعهد كرده‌ام كه درهرسال روز ولادت فرزندم **محمد** كه مملوك اوجل جلاله ومنسوب بمقام معلای اوعزشأنه است،اگرقدرت داشته باشم ازطرف اويك بنده آزاد نمايم ؛ زيرا كـه باين كار خدمت و طاعت انوار با عظمت الهی را نموده‌ام ، و از جمله معانی و مفاد كتاب الاعتاق (سند آزادی) اين بود كه : شكر برای خداوند مالك رقاب جل جلاله استكه مرامتمكن نمود كه ببركت انعام و عطا و اعانت حضرتش بوعده وفا كرده ، وبندهٔ او را ازبندگی و اسارت خود آزاد نمايم . و اوقاتی را كه دربعض ايام عمرمرا خدمت نموده سبب و وسيلهٔ كثرت و كمال طاعت مالك امرخود قرار دهم ، و ازحضرتش جل‌جلاله مسئلت نموده كه مرا از رقيت و بندگی منكرات و گناهان آزاد فرمايد كه علی الدوام بـا خـلوص نيت بطاعت وعبادت مالك صاحب احسان قيام نموده ، ودرشمار احراروآزدگان درآيم ، پس

بشارت باد بندهٔ راکه دراهوال عدم محض بوده ومولای وی پس ازاین پستی وخواری‌او را باین مقام رفیع رساند، ، ودارای چنین حظ ونصیبی قرارش داده است .

فصل (۲۲) و ما را عادت بعبادتی استکه خداوند جل جلاله ازخزائن‌فضل خود بما عنایت فرموده است ، آنراذکر نمایم که شاید کسانی از اهل سعادت تأسی نموده و بجای‌آورند،وآن‌اینکه همیشه روزولادت خود ، و روزتشرف‌بشرف عبادت وتکلیف‌خود را ، وهمچنین هرروزیکه درمیان این دووقت ازحیث سعادتهای متفرقه مثل‌آن‌بوده باشد، دعوت واطعامی‌ترتیب داده و برحسب تمکن و قدرت بممالك انعام خود تقرب جسته وبه یتیمان وبیوه زنان وضعیفان میرسانم ، و از کرم خداوند ارحم الراحمین‌مسئلت دارم که ثواب آنرا دائم وابد الابدین قرار داده ،وبکسانیکه دروجودوبقای من ازاولین وآخرین مساعدت و کمك نموده تا اینکه باله عالمیان ظفر یافته و پی بمعرفت حضرتش بـردم ایصال فرماید ، خصوصاً آنانکه بمن نزدیك ترند ازکسانیکه مرا تعلیم داده و الهام فرموده ، و بشرف تمکین از تشرف بانچه بان ظفر یافته از سعادت دنیا و دیـن مشرفم فرموده‌اند .

وبتحقیق که خداوند جل جلاله فرزندم **محمد** را بدست من و بوسیلهٔ من بانچه دراین اوراق ذکرنموده، وبانچه دانسته وفهمیده بیادش دادم هدایت و راهنمائی فرموده است : **«وماکنالنهتدی لولاان هدانالله»** (سوره‌اعراف (۷)آیه۴۱ یعنی ونبودیم که هدایت یابیم اگر نه آن بود که هدایت کرده بود ما را خدا) پس باید برحذر باشد از اینکه از مراعات این روز درتمام مدت عمرخود غفلت نماید ، یا اینکه از شکر هدایت و سعادت ونعمتهائیکه خداوند جل جلاله باو عنایت‌فرموده است اهمال ورزیده، و کوتاهی نماید .

فصل (۲۳) همانا دیده وشنیده‌ایم که هر کس با سلطانی ازسلاطین دنیا اتصال‌و

تقرب پیدا نماید ، یاآن سلطان بوی ولایتی بدهد ، یاخلعتی بوی بپوشاند ، یاباوانعامی نماید ، یا باکرام اوبیفزاید ، هرآینه آن شخص آنروز را تعظیم و تجلیل نماید ' یـا تـاریخش قراردهد ، یابانداز‌ۀ سعادتیکه بوی رسیده واحسانیکه باوشده است درنزد او وخاصان وبستگان اوروز سرور وخوشی خواهد بود ، پس چرا روز تشرف بتکلیف ، در نزد فرزند آدم که بندۀ ضعیف بیش نیست ، بقدری بی‌اهمیت وحقیر واقع شده است که حتی نام آن هم مجهول ، وذکرآن درمیان مکلفین متروك است ، ومن تاحال ندیده و بنظرم نرسیده استکه کسی برای این روز بزرگ مهیا شده باشد ، وباداء حق مهم آن اهتمام نموده باشد ، وآنچه ازتعظیم و تجلیل ، برای خداوند جل جلاله واجب و لازم است مراعات نموده باشد' ویا اینکه برفوت آن تأسف خورده باشد ، گویا روزی نیست که خداوند ازآن سؤال نماید .

پس خود وفرزندان وخاصان خودرا وصیت نموده وسفارش میکنم که حق این‌روز جلیل راادانمایند ، وبا تعظیم وتجلیل واحترام با آن معامله نمایند ، و اقرار و اعتراف داشته باشند که آنچه راکه بآن ظفر یافته ودست پیدا کرده‌اند ازشرف اعیاد ، وسعادت دنیا ومعاد ، وآنچه برآن قدرت وتوانائی یافته‌اند ، ازموفقیت باعمال‌خیر، وآنچه سرور وخورسندی است که ازبرکت تشرف بشرف تکلیف بآنان رسیده است ' همانا این روز اصل معظم ومعدن مکرم همه آنها است ، و راه وطریقی استکه آنانرا بسعادت دنیا و آخرت میرساند .

وباید بدانند که حجت برای من و ایشان و آنانکه این رساله بایشان میرسد ، بتشریف وتعظیم این روز تمام است ، و خداوند متعال بدست وزبان وتعلیم و بیان من بایشان فهمانده است آنچه را شرح وتوضیح داده ، وبدست‌آورده وبرآنان عرضه داشتیم، ازمنازل‌اهل سباق ، ومهالك متخلفین ازاجتهاد ولحاق ، وما برمـرکوب‌اعتراف باینکه

واهب الطاف برمامنت دارد سیرنمائیم ' وبانچه وعده فرموده است انشاالله وثوق و اعتماد داریم ، والتزام داریم که عقول‌وارواح ، وهرچه ممکن‌استکه مارا سعادت‌مندنمایدو کمك کارباشد از گذشته و آینده ! همه بلسان حال برای حضرتش جل‌جلاله حمد کننده وشکر گزارند ، وبا اینحال همه درا داء وظیفه تقصیر کارند .

وصلوات ودرود برحضرت سید المرسلین **محمد** النبی و آل طاهرنیش ، وجزادهد خداوند جل جلاله آنحضرترا ازماجزای پدران از فرزندان و نیکوکاران ' وجمع نماید شمل ما را ببرکت آنحضرت درمقام آمنین ، و حفظ فرماید مـا را ببرکت حضرتش از ندامت گنه‌کاران ، ومسرورنمایدآنحضرترابموفق داشتن مارا بمتابعت وپیروی ازحضرتش تا مراتب اصحاب یمین ومناصب متقین وصدیقین ، **(وحسن‌اولئك رفيقا)** وزیاد فرماید برای ما وآنانکه مورد توجه وعنایت هستند مراعات وملاطفت وتوفیق را '

بتاریخ نهم جمـادی الاولی‌سال۱۳۸۲ترجمه پایان یافت ، فالحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی خیرخلقه محمد وآله الطاهرین ، ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

صورت خط شهید ثانی قدس سره

« آخرمـا وجدت فی نسخة الاصل بخط السید رضی الدین صاحب الكرامات و المقامات علی بن موسی بن‌الطاووس‌قدس الله روحه . و کتب العبد الضعیف اللهیف زین الدین بن علی بن احمد بن محمد بن تقی الدین صالح بن مشرف الطلوسی‌العاملی عامله الله بما هواهله وعفی عنه بمنه و فضله فارغامنه یوم الخمیس‌النصف من‌ذی الحجة خاتمة سنة **۹۴۱** احدی واربعین وتسعمأة »

مخفی نماند که اصل عربی این کتاب شریف کـه ازروی آن ترجمه شده متعلق است بدانشمند معظم آقای میرجلال الدین حسینی‌ارموی **(محدث)** دام ظله و افضاله ، که بخط خود ازروی نسخهٔ که بخط محمد بن‌محمد بن حسن‌شهیر **بابن قاسم** حسینی

عیناتی عاملی است نوشته‌اند که‌در تاریخ ۲۹ذی القعده ۱۰۹۸ ازروی نسخهٔ که بخط **شهید ثانی** قدس سره بوده نوشته است ، وشهیدثانی ازروی نسخهٔ اصل که بخط خود **(مصنف)** قدس‌سره بوده‌است نوشته‌اند، که عین‌عبارت **شهید** قدس‌سره‌فوقاذ کرشد ، واصل نسخهٔ که بخط **ابن‌قاسم** است نزدجناب آقای **(محدث)** درطهران‌موجوداست .فالحمدلله اولاوآخراً

۹ جمادی الاولی **۱۳۸۲** مطابق ۱۶ مهرماه ۱۳٤۱

(سیدمحمدباقرشهیدی)

چاپخانه سعدی

طهران

چون بحمدالله طبع‌این‌دو کتاب بپایان رسید ، بناشداصل عربی کتاب **(التشریف)** با دواجازهٔ که سید قدس سره بجمعی ازعلماء داده‌اند ودرآخر کتاب نوشته شده است نیز چاپ شودوبآخر کتاب ملحق گردد ، که این اثرنفیس منتشرشده وباقی بماند ، و منظور علامهٔ طهرانی آقای **حاج شیخ آقا بزرگ** دام ظله العالی هم ازهرجهت عملی گردد، پس شروع بطبع آن نموده ، وتوفیق علم وعمل را ازخداوند متعال خواستاریم .

فالحمد لله علی توفیقه والصلوة والسلام علی خیرخلقه محمد خاتم انبیاء ورسله وعلی آله افضل امنائه وخلفائه **(شهیدی)**

كتاب

(التشريف بتعريف وقت التكليف)

كتاب التشريف بتعريف وقت التكليف اجراه كرم المالك اللطيف على خاطر عبده الضعيف على بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس العلوى الفاطمى .

كذا على الاصل بخط المصنف السيد رضى الدين قدس الله روحه

كتاب

(التشريف بتعريف وقت التكليف)

بسم الله الرحمن الرحيم ، وصلوته على سيد المرسلين محمد النبى وآله الطاهرين ، يقول عبدالله وابن رسوله صلوات الله عليه وآله ' المشرف بانشائه وافضاله والهداية الى جلاله على بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس العلوى الفاطمى، اننى وجدت فى مرآت المعقول والمنقول ومشكاة انوار سلفى من اهل الاسرار و القبول، ان الله جل جلاله لما ابتدء انشائى من التراب والطين والماء المهين ، انها كانت مظلمة الاقطار مسلوبة الانور معزولة عن الافكار و الا عتبار ، فسترنى جل جلاله فى تلك الظلمات مدة من الاوقات ؛ حتى عرفت فيما بعد ما اقدرنى عليه من التفاوت بين ظلم الجهالات وانوار الهدايات ' فلما بالغت (بلغت ظ) الى الحال المسمى بالجنين ، بعث الى روحا روحانية ومعها روح التمكين والقدرة على الاحساس والانفاس وادراك لذة الغراس' (١) فوجدت نفسى بلسان الحال فى بطن مظلمة واهوال مبهمة ، ما اعرف فيها المراد بجمع جواهرى بعد التفريق ، ولا فائدة الروح التى قد جعلت لى كالرفيق والصديق 'الى ان اخرجنى جل جلاله الى سعة الفضاء ، فرأيت بعينى من الضياء ما رآه لسان حال الدواب والانعام ، وامدنى جل جلاله بالالهام ' حتى صرت اطلب من اللبن والماء والغذاء ما احتاج اليه للبقاء والنماء ، ثم رفعنى عن ذلك المقام زادنى (٢) من الالهام ما اعرف به

(١) الظاهر انه الغراس بالفتح ، وكان المراد هنا ادراك لذة دفع الفضولات من الدم المنهدر من الام الى الجنين بوسيلة العروق المتصلة بين الجنين والام .

(٢) كذا كان ، والظاهر سقوط الواو قبل زادنى ، اى وزادنى .

ماينفعنى فاقرب منه وما يضرنى و يؤذينى فاعرض عنه ، و هوجل جلاله حافظ لى فى تلك الاطوار ما يمسك اعضائى واجزائى من الانتشار ، وانالا اعرف من الذى يتولى امرى ، و لامن الذى ابتدء بانشائى و نعمائى وبرى وتسليكى وتعظيم قدرى ، وكانت ممالك انوار الالباب نافرة من الجوار للتراب ؛ لتباعد ما بينهما من الاسباب و الا نتساب ، و مسالك الدلالة على مالك (١)سلطان الجلالة ، وصاحب الرسالة ، مردودة الابواب مسدودة الشعاب، فما احسست الا بنورقدهجم على سرائرى وجوارحى وقلبى مفرجاً لكربى ، فاشرقت ظلماتها و كشفت جهاتها وفتحت الابواب بعد ردها ووضحت الشعاب بعد سدها ، فنظرت بعيون الهداية والعناية الى واهب تلك النعم والمخرج لها الى الوجود بعد العدم ، وسمعت اقرارها على انفسها بالتأليف والحدود واسقاط دعوى القدم ، و شهادتها لواهب اختياراتها و فاطر متضاداتها بالاختيار وكمال الرحمة و الكرم ؛ فرأيت جلا لاواقبالا دهش له وجه وجودى وبهت له نظرسعودى وتحيرت له مراكب مقصودى ، و تعجبت من تعريفى بمالم يبلغه مجهودى ، كيف ظفرت وانا مكيف محدود بالمكان والزمان ، ومنقلب فى تصرفات الاكوان والنقصان بشرف الامكان و تحف الوجدان ، للمشاهدة بنورالايمان لجلالة ذلك السلطان العظيم الشأن المنزه عن الكيفية والاينية ، المتفرد بصفات الأزلية . وتحيرت فى تعريف من دلنى على وجود الطريق الى هذا التحقيق ، فوجدت لسان حال الافتدار و الاعتبار يخبرنى ان تمكنى من هذه الانوار و الاسرار بقدرة(٢) ذالك المالك الباهرة وقدرته القاهرة ، فزال التعجب من الظفر ، اذكان الموجود لذاته القادر بذاته محكما فى سائر القدر فيما بطن منها اوظهر، وعرفت انه ماكان يقدر على انشائى و تسليكى وتمليكى من يكون فقيراً مثلى الى من يخرجه من العدم الى الوجود المتعذر مثله على الممكنات ، ويستخرج له مختلفات الالوان واللغات ويجتمع (٣) شمل اجزائه بعد الشتات ، ويقوم له

---

(١) هكذا بخط السيد قدس الله روحه زين ره (٢) كذا كان و الظاهر القوة اى بقوة
(٣) الظاهرانه يجمع .

مايحتاج اليه من المهمات ، وانـه يستحيل ان يكون واجب الوجود محيزا بالحدود و الكيفية والحلول في الجهات وفي المحيزات والممكنات ، فاستقرت سفينة نجاة التراب والطين و الماء المهين على جودى اليقين ، و قيل : بعدا للجاحدين و الشاكين، واقرت وبرت ان المبتدى بانشائى ونعمائى اله العالمين ومالك الاولين والاخرين . و انـه واجب الوجود بذاته وان صفاته المعظمه بذاته ،فحمدته جواهري واعراضي واستجارت به من تقصيري واعراضي بعد حمد ماوصلني به من الروحانيات التى جمع شملها بالتراب بعد الشتات ، وتنافست في ميدان الامكان في السبق الى اداء حق ذلك الاحسان ، و اشتغل لسان حالها بالحمد و الشكر و الثناء في سائر اللحظات عما كانت مشغولة به من الشهوات واللذات ، و ملأتها هيبة ذلك الجلال وقيدتها كثرة المواهب والافضال ، حتى لم يبق لها بلسان الحال امكان باطن ولاظاهر الامدهو شاو مبهوتا ومشغولا بذلك السلطان القاهر والجود الغامر والفضل المتواتر، فلولا الهامه جل جلاله وانعامه ان اكون متلذذا ومشغولا في بعض اوقاتي بما يقوم بحياتي وتعريفي بذلك انموذج ما ادخره و ذكره لي من سعادة الاخرة بعد مماتي، لماكان معي وقت لغير حمده و شكره وتقدس مجده ، وكان جـل جلاله عالما بعجزي عن كمال الاستضائة بانوار العقل ، فبعث الى جل جلاله من ذخاير الفضل رسولا سترني معه في اعراقه من بدايته الى زمان رسالته ، واذاقني حلاوة مذاق شرف اخلاقه ، وآنسني به صلوات الله عليه وآله بطول الصحبة له ، وانني ولده و منه ، فلم استوحش مـن تشريفي بتكليف يصدر عنه من فوائد الدلالة وموائد الرسالة ، فرفع الرسول الذى هو اصلي اعلام انوار عقلي وعظم قدري و محلي ومشى بين يدى العقل اللطيف ، حتى اراني طرق التشريف بالتكليف ، وخلع علي ما احتاج اليه من دروع وحصون وجنة ، وسلم الى مايحصني (١) من مفاتيح ابواب الجنة وعرفني ما قدرت عليه من المنة مع ضعف المنة

ثم دعاه مرسله جل جلاله اليه ، فبقيت محتاجا الى من يساعدني على حفظ مـا

(١) يقال حصني من المال كذا اى صارت حصتي منه كذا ، اوصار ذلك حصتي .

بلغت به اليه ممن يشتمل على الصفات التي انعم الله جل جلاله بها على رسوله صلوات الله عليه وآله ، واسمعني لسان حال المالك المخرج لي من العدم بلسان الجود والكرم : اننا قد اقمنالك عوضا عن فقده من يقوم مقامه من بعده من نفس عنصره واصله فيما برسالته وفضله يؤمنني من كل مشكل ويقوى على حمله (١) و صانني ان اكون بعد ذلك الرسول الكامل التأييد في حال وحيد فريد ؛ لعلمه جل جلاله بما في طريقي من السفر البعيد و قوة السلطان (٢) العدو الشديد وشدة الاختلاف والافتراق في الامور المحتملة للخلاف و الوفاق ، فقرأت حينئذ في صحائف هدايتي و سعادتي اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي .

اشهد لهذا المولى المالك المسلك لي الى هذه المسالك بما اشهد نى به جل جلاله وبين يديه وادخره للقوة على تمام مادعاني وهداني اليه وحفظ ما اقدرني عليه .

واشهد ان جدي محمداً صلوات الله و سلامه عليه ذلك الرسول المعظم و النبي المأمول المقدم ، وان نوابه من بعده هم الذين كل منهم ملهم و معلم و مفهم من جانب من «علم الانسان مالم يعلم» .

وبعد فان من جملة ماهداني الله جل جلاله اليه و لم اجدا حداً في وقتي شافهني بالدلالة عليه ، تعظيم وقت التشريف بالتكليف ، وما اشتمل عليه ذلك الوقت من الفضل العظيم المنيف ، حتى جعلته عيدا في كل سنة عند قدومه يشرفني جل جلاله باحياء رسومه ، والشكر والحمد والثناء لواهب شموسه واقماره ونجومه .

فصل (١) فلما آن تشريف ولدي **محمد** بذلك الفضل وانوار العقل ، وكان ذلك يوم الخميس تاسع شهر محرم سنة ثمان وخمسين وستمأة ، وانا وعيالي في حمى ضيافة و جوار الابواب الربانية العلوية العلية ، وقد تكمل لولدي **محمد** في اليوم المشار اليه خمس عشرة سنة ، تمم الله جل جلاله انعامه واقباله علينا وعليه ، احضرت نجاما معتبراً واحضرته

---

(١) الظاهر حله (٢) كذا كان بخطه

عندى فى روشن دارى بمشهد مولينا على صلوات الله عليه لاعتبر وقت و لادته بالتنجام (١) الذى اشرت اليه وكان بعد مضى ساعتين وخمس دقائق من اليوم المذكور ، وشكرنا الله جل جلاله بحسب المقدور كيف ارانا بلوغ هذا الولد الى هذا المقام ، وعرفناماقد اختاره له من الانعام والاكرام .

وذكرت له ماسمعناه ، ان الانسان الضعيف قبل تشريفه بالتكليف فى حال سخيف كمزبلة فيها ابوال وعذرات واوساخ واقذار ، وزيادة شعرواظفار و مخاط و بزاق ، و ملامسةغسل العذرة من نفسه بيده وحمله لهااين سلك ، و دماء متفرقة ، ان تغيرت اللوازم من هذه المهمات هلك، واذااراد الله جل جلاله تشريفه بمعرفته جل جلاله وتأهيله لخدمته وطاعته ومايبذله له ويمكنه منه من نعمته ومملكته ،فمثاله على التقريب مثل عبد كان لملك اعظم الملوك و احوطهم على الممالك قادر على شرف المسالك وتلف المهالك (٢) وكان هذا العبد كزبال ووقادفى اتون الحمام ، وينقى بيوت الطهارات على مرور الليالى والايام ، و لايحصل له اجرة على هذا الذل وضعف(٣) الاهتمام ؛ لانه يعملها لنفسه و لضرورته ، فاقتضى جود مولاه وسعة رحمته ومملكته ان يرفعه (٤)لهذاالعبد من هذه الخساسة الى مقام الجلالة و الرياسة و يسلم اليه مقاليد مملكته و يحكمه فى دولته ، و لايقنع له بهذه المملكة العاجلة الفانية حتى يجعل له آجلة صافية خالية من تلك الخساسات ، كاملة الطهارات والسعادات ، واحضر الملك العظيم هذا العبد الذميم (٥) فى ديوان سلطانه ليخلع عليه خلع احسانه و يعطيه توافيع بالمملكتين التين قدر تبهما لعبده ، ومفاتيح قصوروجنان و اثمار حور (٦) حسان وامان ورضوان ، وما يعجز كل لسان وبيان عن حصر تفصيله وعده، وكان هذا الملك الاعظم قداكرم هذا العبد بيد قدرته ورحمته وداعيته واختياره وارادته

(١) الظاهرانه النجام بقرينة اشرت اليه . (٢)كذاكان

(٣) الظاهرانه بكسر الضاد . (٤)كذاكان والصحيح ان يرفع هذا .

(٥) الظاهرانه الدميم بالدال المهملة لابالمعجمة كمافى النسخة .(٦) ظ وحور .

قبل ان يخدم هذا العبد مولاه بشيئ من خدمته و طاعته ، وحفظه لهذا العبد من كل مايخافه على مهجته وسلامته ، ورباه ونقله من آباء كثيرين وامهات ، وحماه واجاره في عقبات ، وخلصه من حبوس مظلمات ومطامير وآفات ، و اقام لكل من ولده و عضده بالمهمات والحاجات والاقوات والكسوات ، وكلما تجددت مخافات سلمه في الطرق و المسافات ، و بنى له مساكن ، وحفر له بحاراً وانهارا ، رغرس له اشجارا ، واخرج له منها ثماراً ، وزرع له زروعا تقوم بحياته ، وسخر له خواصه و مماليكه يخدمونه في حاجاته و ضروراته ، ويحفظونه ويحفظون عليه مايساعده على شهواته وارادته مدة حياته .

فصل (٢) ثم بعث له نوراً سماه العقل يستضيئ به في ظلمات الجهل ، و رسولا يدله على تفصيل سعاداته في حياته وبعد مماته ، واقام الملك الاعظم جل جلاله لهؤلاء المساعدين لهذا العبد المنعم عليه بكل مايحتاجون اليه ، ولم يكلفه لهم اجرة ولاجعالة ولا درهما ولاديناراً ، ووهبه ايضاو وهبهم يساراً واقتداراً ، وجعل له عندالمهمات والمخافات انتصاراً ، وفتح له عند الهفوات والزلات اعتذاراً وتوبة و استغفاراً ، و تولى هذا السلطان العظيم اكثر هذه المهام واعظم هذا الاكرام بيد رحمته و قدرته دون عبيده ؛ليكون اعظم في تشريف هذا العبد وتأييده .

فكلما يحسن ان يكون هذا العبد عليه من المسرات و البشارات يوم فتح ديوان هذه العنايات و السعادات وما يجب لمولاه من المراقبات والطاعات والشكر مع الساعات والتعبدات ، فينبغي ان يكون يا ولدي **محمد** على اضعافه على قدر التفاوت بين ملوك الدينا و ملك الدنيا والاخرة ، وعلى قدر جوده واسعافه والطافه ، و يكون هذا اليوم من اعظم ايام الاعياد؛لانه اصل لهاوهي فرع عليه في الدنيا ويوم المعاد ، وان يورخ و يحفظ وقته وساعاته وكلما جائت به اعوام العمر و لحظاته يعمل فيه من الشكر للواهب الاعظم ، والثناء على المالك الارحم ، والمدح لبابه المعظم ، والصدقات على اهل الضرورات ، كمايليق باعظم اوقات المسرات والبشارات .

فصل (٣) فلما فرغت مما الهمنى الله جل جلاله من ذكره ونشره وحمده ومدحه و شكره وتعظيم قدره و وصف بره ، و الاعتراف بتقصيرى عما يجب لعزة جلاله و كمال افضاله (١) .

فصل (٤) وانا أعتبر وقت التشريف بالتكليف وحضورهذه المواكب والمراكب والمناقب والمناصب والمراتب ، الى ان اشرقت ظلمة الاجسام المؤلفة من الطين والماء المهين وظهرعليها نور العقل المستكين ، ووصل اليها تشريف سلطان الاولين والاخرين فاهتزلسان حالها طربا وازداد عجبا ، كيف صلح مثله من التراب السخيف لهذا التعظيم و التشريف ، و اقبل لسان حال الملائكة والانبياء و المرسلين والاوصياء والاولياء و الصالحين ، يهنونه لهذا وبدى بلسان الحال على ما وصل اليه من الاقبال و الزيادة على الامال .

فصل (٥)ورمينا وجوهنا ساجدة وعابدة و كنا احق من سحرة فرعون لما سجدوا بعد تلك المعاندة المتباعدة وجرى من الخضوع اوالدموع اوالخشوع ماكانت المنة فيه لجالبه وواهبه ومعدود من نوافله ومناقبه .

فصل (٦) ورفعنا رؤسنا ولسان الحال يبشرنا انه قدزال نحوسنا وضرنا وبؤسنا و قدارانا تطهيرنا وتقديسنا ، وشرع لسان حال العقل الموهوب ينوب عن علام الغيوب ، فى شرح تفصيل مامضى وماحضروماسيأتى من النعم التى عموها بالذكر والنشراوخصوها، ولسان حالها يعجزلسان حال العقل بقول و اهبها جل جلاله :« وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» .

فصل (٧) فلما راينا و سمعنا من لسان حال هذا الشارح مادل عليه من الفضل الراجح والمصالح والنصايح ، وجدناه يبهت له كل غادورائح ، ويعجزعنه كل شاكر ومادح،

(١) يظهرمن العبارة ان جواب لما قدسقط ، ويحتمل ان يكون مثل اقول مما يؤدى معناه .

فوكلنا الجباه والخدود مع بقاء واجب الوجود فيدوام السجود للمعبود ، ووكلناديوان اللسان والجنان والاركان (١) على دوام الثناء على باذل ذلك الجود .

فصل [٨] ثم سلمنا على الملكين الحافظين تسليم التعظيم و سئلنا هما المعونة بمايقدران عليه على سلوك السبيل المستقيم ،ونجلمجلسهما بمراقبة من تفضل بارسالهما وان يشركانافي دعائهما وابتهالهما .

فصل [٩] ثم اذكرنا ما احضرنا جل جلاله : ان ابليس قدحضر على حكم حسده لادم عليه السلام وولده ، فقلنا مامعناه . اللهم ان هذا عدوك وعدونا يرانا ونحن لانراه و نخاف ان يغلبنا و يخرج بناعما ترضاه و انت ياالله تـراه و لايراك و قد جلعنا في مقابلة رؤيته لنا رؤيتك له قدم [٢] عصيانه واستحقاق هوانه ، وجعلنا عدم رؤيتناله فيمقابلةانه لايراك ؛ رجاء ان تشغله عنا بما يستحقه من الهوانعما يريدمنامن العصيان .

فصل [١٠] ثـم شرعنا في ضم شمل الاختيار الـذي انعم الله به علينا و جمعناه بلسان الحال بين يدينا و قلنا مامعناه : ياالله يا الله يا الله يا ارحم الراحمين و يا اكرم الاكرمين ، انناوجدنا بعض اختيارات الملائكة و الانبياء واهـل الاصطفاء قدحدث منها اوعنها ما اقتضى بعض المعاتبة اوالجفاء و هم من اعظم الاقوياء فيالصفاء و الوفاء ، وقد خفنا من اختيارنا الذي شرفتنا بمواهبه و علو مراتبه ان يدخلنا فـي خطر النقصان او الحرمان اوالخسران ، والمملوكان يسئلان انيجعل من جملة الرحمة لهما والعناية بهما تسليم اختيارهما الى ديوان الالهام وامان الافهام ، وان يكون كل مايصدر عنهماومنهما صادراً عن الهامهما من باب رضاك والدخول في حماك والامان يوم نلقاك ، و اجهد نافي ان يضاف العقل الى ماكان يلهمناالله تعالى قبل البلوغ من الفضل بالالهام لطلب المسار،

---

(١) والامكان صح . هي بخط السيد اليالامكان اقرب اليالاركان وخارج عنهما بالصريح ، زين رحمهالله .

(٢) كذاكان ولعله قد سقط الواو اى وقدم .

والتحرز من المضار ، وبالغنا في الاجتهاد . عسى ان يمدنا الله جل جلاله بالاسعاد والانجاد والظفر بالمراد .

فصل (١١) ثم شرعنا فيما يفتحه علينا واهب هذا الجود والبر من الحمد و الثناء والشكر ، فسئلنا ان يكون بيان مقالنا و لسان حالنا و لسان حال كل ما انعم به علينا اويحسن به الينا في الحيوة وبعد الوفاة وفي حالتي النوم والانتباه و في احوال الغفلات والهفوات والشهوات ، ناهضة بقوة الواهب الاكرم والمالك الارحم في الثناء على جلاله و الشكر لافضاله والحمد لنواله واقباله ، و ان يضاعف ذلك مضاعفة تقصر عنها آمال الاملين وسؤال السائلين وابتهال المبتهلين ، واستعنا بكل ذي قوة و مروة و صلاح و فلاح من الاولين والاخرين ان يساعدونا على شكر وحمد ارحم الراحمين و اكرم الاكرمين ، ثم راينا ذلك كله قاصراً عما يجب لجلالته ورحمته ونعمته فاستغثنا بعواطفه و عوارفه وقوته القاهرة وقدرته الباهرة ، ان يساعد ناعلى شكر وحمد نعمه الباطنة والظاهرة حمداً وشكراً دائماً مع دوامه قائماً بحقوق انعامه في الدنيا والاخرة .

فصل (١٢) ثم صلينا ركعتين صلوة الشكر على مااسبغ من النعم ودفع من النقم، وعلى هذه النعم الحاضرة ، واجتهد نافي الظفر بامدادنا بمانحتاج اليه من العناية والرعاية المتناضرة ، و دعونا بعد صلوة الشكر بما رويناه ومافتح علينا من الدعوات المتظاهرة .

فصل (١٣) ثم سمعت من لسان حال الفضل المخبر عن نور العقل من غرائب اخباره و عجائب اسراره ، انه ماتهيأ اخراجنا من العدم الى الوجود ونقلنا من الاباء و الجدود و الامهات على مرور الدهور والاوقات الابعد ان كتب لسان حال الجود الى واجب الوجود ضراعة معناها : انك جل جلالك مستغن عن جودي ووعودي ، ومتى لم يكن لي من اجود عليه بطلت الحكمة في صدوري عن ذاتك وذهب معنى صفة الجود المودع في خزائن ارادتك فبرز بلسان الحال على ضراعة الجود من واجب الوجود : اقصد الى العلم بالذات فانه

مطلع على سائر المعلومات ، وهو يعرفك من تجود عليه وتتكمل مادات الرحمة و الكرم عليه . فقصد الجود الى العلم الذاتى و عرض ضراعته عليه ، فامره بلسان الحال ان يتبعه حتى يعرض المعلومات عليه فنظر الى كل مشرف بالالباب من الروحانيات والمخلوقين من التراب ووجدا جميع النعم في الارضين والسماوات خلقت لاجلهم وعناية ترحمهم(١) وفضلهم وتعظيما لمحلهم .

فصل (١٤) فعرفا ان المشرفين بالعقول هم الذين يجوّد عليهم بالتكليف المعقول والمنقول ، فرجعا الى حضرة الكرم و قالا : قد ظفرنا بمقر النعم فتقدم جل جلاله بلسان الحال الى الداعي الالهي والاختيار الرباني والارادة المعظمة : ان يسيروا مع القدرة الذاتية المكرمة لانشاء ارباب الالباب و افراد اهل العصمة مـن الملائكة الروحانيين العارف منهم من سلوك سبيل الصواب بان يكون لهم حكم غير حكم المخلوقين من التراب ، ففتح ديوانهم وشرف مكانهم وتكمل احسانهم و لم يكن لهم عائقا (٢) فى الطريق يمنعهم من ذلك التوفيق .

فصل (١٥) وبقى مايختص بآدم المعظم و ذريته فالتجاء الجود الى العلم للذات فى ان يخبره ممايخلق آدم مـع تشريفه و نبوته ؟ فقال العلم للذات بلسان الحال : المستشار مؤتمن فى المقال والفعال ، وانه لوكان الامر الى وجود آدم بذاته و مـن سلك سبيل الصفاء و الوفاء من ذرياته لالحقوا بالروحانيين و خلقوا من النور المكين ؛ لكن فى اجزاء آدم اصل العالم ومن يشاركه فى النبوة والمعالم و المراسم ذرية يقع منهم جحود الربوبية وذنوب فى الحضرة الالهية ، فمتى خلقوا من غير التراب وشرفوا بالالباب كان ذلك مقويا لهم على جحودهم وطغيانهم وكفرهم وبهتانهم ، فسمع بلسان حال الفضل مشاورتهم سلطان العدل ان فيمن شفع فيهم الجود عصاة لمولاه وخارجين عـن رضاه ،

(١) برحمتهم ظ ـ كذا كان . (٢) كذا كان والظاهر انه بالرفع

فغضب غيرة على هتك حرمة سلطانه ويفتتح ذكرديوانه وقال : لاامكن من خلق من يصدر عنه جحود اومعصية للمعبود .

فصل (١٦) وكتب بلسان الحال ضراعة الى العرش الاشرف الالهى يسئل اتصافه من صفة الجود و العلم ، فوقع عليه : ارتفعا الى ديوان الرحمة السابقة للغضب و الفضل المتقدم على العدل ، فترافعااليه وحضرا (١) بين يديه وعرضا المرسوم الربانى عليه فقال لهما : هل يمكن ان يكون ذات اكمل مـن الذات التى صدرنا عنها وكنامنها قالا لا ، قال : فايما افضل واكمل واجمل بالكامل من جميع وجوه الكمال ؟ البداية بالرحمة و الكرم والافضال وان يقدم الحجة قبل الاعمال وقبل المحاسبة والسئوال ؟ اويقدم الانتقام والعدل قبل اظهار مايبلغ عبدهاليه من الجهل ؟ فقالا : لقد انصفت فيما وصفت و اوضحت فيما نصحت ، فعلق ديوان العدل وعزل فى ذلك الوقت عن الحكم والفصل ، وكان الحكم لديوان الفضل ،

فصل (١٧) فاجتمعت عساكر هـذه الصفات الصادرة عن الذات بما صحبهـا من الحلم و الرحمة والعفو والعنايات على ايجاد هذا العبد وانشائه من التراب الذى يكون منه اجتماع اجزائه واعضائه ممايصلح فى الدنيا لفنائه بعدبقائه ، الى ان يعيده جل جلاله فى النشأة الثانية ؛ فيكون انشائه وخلقته سليمة طاهرة من الامور الواهية ، فلمااخرجه جل جلاله للتراب مـن العدم الى الوجود ، قيل له بلسان حـال الجود : تمن على واجب الوجود ، فقال التراب ، اتمنى ان اكون روضة خضرة واشجاراً نضرة واحيى بالمياه من الارض ومن غيوث السحب المنشرة ، هذا اقصى امنيتى وفيه حياتى بعد ميتتى ، فقيل له : به شرفت و رفعت عن هذه الامنية ، وقد اتحفت بان تكون بشراً قادراً على الظفر بالسعادة الدنيوية والاخروية ، وان يحييك المبتدى بالانشاء بعد الفناء و يبقيك مكرمـا معظما

(١) ظ فحضرا .

مع دوام بقاء الواهب ، ويزيدك عليه في المطالب ان يجعلك متنعما بالشهوات التى هـو منزه عنها واللذات التى يمكنك منها ، وان تكون مملكة الدنيالك ومملكة الاخرة لك واعمالك التى تخدم بها مولاك لك ، فسجد لسان حاله وعبد و شكروحمد ، فقيل له : و قدزادك مولاك في اخراك انه يسقط عنك جميع خدمته ويكرمك هوجل جلاله برحمته و قدرته وارادته ، فبهت متعجباو استطرف ذلك مستغرباً .

فصل (١٨) فجمعت اجزاء آدم عليه افضل السلام مـن ذلك التراب و الرغام ، فقال لسان حال الجود و الانعام : قدخلق هذا العبد من التراب الذى تينزه عنه ساير العقول والافهام ، و متى لم يجمل بشئى مـن الاكرام ضعفت همته عن قوة مقام السعادة بالعبادة ، ووقف موقف التراب الخالى من الرياسة والسيادة ، فاوحى لسان حال الكرم الذى يعجزعن و صفه عبارة الناطقين الـى الملائكة المعظمين العـابدين « فاذا نفخت فيه من روحى فقعواله ساجدين» فلما نفخت فيه الروح سجدوا ورأى الجود ان آدم عليه السلام قد اكرم بسجود الملائكة الذين عبد واقبله ، و سجدوا و لم يكن قدوقع من آدم عليه السلام عبادة لمولاهم ، فهنأه لسان حال الجود لآدم عليه السلام وشكرلله جل جلاله ماولاهواولاهم ، وشكرتوفيق الملائكة على صالح مسعاهم ، وقويت دواعى آدم لرياسته ، وثبتت اقدام نبوته ، وجرت اقلام سياسته ، واستبشرت وجوه ذريته .

فصل (١٩) فقال العلم للذات للجود الشافع في اصحاب العقول المسعودات : متى نزل هذا المخلوق على هذا التعظيم حصل من ذريته تكبر يخرج بهم الى الحد الذميم ، و ينبغى ان يسئل ما يصونهم عن التكبر و التجبرعـن العبودية ، قال بلسان الحال : ذلك من المراحم الالهية ، فوسمت جباه النطفة من الادميين بقوله جل جلاله : « الم نخلقكم من ماء مهين» وانهم يترددون في مجارى البول والنجاسات ويكونون حاملين و مصاحبين وغاسلين من انفسهم للقذرات (١) فقال العلم للذات للجود : هذا من اكبر الدواء والشفاء

---

(١) ولعله العذرات .

لاهل التكبر والشقاء ، فقال الجود : اخاف ان يقصربهم حكم هذا الاستخفاف من مقام استحقاق الالطاف والاسعاف اوعن كمال الاوصاف ، فنودى من لسان حال ذاته : ان جودنا اعظم كرماً من ان يبخل بماذكرت على اهل عداوته وان يجعل لبنى آدم حجةاوعذراً فى التخلف عن اتباع ارادته ، وقد جعلنا هذا العبد الموصوف بما ذكرت من الرذالة ، اهلا ان يقف بين يدى الجلالة، ويخاطب بحاجاته ودعواته، وان يكون جليساً ورئيساً، واكون له انيساً وازيده تعظيما وتقديساً كلماعاملنا بطاعته ، وان هذا الابتلاء بساير الادواء انما جعلناه له كالدواء وهومدة يسيرة فى دارالفناء ونزيله عنه عندا خراجه الى يوم الجزاء ، ونديم له الكرامة فى دارالبقاء ونجعله حبيبا وقريبا ومن اهل الاصطفاء والصفاء .

فصل (٢٠) فاعترف الجود بشرف العبد المسعود وقام بشكر واجب الوجود ، فهذا ما اردنا بالله ذكره الآن فيماجرت عليه حال الانسان وتسليكه الى الامان والرضوان بزمام الانعام والاحسان ، وعلو ديوان اعتذاره فى العصيان و الطغيان ، و اظهار الحجة عليه انكاره لاستحقاق الهوان والنيران ، قد قدمنا ذكره بلسان الحال قبل يوم الحساب والسؤال ؛ ليصون نفسه الضعيفة عن الاهمال و الاهوال و الاغفال و ثمرات سوء الاعمال الاقوال ، فاياه ان يكون من الذين يذمون ويقال لهم : **«وكاين من آية فى السماوات و الارض تمرون عليها وهم عنها معرضون »** اومن الذين رضوا بمقام التسويف والتهوين ويقولون يوم القيمة : **«اناكنا عن هذا غافلين»**

فصل (٢١) ثم كتبت كتاب فك رقبة لجواز يوم العقبة ، و فدية عما اخافه على ولدى من الامور المتعبة اوالمعطبة ؛ لاننى كنت قد وعدت الله جل جلاله ان كل سنة يأتى يوم ولادة ولدى **محمد** مملوكه جل جلاله المنسوب اليه المعلى على من يعزعليه، وانا قادران اعتق عنه نسمة ؛ فاننى اخدم بذلك الانوارالالهية المعظمة ، فكان من معانى كتاب الاعتاق شكرالله جل جلاله المالك للاعناق ، كيف مكننى من انجازوعده بانعامه ورفده ، و اطلق رق عبده من اسرى ، واجمل الاوقات التى يخد منى بها فى بعض عمرى

موفرة على طاعة مالك امرى ، وسئلته جل جلاله ان يعتقنى من رق الامار و الاصرار ؛ لاصير بالدوام على اخلاص الاسرار بالطاعة لمالك المبار ، معدوداًمن الاحرار ، فيابشرى بمبدكان فىاهوال العدم المحض ثم بلغ به مولاه الى هذا الرفع و الحظ بعض (١) ذلك الرفض والخفض .

فصل (٢٢) ولنا عادة منعبادة بعثهاالله جل جلاله من خزائن الزيادة ، نذكرها عسى يقتدى بهااحد من اهل السعادة ، وهيان كل يوم يحضرمن الوقت الذى فيه خرجت الى الدنيا وتشريفها ، ووصلت الى شرف العبادة وتكليفها ، وكلماكان بين الوقتين فى مثل ذلك الوقت من السعادات المتفرقات فى الاوقات ، فاننى اعمل فى كل يوم مثل ذلك اليوم المعظم عندى دعوة بحسب جهدى اوقصدى اتقرب بها الى مالك رفدى ، و اخرجها الى الايتام والارامل والضعفاء والمساكين ، واسئل من كرم ارحم الراحمين ان يوصل ثوابها الذى يكون دائما ابدالآ بدين الى كل من ساعد على وجودى و بقائى من الاولين والا خرين ، حتىظفرت باله العالمين ، بحسب مايكون اقرب لى الى من علمنى والهمنىو شرفنى بالتمكين من التشريف بما اظفرنى به من سعادة الدنيا و الدين ، و قد سلك الله جل جلاله ولدى **محمداً** على يدى الى ماذكرناه فى هذه الا وراق وعرفناه ما رأيناه « وما كنا لنهتدى لولاان هدانا الله » فاياه ثم اياه ان يغفل عن مراعاة هذا اليوم متىخصه مدة بقائه اوان يهملشكرماوهبه الله جلجلاله فيه منهدايته وسعادته ونعمائه.

فصل (٢٣) فقد راينا وسمعنا ان كل من اتصل بملك من ملوك الدنيا اوولاه ولا ية اوخلع عليه خلعة عناية اووهب له انعامااوزاده اكراما ، فانه يعظم ذلك اليوم او يورخه اويكون ذلك اليوم يوم سرور عنده وعند خاصته على قدرما وصل اليه فى ذلك اليوم من سعادته ، فعلام هان يوم التشريف بالتكليف عند بن آدم العبد الضعيف ؟ حتى صاريومه مجهولا و ذكره بين المكلفين مغلولا ، وما أذكراننى وجدت احداً بلغنى منه

---

(١) الظاهرانه بعد .

اوعنه انهاستعد لهذا اليوم العظيم ، ولا اهتم باداء حقه الجسيم ، و لا رعى ما وجب لله جل جلاله من التعظيم ، ولا تأسف على فوات ذلك منه ، ولا كانه يوم يسئل الله عباده عنه ، فاوصى نفسي وذريتي وخاصتي ان يوفوا حق هذا اليوم الجليل ، ويصحبوه بالتعظيم والتبجيل ، ويعترفوا ان كلما ظفروابه من شرف الاعياد وسعادة الدنيا و المعاد ، وكلما قد رواعليه من اليسارو المسار التي صدرت عن التشريف بالتكليف ؛ فان ذلك اليوم هو اصلها المعظم ومعدنها المكرم وبابها الموصل الى سعادتهم في دنياهم وآخرتهم ، وليعلموا ان الحجه قدلزمتني واياهم و من يبلغه ما ذكرناه بشرف هذا اليوم وتعظيم معناه ، و قد عرفهم الله جل جلاله على يدي ولساني وتعليمي وبياني ما قدشرحناه واوضحناه و وجدناه وعرفناه من منازل اهل السباق و مقاتل المتخلفين عن الاجتهاد واللحاق ، و نحن على مطايا الاعتراف بالمنة لواهب الالطاف سائرون ، وبماوعدانشأالله تعالى واثقوق وظافرون، وان العقول و الارواح وكلما يمكن ان يساعدنا مماكان اويكون له جل جلاله بلسان الحال حامدون وشاكرون ، ومع ذلك فهم مقصرون ، وصلواته على سيد المرسلين **محمد** النبي وآله الطاهرين ، وجزاه عنا افضل جزاء الآباء من البنين والمحسنين ، وجمع شملنا به في مقامات الآمنين ، وحفظنا به من ندامات المسيئين وسره بتوفيقنا لاتباعه الى مراتب اصحاب اليمين ومناصب المتقين « وحسن اولئك رفيقا» وزادنا ومن يعنينا امره مراعاة و ملاطفة وتوفيقاً .

نقلت هذه النسخة الشريفة من نسخة نقلت من نسخة الاصل وهي بخط خاتمة المجتهدين العالم الرباني الشهيربالشهيد الثاني .

صورة ماكتبه بخطه قدس سره

« آخرما وجدت في نسخة الاصل بخط السيد رضي الدين صاحب الكرامات و المقامات علي بن موسى بن الطاووس قدس الله روحه ،

وكتب العبد الضعيف اللهيف زين الدين بن علي بن احمد بن محمد بن تقي

الدين صالح بن مشرف الطلوسي العاملي عاملهُ الله بما هو اهله وعفى عنه بمنه وفضله ، فارغا منه يوم الخميس النصف من ذى الحجة خاتمة سنة ٩٤١ احدى واربعين وتسعمأة» .

فرغ من كتابة هذه النسخة العبد الاقل محمد بن محمد بن حسن الشهير بابن قاسم الحسينى العيناتى العاملي عاملهم الله بعفوه وغفرانه وذلك فى يوم السبت **وهو التاسع والعشرون من ذى القعدة سنة ١٠٩٨**

اجازة من السيد قدس سره لجماعة

الحمدلله ، وجدت على ظهر هذا الكتاب بخط السيد رضى الدين طبقة سماع بخط من ياتى ذكره ما صورتها : بسم الله الرحمن الرحيم وصلوته على سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين وسلامه . سمع جميع ما اشتمل عليه هذا الكتاب وهو كتاب **التشريف بتعريف وقت التكليف** من لفظ منشيه السيد الاجل العالم العامل المجتهد الكامل العارف الزاهد العابد المجاهد المحلى بتاج المعرفة والملاطفة المتسربل بخلع الالهام والمكاشفة تاج آل ابى طالب شرف اهل بيت رسول الله رضى الدين ابى القاسم على بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس العلوى الفاطمى بداره المعمورة بالمفيدية مـن مدينة السلام ضاحى نهار الاربعاء رابع عشر من ربيع الاخر من سنة ثمان و خمسين وستمأة الهلاليه ، المشايخ الاجلاء شمس الدين على بن حسين المعروف بالحسا ، و شمس الدين على بن قيصر بن عبدالرحمن المطرز ، و نـور الدين عمر بن صالح الاسدى ، و الحاج حسين بن محمد بن شجاع ، والسيد الاجل شرف الدين حسين بن على بن الاسد العلوى الحسينى ، وسمع بعضه فى التاريخ المذكور من لفظ منشيه روض الله تعالى مغانى قلبه برياض الـواردات الربانية و جاد معاهد وجوده بعهاد الالطاف الرحمانية ، الفقيه الاجل جمال الدين محمد بن احمد بن صالح السيبى ، والسيد الاجل بدر الدين على بن محمد بن ابى الغنايم العلوى الحسينى ، والسيد الاجل صفى الدين محمد بـن على بن تقى ، والاجل رضى الدين على بن احمد

بن وزير، و صالح بن ابـی عبدالله بن العظيم ، ومحمد بن يوسف بن محسن ، و اجاز لهم ايده‌الله باقيه ، و كاتب هذه الطبقة اضعف عبادالله تعالى محمد بـن احمد بـن ابی علی عبدالله الهاشمی ، و اجاز ايده‌الله تعالى الجماعة المذكورين روايـة ذلك و رواية جميع مقولاته و منقولاته و مسموعـاته و اجازاته و مناولاته و مجموعاته و اشعـاره و جميع ماصح ويصح روايته عنه على الشروط المعتبرة عند العلماء وارباب النقل ، و ان يجيزوا ذلك ويسمعوه لمن شاؤا ان شاؤا ، وكتب فی التاريخ الـ ذكور .

و تحته بخط السيد رضى الـدين قـدس الله روحـه كذا :

اجزت لهم بالله جل جلاله ماذكروه تفصيله وجملته الهمهم الله جل جلاله معاملته لكلما سئلوا اجازته ، و كتب عبدالله علی بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس العلوی الفاطمی فی تاريخه .

(اجازة اخرى)

بسمه تعالى وجدت فی آخـر النسخة بخط غيرالسيد ماصورته : التمس صاحب الديوان احمدبن الدامغانی ضاعف‌الله ربه عنايته وشرف خاتمته نسخة هذاالكتاب فكتب له نسخة وقوبلت بهذا الاصل ، وحضرمقابلتها جماعة كتبت اسمائهم على ظهرالنسخة واجيز لهم ماسئلوه و كان نسخة ذلـك على ظهر النسخة التی تحمل الـى صاحب الديوان ما هذا لفظه :

بسم الله الرحمن الرحيم وصلوته على سيد المرسلين محمد النبی وآله الطاهرين وسلامه ، سمع جميع ما اشتمل عليه هذا الكتاب و هو كتاب **التشريف بتعريف وقت التكليف** بقرائة من يأتی ذكره على منشيه السيد الاجل العالم العامل المجتهد الكامل العارف الزاهد العابد المجاهد المحلى بتاج المعرفة و الملاطفة المتسربل بخلع الالهام والمكاشفة تاج آل ابی طالب شرف اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله ، رضی الدين

ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس العلوی الفاطمی بداره المعمورة بالمفیدیة من مدینة السلام ضاحی نهار الثلثاء سابع جمادی الاولی من سنة ثمان وخمسین وستمأة ، المشایخ الاجلاء السید الاجل العالم الفقیه زکی الدین حسن بن ابی الفتوح الحسینی العریضی، واخوه السید الاجل العالم داود بن ابی الفتوح الحسینی، والسید الاجل العالم الفقیه شمس الدین علی بن عرنة العلوی الحسینی المدنی ، والسید الاجل العالم زین الدین ابوطالب محمد بن محمد العلوی الحسینی الآوی ، والسید الاجل محمد بن شرف شاه العلوی القمی ، والسید الاجل العالم نجم الدین حسین بن یوسف بن الحسن الشیبانی قاضی مکة شرفها الله تعالی ، وعلی بن رمس بن حماد ، والشیخ العالم القاری عزالدین حسن بن علی بن البغدادی ، و الشیخ الحاج علی بن ایوب ، و الشیخ الاجل العالم الفقیه سدیدالدین حسین بن الیاس الخازن بالمشهد الشریف الحایری ، و الشیخ الاجل العالم الفقیه رضی الدین علی بن احمد بن وزیر الشافعی ، والسید الاجل شمس الدین محمد بن ابی الفتوح العریضی الحسینی ، و السید الاجل نجم الدین ابوطالب بن ابی الفائز الحسینی ، والسید الاجل یافث بن یافث المدنی الحسنی ، والسید الاجل علی بن حمزة بن ابی مضر الحسینی .

و کاتب هذه الطبقة العبد الفقیر الی رحمة ربه حسن بن علی بن محمد بن الابزر الحسینی ، واجاز ایده الله تعالی للجماعة المذکورین روایة ذلك و روایة جمیع مقولاته ومنقولاته ومسموعاته واجازاته ومناولاته ومجموعاته واشعاره وجمیع ماصح ویصح روایته عنه علی الشروط المعتبرة عند العلماء وارباب النقل وان یجیزوا ذلك ویسمعوه لمن شاؤا ، و کتب فی التاریخ .

صورة ما اجيز لهم

رجوت مـن ارحم الراحمين و اكرم الاكرمين ان يكون قـد اجازلى ان اجيز للمذكورين و لمن يبلغه اسم هذا الكتاب مـن ذوى الالباب روايته على وجوه الصواب ، فـاجزت لهم ذلك وجميع ماورويته اوصنفته اوانشأته ، وكتب علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد الطاووس في تاريخ جمادى الاولى سنة ثمان وخمسين وستمأة ، والحمدلله وصلوته على سيد المرسلين وعترته المرضية .

(في ضبط الطاووس)

ذكر من يعتمد عليه تسمية محمد الطاووس بالالف واللام في مشجرات لئلا يعتقده من يقف عليه بغير الف ولام انه اسم امرئة ، فمن جملة النسابة الذين ذكروا ذلك عبدالله بن قثم بن طلحة الرسي ، و ابوالفضل الحسين بن عدنان النسابة ، وذكرا و غيرهما ان هذا محمد الطاووس كان يكنى اباعبدالله و كان نقيب سوراء وابوه اسحاق كان يصلي فـي اليوم و الليلة الف ركعة خمسمأة عن نفسه وخمسمأة عن والده، وهومن اوائل من ولي النقابة بسوراء والدهما وولدهما محمد كان ايضانقيبا بسوراء ، وانمالقب بالطاووس لانه كان مليح الصورة و قدماه غيرمناسبة لحسن صورته فلقب بالطاووس لذلك .

آخرماوجدته على آخر النسخة ، وفي الطبقة ومابعدها اصلاح بخط السيد رحمه الله ، نقلتها من نسخة بخط الشهيد الثاني الشيخ زين الدين قدس سره ، و كتبها بيده لنفسه العبد المفرط في يومه وامسه محمد بن محمد بن حسن الشهير بابن قاسم الحسيني العيناتي العاملي و كان الفراغ منها يوم الاحد وهو الخامس من شهر ذى الحجة من شهور سنة **١٠٩٨**

حرره الفقير الى ربه الغني جلال الدين الحسيني ختم الله له بالحسنى يوم الجمعة الحادي عشر من شهر محرم الحرام من شهور السنة السادسة و الستين بعد ثلاثمأة و الف

من الهجرة النبوية بحساب السنوات القمرية على مهاجرها و آله الف سلام وصلوة و ثناء و تحية.

و قد كتبت كتاب **(التشريف بتعريف وقت التكليف)** بحواشيه و الاجازتين من النسخة التى كتبها السيد الاجل السيد مير جلال الدين الحسينى الاموى (محدث) دام عزه وافضاله، واصل النسخة التى كتبها ابن قاسم الحسينى قدس سره موجودة عند السيد المحدث، و قد فرغت من كتابتها فى يوم الجمعة ٢٧ من شهر ربيع الثانى **١٣٨٣** (٦ مهرماه **١٣٤١**)

(وانا العبد الفانى محمد باقر الحسينى الشهيدى

الگلپايگانى

چاپ سعدى

تهــران

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

چون مطالب این کتاب عمده راجع بتشرف بتکلیف استکه در کتاب (راهنمای سعادت) ذکرشده است ازنوشتن فهرست آن صرف نظرشد .

درآخر کتاب اصل عربی کتاب(التشریف بتعریف وقت التکلیف) با دواجازه از(مولف) قدس سره نیزچاپ شده است . (شهیدی)